

أخلاق ناصريه علم
الأخلاق عرب
٢٢

الحمد لله رب العالمين

حمیدی خدیو مدح بی عدل سابق حضرت عزت مالک الملکی ماسد
کی بجهانک در بدو فطرت اوئی و سوالدی بدو الخالق که
حقائق انواع را از مطالع ابداع برمی آورد و هیولی انسان را
ست عالم خلقی داشت چهل طور در مدارج اشکال از صورت
بصورت و حال بحال بگرداند کی حرمت طینه آدمیدی
اربعین صباحا تا چون بنیابت ثمرت رسید و اثر حصول شایستگی
قبول در وی بدید آمد خلعت صورت انسانی را کی طراز
عالم امری داشت که و برل الروح من امره بیک دفعه که
و ما امرنا الله واحدة بر طریق کنن فیکون کلمه بالبصر او هو
اقرب در وی پوشانند تا وجود اول او رقم تمامی باقی و نوبت
تکون بکون ثانی رسید و مستعد تحکیم امانت ربانی گشت
که تم ایشان را خلقا آخرت از ای بدو فطرت در عود نشأت
ثم تعبد معنویت انسان را کی بدو وجود صورت نوعیت
است و انحاء معنی در بدو وجود یک لمح با فیه بود در تعلیم گاه
علم الانسان ما لم یعلم و کارخانه اعمال و اصلاحات تجرید ذات
و تهذیب صفات و ترقی در مدارج کمال و تحلی بصواعق اعمال
منزل سال سال بحال از مرتبه مرتبه میر می گذرانند تا از نگاه
که با معاد ارجعی الی ربک رساند و صورت مستعار او را
که لباس اول هیولی او کی انسانی بود و در کون اول بخشدان

تجرب و تشریح مخصوص شده دفعه واحده استرداد کذ که
فاداجا اجماع است اخرون ساعده و استقدسون تا چون بدامن
الملک النور الله الواحد الهی از حضرت مالک الملک در فضیلت
عالمهای ملک و ملکوت آمد و موعده کل شی مالک لوجه
در اند و عده که بکامد اکم بعودن با حاکم رسیده باشد و حکمت
کت کثر انحصار با تمام سوخته و کت بقدر العزیز العلم
و صلوات نامحصور و محات نامعدود سزاوارش و در موعده
سرور راه نمایان دین و بهتر بشوایان اهل تقی من محمد مصطفی ماسد
کی خلاص خلایق از ظلمات حیرت و جهالت بنور ارشاد
و هدایت اوست و امان اهل ایمان از ورطات عقل و ضلاله
از اعصام بحبل عصمت او صلی الله علیه و علی آله و اصحابه
و سلم سلیمان کرام و محرران رساله اطلال الله بقاء و متع مقاله و مؤلف
العالمین بقاء حسن فرماید کی بحر این کتاب کی موسوس
با خلاق ناصی در وقتی اتفاق افتاد کی سبب نقل و روکار
جلال و ظن برسل اضطرار افسار کرده بود و دست تقدیر
او را بمقام خطه قنسان پای بند گردانده و چون بسی
کی در صدر کتاب مسطور و مذکور است درین بایف شروع
نویست بموجب قضیه و در اینهم دادنت فی دارهم و از صمیم
ما کنت فی ارضهم و نص کل ما و فی المربه نفسه و عرضه
کتب له به صدقه همت استخلاص من بعض از وضع دنیا
بر صیغتی موافق عادت ان جماعه در شاه و اطرا سادات
و کبرا ایشان و اگر چه ان سیاق مخالف عقیدت و بیان
طریقت اهل شریعت و سنت است جاره بود باین علت

کتاب را حطبه بر وجه مذکور ساخته شد و حکم آنکس مضمون کتاب
 مشکک بر فنی از فنون حکمت است و بموافقت و محال
 مذهبی و نحلی بعلق ندارد طلاب فواید را با اخلاق عقاید
 مطالعه آن رغبت افاد و نسخهای بسیار از آن کتاب
 در میان مردم منتشر گشت بعد از آن چون لطف کرد کار حکم
 اسما و بواسطه عنایت پادشاه روزگار عمت معدله آن شد
 لباس دار را از آن مقام با محمود محرمی کرامت کرد و حان
 باف کی جمعی از اعیان افاضل و ارباب فضائل این کتاب
 بشرف مطالعه خود مشرف گردانده بودند و نظیر رضای
 ایشان رقم ارتصاب بر آن گشوده خواست که دیباچه کتاب را
 کی بر سیاقی غیر مرضی بوزیدل گردانند تا از وصفت آنکس
 باز کار و تعسر سادرت نماید پیش از توقف بر حقیقت
 حال و ضرورتی که باعث بود بر آن مقال بی ملاحظه معنی
 لعل که عذر او است بلوم خالی مایه پس بموجب این اندیشه
 آن دیباچه بدل آن تصدیق کرد اگر ارباب نسخ برین کلیات
 واقف شوند معسر کتاب با این طرز گسده تصواب بر دیگر
 باشد و الله الموفق

در سی که باعث شد به این کتاب

بوقت مقام قهستان در خدمت حاکم آن بقعه محاسن علی
 ناصر الدین عبدالرحیم بن ابی منصور عمده لیس بر حمله در اسما
 دکهای کی می رفت از کتاب الطهاره کی استاد با ضل
 حکم کامل ابو علی احمد بن محمد بن یعقوب سکو به خازن
 رازی سق لیس شراه در ضی عنده و از شاه در تهید به اخلاق

ساخته است و سیاق آن بر ابراد بلوغ ترین اشادت در فصیح
 ترین عبارتی برداخته هائیک این سه چهارم است که پیش
 ازین در قطعه گفته اند است بوصف این کتاب با طو است
 بنفسی کلمات از کل فضیله و صائر التکمیل الریز ضامنا
 مولفه قد ابرزا کو خواصنا بنا لیس من بعد ما کان کامنا
 و دوحه باسم الطهاره فاضیا به هو معناه و لم یک ما بنا
 لقد نزل المجد لله دره فاما کان فی فصیح الکلمات و خائنا
 با محرران او را فی فرمود کی این کتاب نفس را سدل کسوت
 الفاظ و فعل از زبان ماری با زبان ماری تجدید ذکر می یابد
 کرده اگر اهل روزگار کی بیشتر از حلیت ادب خالی اند
 از مطالعه جوهر معانی حان بالقی تربیت فضلی حان
 شوند احیای خیرای بود برجه تمام تر محرران او را فی
 اطال بقاء خواست که آن اشادت با تشیاد و بلقی کند
 معاد دت فکر صورتی بکر بر خال عرضه کرد گفت معانی
 بدش شریفی از الفاظی بان لطیفی که کوی قیامت در بالا
 آن دو خه سلخ کردن و در لباس عیارتی واهی نسخ کردن
 عن نسخ کردن باشد و بر صاحب طبع که بر آن توقف یابد
 از عب هوی و غنیت کوی مصون نماید و دیگر کی بر چند
 آن کتاب مشتمل بر شریفترین مایه است از ابواب حکمت
 علمی اما از دو قسم دیگر خالی است یعنی حکمت مدنی و حکمت
 منری و تجدید بر این دو رکن نیز که با استداد و ورکار
 اندراس یافته است نه مست و بر مقتضای قضیه گذشته
 واجب و لازم پس ولی آنکس ذمت بعد از ترجمه این

کتاب مرهون نباشد و تقلد طاعت را بقدر استطاعت
محصری در شرح کما می اقسام حکمت عملی سرسل ایستاده بر
شیوه ملازمت و اقتدا حاکم مضمون قسمی بر حکمت
خالقی متمم خواهد بود خلاصه معانی کتاب استادان علی
مسکویه را شامل بود مرتب کرده اید و در دو قسم دیگر از اقوال
و اراء دیگر حکما مناسب فن اول بطریق تقریر داده شود چون
این خاطر در ضمیر محال یافت بر و عرضه داشت پسندیده اند
پس باین موجب هفتاد و شش را منزلت و پایه این مراتب
نمی دهند و بدین غریبت نهر از طعن طاعن و وقعت مذکور ای
خلاصی زیادت صورت نمی ست اما چون در امضا
ان عزم ما لعتی بمقام می فرمود درین معنی شروع سوست
و سو متق الله تعالی ما بمقام رسید و چون سبب بالف
اقراج و اشادت او رجه لسه بود کتاب را احلا و ناصای
نام بهاد اسطار بکرم عجم و لطف جسم نزر کانی که سطر
ایشان بگذرذ انست کخون بر خطای و سهوی اطلاع
باشد صرف اصلاح ار را می فرماید و تمسک در باعام مبول
ملقی کسان شاکسه

در مقدمه می بگویم این فرض در مطلوب و طلب بود

چون مطلوب درین کتاب جزئی است از اجزای حکمت
نقدم شرح معنی حکمت و تقسیم آن باقسامش از لوازم باشد
تا مفهوم از آن بحث مقصور برانست معلوم شود پس کوی هم
حکمت در عرف اهل معرفت عبارتست بود از دانستن چیزها

حاکم باشد و قیام نمودن بکارها چنانکه باید بقدر استطاعت
تا نفس انسانی بکمالی که متوجه آنست برسد و چون چنین بود
حکمت منقسم شود بدو قسم یکی علم و دیگر عمل علم تصور حقایق
موجودات بود و تصدیق با حکام و لواحق آن چنانکه در
نفس الهی مر باشد بقدر قوت انسانی و عمل به ارسطو حرکات
و مزاولت صناعات از جهت اخراج آنچه در چیز قوت
باشد بحکم فعل شرط آنکه مؤدی بود از نقصان بکار بر حسب
طاعت بشی و هر که این دو معنی درو حاصل شود حکمتی
کامل و انسانی باصل بود و مرتبه اول بلندترین برای نوع
انسان باشد چنانکه فرموده است عزیر علی بنی الحکمة
من بشاؤون بنی الحکمة و قد اوی حرا کسرا و چون علم حکمت
دانشان همه حرهاست حاکم هست پس باعتبار اقسام
موجودات منقسم شود بحسب ان اقسام و موجودات
دو قسم اند یکی آنکه وجودان بنوقوف بر حرکات ارادی
اشخاص شرای نباشد و دوم آنکه وجودان بنوط صرف
و تدبیر این جماعت بود پس علم موجودات بر دو قسم بود یکی
علم تقسیم اول و از احکمت نظری خواهد بود و دیگر علم تقسیم دوم
و از احکمت عملی خواهد بود و حکمت طری منقسم شود بدو قسم
یکی علم باخ محالطت ماده شرط وجود لو نبود و دیگر علم
باخ تا محالطت ماده نبود و خود نتواند بود و این قسم لغز
باز بدو قسم شود یکی باخ اعتبار محالطت ماده شرط
بود در بعضی و تصور آن و دوم باخ اعتبار محالطت
ماده معلوم باشد پس برین روی حکمت نظری بنسب

قسم شود: اول را علم بالاعداد لطیفه خواهد بود و دوم را علم
ریاضی و سیم را علم طبعی و هر یکی از این علوم مشتمل شود
بر چند هر یکی بعضی از این مباحث اصول باشد و بعضی
ممنزات فروع: اما اصول علم اول در نفس بود یکی معرفت
الله سبحانه و تعالی و مقربان حضرت او کی بفرمان او عز و
سادای ماساب دیگر موجودات شد اندهن عیول
و نفوس و احکام افعال انسان و انرا علم الهی خوانند
و دوم معرفت امور کلی کی احوال موجودات باشد از آن
او کی موجود اندهن وحدت و کثرت و وجوب و امکان
و حدوث و قدم و غیران و انرا فلسفه اولی خوانند و فروع
ان چند نوع بود هن معرفت نفوس و احوال و احوال
معاد و اخذان ماز: و اما اصول علم ریاضی چهار نوع بود
اول معرفت مقدار و احکام لواحق ان و انرا علم هندسه
خوانند و دوم معرفت اعداد و خواص ان و انرا علم عدد
خوانند و سوم معرفت اخلاف اوضاع اجرام علوی
بنسبت با یکدیگر با اجرام سفلی و مقدار بر حرکات و اجرام
و ابعاد ایشان و انرا علم نجوم خوانند و احکام نجوم
از این نوع خارج آمد: و چهارم معرفت نسب مولفه و لهول
ان و انرا علم بالنفس خوانند و چون در اوازه های کار دارند
باعث نیازنا سب با یکدیگر و کمیت زمان سکنت نمی در میان
اوازه ها آمد انرا علم موسیقی خوانند و فروع علم ریاضی
چند نوع بود هن علم مناظر و مرایا و علم حروف و مقابله
و علم جبر انقال و غیران: و اما اصول علم طبعی

هشت صنف بود: اول معرفت بیادای متغیرات هن
زمان و مکان و حرکت و سکون و نهایت و لانهایت و غیر
ان و انرا سماع طبعی گویند و دوم معرفت اجسام بسطه
و مرکبه و احکام ساینده علوی و سفلی و انرا سما و عالم گو
و سوم معرفت ارکان و عناصر و تبدل صور بر ماده مشترکه
و انرا علم کون و فساد گویند و چهارم معرفت اسباب و علل
حدوث حوادث هوای و ارضی و معدنی و ورق و صاعقه
و باران و برف و زلزله و اج بذان طند و انرا امار علوی
خوانند و پنجم معرفت مرکبات و کیفیت ترکیب ان
و انرا علم معادن خوانند و ششم معرفت اجسام نامیه
و نفوس و قوی ان و انرا علم نبات خوانند و هفتم
معرفت احوال اجسام محکمه حرکت ارادی و بیادای حکاک
و احکام نفوس و قوی ان و انرا علم حیوان خوانند و هشتم
معرفت احوال نفس ناطقه انسانی و حکونکی تدبیر
و تصرف او در بدن و غیر بدن و انرا علم نفس خوانند و فروع
علم طبعی نیز بسیار بود مانند علم طب و علم احکام نجوم و علم
فلاحت و غیران: و اما علم منطق که حکم ارسطی طحا لیس
انرا مدون کرده است و از قوت نفس او در تصور
برد اسن کیفیت اجزها و طرق الکتاب مجورات و زین
بس در حقیقت ان علم تعلم است و بمنزات ادات
تخصیل دیگر علوم را اینست که تمامی اقسام حکمت برای
و اما حکمت عملی و ان ذالسن مصالح حرکات ارادی
و افعال صناعتی نوع انسان بود بر وجهی که مودای ماسد

بنظام احوال معاش و معاد ایشان و بعضی رسیدن
 بکمالی کی متوجه اند و سوی آن هم منقسم شود بدو قسم یکی
 آنجه راجع بود باین نفسی بانصراد و دیگر راجع
 بود باجماعی مشارکت و قسم دوم نبرد و قسم شوی
 یکی آنجه راجع بود باجماعی کی میان ایشان مشارکت
 بود در منزل و خانه و دوم راجع بود باجماعی کی میان
 ایشان مشارکت بود در شهر و ولایت و اقلیم و مملکت
 پس حکمت عملی نبرده قسم بود اول را تہدیب اخلاق
 خواست و دوم را تہذیب مساوات و سوم را سیاست
 مدن و سازد دانست کی مبادی مصالح اعمال و محاسن
 افعال نوع بشر را مقتضی نظام امور و احوال ایشان
 بود در اصل باطبع باشد با وضع اما اخ و عباد
 از طبع بود دانست کی بفواصل آن بعضی اهل بصر
 و محارب ارباب کثاست و بول و باخلاف ادوار و بول
 بیروا ثانی محلف و مسدل بشود و آن اقسام حکم علی است
 کی یاد کرده اند و اما اخ و مبدآن وضع بود اگر سه وضع
 انفاق رای جماعی بود بران اثر اداب و رسوم
 خواست و اگر سبب انضای رای بزرگی بود ماسد جمعی
 یا امامی انرا نوا میس اخ و گویند و آن نبرده صفت باشد
 یکی اخ راجع باین نفسی بود با نفس و ماسد عبادات
 و احکام کتب و دوم اخ راجع با اهل مساوات و مساوات
 ماسد مساوات و دیگر معاملات و سوم اخ راجع
 با اهل شهرها و اقلیمها بود ماسد حیل و سیاست

و این نوع علم را علم فقه خوانند و چون مبادی این جنس
 اعمال وضع است سبب احوال و بغیر رجال و تطاول
 روزگار و وفادت ادوار و تبدل ملک و دول
 در بدل آمد و این باب از روی تفصیل خارج آمد از اقسام
 حکمت چه نظر حکم مقصود است بر منع قصایای عقول
 و بعضی کلمات امور کی زوال و اسفال بدان متطرق
 نشود و باندراست ملل و انصرام دول و تدریس و تبدل نکرد
 و از روی اعمال داخل مسائل حکمت عملی باشد چنانکه
 بعد از این شرح آن بحاکم حیل و مساوات و سیاست

این باب در تہذیب مساوات و سیاست

حکم این مقدمه که در اقسام علوم حکمت مقدم ما
 واجب بود وضع اساس این رساله کی مشتمل بر اقسام حکمت
 علمیست بر سه معالیه دادن هر معالیه مشتمل بر قسمین
 و لا محاله بر معالیه مشتمل بر حد فصل باشد بحسب
 مسائل فقهی که در آن مقاله آمد و تفصیل اینست

کتاب و آن مشتمل بر سه معالیه

مفصل اول

قسم اول

در معرفت موضوع و مبادی این نوع

فصل دوم در معرفت نفس انسانی که از آن نفس لطیفه در تعدد قوای نفس انسانی و تمیز از دیگر

فصل چهارم در آنکه انسان اشرف موجودات عالم است در بیان آنکه نفس انسانی با کمالی و نقصانی هست

فصل ششم در بیان آنکه کمال نفس در چیست در بیان خیر و سعادت که مطلوب و کسب آنی که مخالف آنست که در درازن است از رسیدن بحال آنست

فصل دوم در مقاصد

و از مشتمل بر آن فصل است

فصل اول در حد و حقیقت خلوص و آنکه در آنکه صناعت تهذیب اخلاق

تغیر اخلاق ممکنست شریفترین صناعاتست

فصل سوم در آنکه اجناس فصایل که کار هر اخلاق عبارت از آنست که در است

فصل پنجم در هر اصل از اجناس کی اصناف را ذایل باشد

فصل ششم در هر اصل از اجناس در فرق میان فصایل و اجناس

فصل هفتم در هر اصل از اجناس در هر اصل از اجناس

فصل هشتم در هر اصل از اجناس در هر اصل از اجناس

فصل نهم در هر اصل از اجناس در هر اصل از اجناس

فصل دهم در هر اصل از اجناس در هر اصل از اجناس

فصل دوم

در تدبیر منازل و آن پنج فصل است

فصل اول

در سبب اصحاب منازل و معروف

ارکان و بعد از مقدمات آن

فصل دوم در معرفت سیاست و تدبیر اموال و اقوات در معرفت سیاست و تدبیر اهل

فصل چهارم در معرفت سیاست و تدبیر اموال و اقوات در معرفت سیاست و تدبیر

فصل پنجم در معرفت سیاست و تدبیر اموال و اقوات در معرفت سیاست و تدبیر

فصل ششم در معرفت سیاست و تدبیر اموال و اقوات در معرفت سیاست و تدبیر

فصل هفتم در معرفت سیاست و تدبیر اموال و اقوات در معرفت سیاست و تدبیر

فصل هشتم در معرفت سیاست و تدبیر اموال و اقوات در معرفت سیاست و تدبیر

فصل نهم در معرفت سیاست و تدبیر اموال و اقوات در معرفت سیاست و تدبیر

فصل دهم در معرفت سیاست و تدبیر اموال و اقوات در معرفت سیاست و تدبیر

فصل یازدهم در معرفت سیاست و تدبیر اموال و اقوات در معرفت سیاست و تدبیر

فصل بیستم در معرفت سیاست و تدبیر اموال و اقوات در معرفت سیاست و تدبیر

فصل بیست و یکم در معرفت سیاست و تدبیر اموال و اقوات در معرفت سیاست و تدبیر

فصل بیست و دوم در معرفت سیاست و تدبیر اموال و اقوات در معرفت سیاست و تدبیر

فصل بیست و سوم در معرفت سیاست و تدبیر اموال و اقوات در معرفت سیاست و تدبیر

فصل بیست و چهارم در معرفت سیاست و تدبیر اموال و اقوات در معرفت سیاست و تدبیر

فصل بیست و پنجم در معرفت سیاست و تدبیر اموال و اقوات در معرفت سیاست و تدبیر

فصل بیست و ششم در معرفت سیاست و تدبیر اموال و اقوات در معرفت سیاست و تدبیر

فصل بیست و هفتم در معرفت سیاست و تدبیر اموال و اقوات در معرفت سیاست و تدبیر

و پیش از غرض در مطلوب می گویم اخذ درین کتاب بخوبی
می آید از جمیع حکمت علی بر سبیل نقل و حکایت و طریق
اخبار و روایات از حکما متقدم و متاخر باز گفته می آید
اگر در تحقیق حق و ابطال باطل شرعی بود یا اعتبار معقله
تریح رای و تزیین مدسی غرض کرده شود پس اگر شامل را
در نکته اشبای می آید یا مسئله محل اعتراض شمرده باند که داند
که محذور آن صاحب عهده جواب و ضامن استکشاف
از وجه صواب نیست همگنان از حضرت الهی که منبع
رحمت و مصدر نور هدایت است توفیق استریت
می باندخواست و تمت ترا در اک حق حقیقی و محصل خیر کمال مقدار
می داند است تمام طالب طاعت و مقاصد دو جهان برسند
والله ولی الفضل و ملهم العقل من المبدأ و الیه المنهای

مقالات اول

در تہذیب اخلاق و از آن مشتمل است بر دو قسم

مباکای و مقاصد
قسم اول در مبایدی و آن مشتمل بر هفت فصل است

فصل اول

در معرفت موضوع و مبایدی این نوع

هر علمی را موضوعی بود که در آن علم بحث از آن موضوع کنند
حاکم بدن انسان از جهت بیماری و درستی علم طب را
و مقدار علم هندسه را و مبایدی بود که اگر واضح شود در علم
دیگر مرتبه بلندتر از آن علم مبین شلم باشد و در آن
علم مسلک باند داشت حاکم از مبایدی علم طب باشد

کی عناصر چهار پیش نیست چه این مسئله در علم طبعی مبین
شود و طب را از صاحب علم طبعی فرا باند گرفت و در علم
خوش سلسله شمرده و محقق از مبایدی علم هندسه بود که
مقدار متصله قارّه موجود است و انواع آن سه
پیش نه خط و سطح و جسم چه این حکم در علم الهی
کی موسوم است بمابعد الطبیعه مقرر شود و مهندس را
از صاحب این علم قبول باند کرد و در علم خوش استعمال کرد
و علم مابعد الطبیعه است که انتهای علوم با اوست و او را
مبایدی غیر واضح شواهد بود و مسایلی بود که در آن علم بحث دارند
کند و خود تمام علم بر آن مقصور باشد و بیان این مقدمه
در علم منطق مستوفی سامده است و چون این نوع که در آن
شروع خواهد رفت علم است بدان که نفس انسانی را چگونه
خلق الکتاب توان کرد که حکمتی اعلی که ارادت
او از او صادر شود عمل و محمول بود پس موضوع این علم نفس
انسانی بود از آن جهت که از افعال عمل و محمول باقیست
و مذموم صادر تواند شد بحسب ارادت او و چون
چنین بود اول باند که معلوم باشد که نفس انسانی چیست
و غایت و کمال او در چیست و قوت های او کذاست که چون
افرا استعمال بر وجهی کند که باند کمالی و سعادت بی که مطلوب
انست حاصل اند و از آن چیست که مافع او باشد از وصول
بذل کمال و بر حمله نزکیه و تدبیه او کی موجب فلاح
و خیریت او شود کذاست حاکم از مبایدی علم طب را
و نفس و ماسوقها فالهها مجورها و مقربها مدافع

من زکیه و قد خاب من دستها و اکثر این مسائل
 بعلو تعلم طبعی در موضوع سان ان برهان سائل
 ان علمست اما از جهت ان علم در معنی عامتر
 از ان علمست و از روی افادت شاملتر حواله ان مقدمات
 بکل باخا کردن مقتضی همان جمهور طالبان باشد سر
 سل حکایت خطی موجر که در اسرار تصورات
 ان مطالب کافی بود بقریر داده اند و استیفای آن تمامی
 برهان با موضوع خوش حواله کرده

فصل دوم

در معرفت نفس انسانی که انرا نفس ناطقه نیز خوانند

نفس انسانی جوهری بسیطست که از شان او بود ادراک
 معقولات بذات خویش و بدین و تصرف در بدن
 محسوس که بیشتر مردم انرا انسان می گویند توسط قوه
 و الهات و ان جوهر نه جسمست و نه حیوانی و نه محسوس
 سکی از حواس و درین مقام احصای اندکسان چند حس
 تا ان سخن تمام شود اول اسات و خود نفس و دوم
 اثبات جوهریت و سوم اثبات ساطت او
 و چهارم سان انک جسم و حیوانی نیست و پنجم سان انک
 مدخل بذاتست و متصرف بالکات و ششم انک محسوس
 نیست سکی از حواس اما در مقام اول که مطلوب اثبات
 وجود نفس است هیچ دلیل احصای نیست چه ظاهر
 و واضح ترین حرهان نزد کل عاقل ذات و حقیقت است
 محلی که خفته در خواب و بیدار در بیداری و مستی

کیا تولد کنند و از تزاج و تولد و حفظ نوع عاجز باشند چون
 کرمان خاک و بعضی از حشرات و جانورانی که در فصلی از اصول
 سال بدندان و در فصلی دیگر مخالفان نیست شوند و شرف فصل
 ایشان بر نباتات بقدر نیست بر حرکت ارادی و احساس
 تا طلب ملام و جذب غذا کنند و چون ازین مقام بگذرد محسوس
 رسدنی قوت غرضی در ایشان ظاهر شود تا از منافی اجزاء
 نمایند و آن قوت بر در نشان متفاوت بود و آلت هر یکی
 بحسب مقدار قوت سلخه و معدود آخ بدرجه کمال رسد
 در ان باب بسلاهیهای تمام کی بعضی بمنزلت نرها یا سدهون
 شاخ و سر و بعضی بمنزلت کاردها و خنجرها چون دندان
 و مخالب و بعضی محل تیر و دوس چون سم و آخ بدان مایه بعضی
 بجای زوین و نمر و آلت رمی کی در هر یکی از مرغان
 و غیران تفاوت باشد و آخ آن قوت در و ناقص باشد
 بدین اسباب دفع چون کرخمن و حلت کردن مخصوص باشند
 مانند آمو و روپاه و اگر تا مل افید در اصناف جانوران و مرغان
 مشاهده کرده اند کی هر شخصی را آخ بدان احصای بعد از الهات
 و اسباب فراغت بقدر و مهیاست چه بقوت و شوکت
 و تربیت الهات خفا که یاد کرده آمد وجه بالهام رعایت مصالح
 کی مستدعی کمال شخص یا نوع شود مانند شرایط از دواج و طلب
 نسل و حفظ فرزند و تربیت او و سایر اشیا که بحسب
 حاجت و ذخیره غذا و ایشا ران برایشای جنس و موافقت
 و مخالفت با ایشان و احتیاط و کیاست و تحمیل و فرار است
 در هر بای محلی که خردمند در ان متخیر شود و حکم و عمل

صانع خوش اعتراف کند سخنان الذی اعطی کل شیخ خلقه ثم مدلی
 واحدا و اصناف حیوانات از تفاوت مدارج نباتات
 زیادت از جهت قریب آن بساط و بعد از آن از آن شریفتر
 انواع آنست کی کیا است و ادراک او بخدی رسد کی قبول
 تأدیب و تعلم کند تا کمالی که در و مظهر نبوذا و را حاصل شود
 مثلا مانند اسب مودب و باز معتمد و خدا ملک این
 قوت درو زیادت بود مرتبت او را رحمان بیشتر بود باجا
 رسد کی مشاهده افعال ایشان را که گاه بود در علم خاک
 آج پیدیند محاکات نظیر آن مقدم رسا مدی ریاضتی
 واقعی که بدیشان رسد و این نبات مراتب حیوانات بود مرتبه
 اول از مراتب انسان بدن مرتبه متصل با سواد آن مردمان
 باشند کی رطوف عمارت عالم ساکن اند مانند سودا
 مغرب و غیر ایشان چه حرکات و افعال امثال این صنایع
 مناسب افعال حیوانات بود و تا این مقام هر مرتبت و بعد
 کی اوند مقصدا طسعت بود و بعد از این مراتب کمال نقصان
 مقدار بر ارادت و روت بود پس هر مردم کی این قوی در
 تمام اوند و استعمال آلات و استنباط مقدمات آنرا از
 بعضانی کمالی بهتر تواند رسا شد و فضیلت و شرف او زیادت
 بود بر این معانی درو کمتر باشد و ادراک این درجات
 کسانی را بود کی بوسیله عقل و قوت حدس استخراج
 صناعات شریف و تربیت حرفهای دقیق و آلات لطیف
 می کشد و بعد از آن جماعتی کی بمقول و افکار و تأمل بسیار
 در علوم و معارف و اقسام فضائل و خصال می نمایند و از ایشان

مرتبت ۲

و هشتم در رهش یاری از همه چیزها غافل تواند بود و از
 خودی خود غافل تواند بود و چگونه صورت بندگی دل
 گوید بر هستی خود چه خاصیت دلیل آنست که واسطه
 شود تا مستدل را بدلول رسا بدرس اگر بر هستی خود دل
 گنه اند دلیل واسطه شد با سبب میان یک چیز تنها
 پس خود را بخود رسانده باشد و خود خود همیشه خود
 بود پس دلیل کسین بر خودی خود محال و باطل باشد و اما
 در مقام دوم کی مطلوب اثبات جوهریت نفس است
 گویم هر موجود هست جز اول جوهر تعالی و تقدس یا
 جوهریت با عرض بیانش بحسب این موضع آنست
 کی هر موجود که بود با وجود او بسبب موجودی دیگر غیر
 او تواند بود کی آن موجود بنفس خویش مستقل باشد
 مانند سیاهی که در جسم حالت و هفت تحت تبع وجود
 جوهریت چه اگر جسم نبوی سیاهی تواند بود و اگر خوب
 یا آنچه کای او بایستد تا سد صورت کسی نتواند بود
 و چنین موجود را عرض گوید یا حین مودب او را
 بنفس خویشی تبعیت مستقل دیگر استقلالی تواند بود
 مانند جسم و خوب در سال مد گوردانرا جوهر حیوانست
 و چون آن قسمت مقرر شد گویم نشاندگی ذات حقیقت
 مردم عرض بوجه عرض آنست کی محول و مقبول جسمی
 دیگر بود کی آن چیز را بنفس خود استقلالی بولنا حامل
 و قابل آن عرض شود و درین صورت ذات مردم حامل
 و قابل صور معقولات و معانی مد رک آنست و پیوسته

صورتی و معنی در و متمثل می شود و دیگری از ذایل
 و این خاصیت منافی غیر طبیعت است پس نفس عرض
 تواند بود و چون عرض بود معلوم شد که می تواند بود با جوهر
 یا عرض پس جوهر بود و اینست مطلوب و اما سان
 بساطت او اینست که می تواند بود یا قابل جزیه بود یا نبود
 این قابل جزیه نبود در مقام انرا بسط می خوانیم و این
 قابل جزیه بود مرکب پس گوئیم نفس تصور معنی واحد
 می کند چه در حیرها بوحده و سلب وحدت حکم می کند
 و خود هیچ کثرت تصور نتوان کرد تا واحد را که جز او
 بود تصور نکند و اگر نفس قابل انقسام بود و از انقسام
 محل انقسام حال لازم آید پس معنی واحد کی در و
 بودیم قابل قیمت بود و اینست چه قابل قیمت
 واحد بود پس لازم آید که نفس منقسم نشود تا تصور معنی
 واحد نکند و چون قسم دوم ظاهر است پس مطلوب بود
 و ان بساطت اوست و اما سان ایک نه جسم است
 و نه جسمانی اینست که می تواند بود جسم است و قابل
 انقسام و دلیل بر اینست که هر جسم که فرض کنیم
 واسطه شود میان دو جسم دیگر که هر دو از دو طرف تماس
 شوند ضرورت اینست که از آن تماس یک طرف شود و یک
 تماس طرف دیگر نتواند شد و از طرفین را از تماس منع
 نکردن باشد پس واسطه نبوده باشد و در اصل اجسام هر
 لازم آید چون تماس هر طرفی جسمی دیگر شود و جسمی شده
 باشد و چون جسم مرکب است جسمانی که محمول و مقبول است

هم مرکب بود چه انقسام محل موجب انقسام حالت است پس
 جسم و جسمانی بسط شود و ما گفتیم نفس بسط است پس
 نفس نه جسم بود و نه جسمانی و ختمی دیگر منجم جسم قبول
 صورتی تواند کرد تا صورتی که نفس از آن داشته باشد
 از ذایل نشود مثلاً جسمی که صورت سلبت دارد
 تا ان صورت باز نکند از صورت ترسع در و حال نتواند
 شد و یا پاره سمع کی نفس مهری قبول کرده باشد تا ان
 نقش از او بر نخیزد نقش مهری دیگر در و تصور نشود
 چه اگر از نقش اول هنوز جسمی مانده باشد هر دو نقش مختلط
 شوند و هیچ کدام منقسم نشوند و این حکم در علم
 اجسام مستمر و عام باشد و حال نفس بخلاف اینست از هر
 ایک خدا اکل صور معقولات و محسوسات و روحانی
 می شود یکی از این یکی علم را قبول می کند و یکی که استعدا
 زوال صور سابق کند و یکی علمکی صور در و تمام و کامل
 متمثل است و هرگز جای نمی رسد که از بسیاری صور کی
 در و حاصل آید عاجز شود از قبول صورتی دیگر که خود
 بسیاری صور در و معنی اوست برسانی قبول صور دیگر
 و از اینجا است که مردم خدا اکل علوم و ادب را جمع
 تر فهم و یک است در و بیشتر و تعلم و استفادت را استعداد
 و این خاصیت خدا خاصیت اجسام است پس نفس جسم
 نبود و ذهنی دیگر و محسوس قبول اضداد بر یک جسم در یک
 حال محال بود چه یک چیز هم پیید و هم سیاه نتواند بود
 و هر کیفیت که جسم را حاصل اند سبب طریقت ان کیفیت

صفتی حاصل شود چنانکه از حرارت حار شود و از سواد اسود
و حال نفس خلاف این حال بود که هم صور اضداد در و در یک
حال جمع اند چنانکه تصور سیاهی و سپیدی کذب در یک
حال و هم از تصور کمیات و اعراض متکلیف و شتاف
نشود بدخ اگر بسیار تصور حرارت کند حار نشود و اگر خند
تصور طول و عرض کند طول و عرض نشود و برین قیاس
بس نفس حس شود و هوی دیگر قوی جسمانی مایل ادراکات جسمانی
و ملائمت لذات بدنی باشد چون میل باصره با دراک صور
نکو و میل سامعه با شماع اوازهای خوش و بچشم در قوت
شهوای لامسل او حصول لذت شهوت بود و قوت غشی
کی شوق او در وصول بحال تعلی باشد و این قوای از ادراک
مرادات خوش مددی مانند و کاملتری شوند و نفس از غلبه
امثال این معانی و حصول مدركات جسمانی ضعیفتر و باطل
تر می شود از سهرای که خداوند از نماز است لذات و ملائمت
شهوات دور تر بود و راههای صحیح و معقولات صریح او را طای
باشد و حرص و شره او بر معرفت حقائق الهی و سلوابعات
او بطلب امور شریف و باقی که از امور جسمانی بلند تر بود زیاد
باشد و این دلیل واضح است که آنکه نفس نه جسم است نه جسمانی
چه هر چه از جنس خوش قوت کرد و از ضد ضعیف بدتر
و نفس از استیلاء جسمانیات ضعیف می شود و با جناب
از ان قوت می یابد و هوی دیگر بر حسی هر محسوس خوش
ادراک نشوند کرد چنانکه بصیر را از مدركات بصیر خبردار
نبود و سمع بیرون از اذنها در نیاید و علی هذا و مع حس

ادراک احساس خود نکند و نه ادراک آلت احساس خود چنانکه
باصره نه سیاهی را می بیند و نه چشم را و هیچ حس از غلطی که او را افتد
منتبه نشود چنانکه چشم که آفتاب را می بیند و شست و اندبار
ما می بیند بقدر بدستی می بیند از تفاوت فاحش
آفتاب با درختانی که در کنار آب نکلوسار می بیند هرگز سبب
و علت نکلوساری از باصره نیستند و بچشم در دیگر غلطی
او و در دیگر حواس و نفس محسوسات همه حواس را یک دفعه
ادراک کند و حکم کند که این اواز از فلان بقصرت می آید و این
مبصر را اواز نه این اواز باشد و بچشم که ادراک کند که
قوت هر حاسته چیست و آلت او کدام است و اسباب
و علت اغلاط حواس را استنباط کند و میان حق و باطل از احکام
ایشان تمیز کند پس بعضی را تصدیق کند و بعضی را تکذیب نماید
کی این علوم او را بتوسط حواس حاصل نیامده است چه آنچه
حس را نبود و دیگری از استفادت نتواند کرد و چون حکم
او ملذب حس بود آن حکم از حس گرفته باشد بر طاهر شد
کی نفس انسانی غیر حواس جسمانی است بل کاشف
تر از انست و در ادراک کاملتر و اما آنکه او را ادراک داشت
و تصرف بالذات از جهت آنکه او خود را می داند و می داند که خود را
می داند و نشاید که دانستن او خود را باینکه بود که آلت میان
او و ذات او متوسط شده باشد و خود را می بیند و سبب راست
کی مدبر آلت خود را و آلت خود را ادراک نمی تواند کرد چنانکه
کفیم همه آلت میان او و ذات او نه میان او و ذات خودش
متوسط نشود و اینست مراد حکما از اخ گویند عاقل

و عقل و معقول یکی است و تصرف نفس کی بی شریک است
ظاهرست چه احساس بخواس کند و تحریک بعضی از اعصاب
و تفصل آن در علم طبعی مقدر باشد و اما آنکه محسوس
نیست بخواس از حمت آنکه بواسطه اجسام را یا حسانات را
ادراک ننواند کرد و نفس نه جسم است و نه حسانی پس محسوس
نبود اینست آنکه مطلوب بود از تنبیه بر حقیقت نفس که
این موضع را از قدر کفایت در معرفت نفس باطنیه رساند
دانست که نفس باطنیه بعد از انحلال ترکیب بدن باقی ماند
و مرکب را باقی نماند و از طرفی نبود که هیچ وجه عدم روح باقی
نبود و دلیل برین مطلوب آنست که هر موجودی باقی ماند
دفعه را و در او بود بقا در و فعل بود و فایده بقوت و عین
حیات بود ماند که محل بقا فعل غیر محال فایده بقوت با سادگی اگر
آن چیز کی بقادر و فعل بود اگر فایده در و عین بقوت
بود و از این جهت فایده بقوت فعل اندکست جمع بقا فاش شده
باشد در یک حال و آن محالست پس باید که آنکه بقادر و فعل بود
غیر از هر نوعی فایده بقوت بود و محال ماند که ملاقی از بود
و اما آن جنس که فایده بقوت است صحیح نبوده باشد چه انصاف
جسمی ناممکن عدم جسمی و فکر کی میان ایشان ملاقات
نبود چون سواد بیاض صحیح شود اما با فرض ملاقات آن
انصاف صحیح بود ما سواد انصاف جسم ناممکن عدم سوادای
کی در و حال بود ملاقات معنوی با میان حال و محال
تواند بود با میان دو حال در یک محل ملاقات در حال در یک
محل اتفاق بود نه ضروری و در صورت مذکور ملاقات ضروری

مثله

است پس ملاقات آنکه در و بود فعل را فایده بقوت
بر وجه حاکم یکی در دیگر بود و نشاندگی فایده بقوت
با سادگی بقا حال بعد از فایده محال منقطع بود پس آنچه فایده بقوت
بود محال آن بود که فایده بقا در و فعل است و از اینجا معلوم
شد که هر موجود باقی کی فایده صحیح بود در محال بود و حال
یا صورت بود یا عرض پس فایده بصورت یا عرض از طرف و ما
درست کردیم که نفس حال نیست در محال است جوهری است
و اما بذات خودش نه جسم و نه حسانی پس فایده در و بود و انحلال
ترکیب بدن منعدم نشود و اگر کسی بطریق اشتغال نظر کند
در احوال اجسام و تتبع امور ترکیب و مالف و اضداد آن
بفکر دقیق مقدم رساند و از علم کون و فساد با خبر بود و او را
معلوم شود که هیچ جسم کلی با عدم نمی شود بلکه اعراض و اوصاف
و ترکیبات و مالفیات و صور کیفیات بر یک موضوع مشترک
مانند ماده باقی متبدل می شود و حامل این احوال در همه اوقات
برقرار خوشی مثل آب هوا شود و هوا آتش و ماده که این سه صور
بر و طاری می شود بر سلب در هر سه حال موجود بود و اما شواهد
گفت که آب هوا شود و هوا آتش حاکم اگر موجودی با عدم شود
و دیگری در و بود اندکی میان ایشان جسمی مشترک نبوده توان
گفت که این موجود آن بوجود شد و آن ماده حامل بقوت فنا
صورتها با سادگی چون مولا حسانی قابل فایده است جوهر مجزئه
کی از نفس هوایی مقدس بود و اولی باشد عدم قول فایده عرض
از میان این قضیه آنست که کسی را در این علم عرض نماید مقرر ما
کی بدن آتشی داداتی است نفس را با مداد و ادوات و آلات صنایع

و محترمه را نه خاک هماعتی صورت کس دیگری محل یا مکان
 اوست چه نفس جسم و جسمانی هست کی محل و مکان بعلت تواند
 گرفت پس موت بدن بنسبت با نفس چون قوت آلات
 بود باضافه اصحاب صناعات و این معنی در کتب نظر شرح
 و بسط موشح با تشهاد براهین حسی و وجودی است این قدر احاطه
 فصل
 در تعدد قوای نفس انسانی و تمیز آن از دیگر قوای
 نفس مشترک اسم شامل است چند معنی مختلف را و این از آن
 معانی بعلت بدن بحث دارد سه است: یکی نفس نباتی
 کی ظهور آمارا و اصناف نبات و انواع حیوان و اشخاص انسان را
 شاملست: و دوم نفس حیوانی که تصرف او بر اشخاص انواع
 حیوان معصوم است: و سوم نفس انسانی کی نوع مردم بدان
 از دیگر حیوانات ممتاز و مخصوص است و هر یک را از این
 نفوس چند قوت ماسد کی هر قوتی از آن مبداء افعال خاص
 شود: اما نفس نباتی را سه قوتست: یکی قوت غاذیه و عمل او
 باعانت چهار قوت دیگر تمام شود: جاذبه: و ماسکه: و هاله
 و دافعه: و دوم قوت منمیه و عمل او باعانت غاذیه و قوتی
 دیگر کی اثر اغتیره خواهد صورت بندد: و سیم قوت
 تولد مثل در نوع و عمل او باعانت غاذیه و قوتی دیگر
 کی اثر امصوره خواهد محال رسد: و اما نفس حیوانی را دو قوت
 یکی قوت ادراک الی و دوم قوت محرک ارا یکی: اما ادراک
 الی دو صنف بود یکی آنچه آلات ان مشاعر ظاهر بود و آن
 بح بود: باصره: و سامعه: و شامه: و ذایقه: و لامسه

و دیگر آنچه آلات آن هواس باطن بود و آن هم بح بود و حس مشترک
 و خیال: و و سیم: و مکرر: و ذکر: و اما قوت تحریر ارا یکی
 در قسم شود: یکی اخ منبعت باشد سوی حدی یعنی و آنرا
 قوت شهوی گویند و دوم ایک منبعت باشد سوی دفع ضرر
 و آنرا قوت غصی گویند: و اما نفس انسانی را از میان نفوس
 حیوانات اخصاص سبک قوتست کی از قوت نطفه خوانند
 و آن قوت ادراکی آلت و تمرسان مدركات باشد
 پس چون توجه او معرف حقائق موجودات و احاطه باصناف
 معقولات بود آن قوت را ذهن اعتبار عقل نطری خوانند
 و چون توجه او مقصور در موضوعات و تمرسان
 مصالح و مفاسد افعال و استنباط صناعات از جهت طم
 امور معاسر باشد آن قوت را ازین روی عقل عملی خوانند و از
 جهت انقسام این قوت بدن دو شعبه است کی علم حکم را
 بدو قسم کرده اند یکی نطری و دیگر عملی چنانکه در صدر رساله
 شرح آن تقدم یافت و بفصل آثار این قوای و دلالت بر وجود
 هر یک و تمیز او از بظایرش و بحث از ایک مبداء این قوای
 در اشخاص حیوانی و انسانی یک نفس است یا نفوس و قوای
 مختلف بعلت تعلم طبعی دارد و عرض از اراد ان قدر درین
 موضع آنست کی تا میان قوتها که آثار ان بحسب ارادت
 و رویت صادر شود و بحکم ان با کثاب صورت بندد
 و میان آنچه تا اثر از جهت طبعست که ذوقا بل کمالی زائد
 بر اخ در اصل فطرت با فیه ماسد شود فرق ظاهر کنیم
 چه حاصل این ساعت که در ان عوض خواهد تلف بعلت نصف

اول دارد پس گویم این قوای که در شمرده شد سه قوت آنست که
 مبادی افعال و آثار مشارکت رای در وقت و تمیز و ارادت
 می شوند یکی قوت ادراک معقولات و تمیز میان مصالح و مفاسد
 افعال کی آنها قوت نطوی خوانیم و دیگر قوت شهوی که مبادی
 جذب منافع و طلب ملذذات و اکل و شارب و منافع و غیر آن
 شوند و سیم قوت غرضی که مبادی دفع مضار و اقدام بر احوال
 و شوق تسلط و ترغیب شوند و این دو قوت آخر انسان را مشارکت
 حیوانات دیگر است و قوت اول یا فاعله و هر یک را از این
 قوای مظهری است در اعضا و اعضاء و کی ثابت آلات اند
 آنرا اما قوت اطعمه را دماغ کی موضع فکر و روت آنست
 و اما قوت غرضی را دل کی معدن حکمت غریزای و منبع
 حیات آنست و اما قوت شهوی را جگر که آلات تغذیه
 و توزیع بدل یا تحلل بر دیگر اعضا آنست و گاه بود کی عبارت
 از این سه قوت اعنی ناطقه و غرضی و شهوی باشد نفس کسید
 پس اول را نفس ملکی خوانند و دوم را نفس سبعی و سیم را نفس
 الهی و اما دیگر نویکی کی شرح آن دان از مذهب غایب
 و منمیه و غیر آن تصرف و تأثیر ایشان در موضوعات
 خویش بحسب طسعت بود و ارادت و روت را در آن
 مدخلی تواند بود و کلمات ایشان از اخ در فطرت
 یافته باشند و اند نشود

فصل چهارم

در بیان احوال انسان شریف موجودات این عالم است
 احصای طبعی از آن روی که جسم اند با یکدیگر متساوی اند

در ترتیب یکی را بر دیگری فضیلتی و شرفی نیست چه یک حد
 معنوی همه را شامل است و یک صورت جنسی هسوی اولی جمله را
 مقوم و اختلاف اول کی در نشان ظاهری بود با ایشان را
 مشوع می کند با انواع عناصر و غیر آن مقتضی نیابنی که موجب
 شرف بعضی بود بر بعضی نیست بل که هنوز در معرض کائنات
 در ترتیب و تساوی در قوت اند و چون میان عناصر اسرار
 و احلاط بدن می آید و بقدر قرب مرکب با عیدال جسمی که
 آن وحدت معنوی است اثر مادی و صور شریفه قبول
 می کند ترتیب و تباین در نشان ظاهری شود پس آخ از عبادا
 ماده او قبول صور را مطایع تر است از جهت اعتدال
 مزاج شریف تر است از دیگران و آن شرف را مراتب بسیار
 و مدارج می شمارست با احتیای رسید کی مرکب را قوت
 قبول نفسیانی حاصل اند پس بدان نفس شریف شود و در وجود
 خاصیت بزرگ چون اغذا و ملو و جذب ملایم و بعضی غیر
 ملایم ظاهر شود و این قوتها بر در و سفادت اند بحسب
 تفاوت استعداد آخ با فو جادات نزدیکتر باشد
 ماسد مرجان بود کی معادن ستر ما ند و از گذشته
 ماسد کماها کی بی پذیر و زرعی مجرد است از عناصر
 و طلوع آفتاب و هبوب ریاخ بر وید و در و قوت
 بقای شخص زمانی در از و تنقیه نوع بنود پس بر
 نسق فضیلت بر نسبت محفوظ می آفراید تا یکاها و تخم دار
 و درختان مسوده دارند کی در نشان قوت بقا
 شخص و تنقیه نوع یک کمال باشد و در بعضی که شرفتر باشد

اشخاص که کورگی مبادای صورت و الید باشند از اشخاص اناث
کی مبادای مواد باشند متمیز شود و همچنان که درخت خزان رسد
کی بخند خاصیت از هوا و ارض حیوانات مخصوص است و آن آنست
کی در بنیت او هر وی معین شده است کی هرات غریبی
در و بیشتر باشد مثابت دل دیگر حیوانات را تا اغصان و فروغ
از و روید حاکم شرابین از دل و در لقاح و گشتن دادن و بار کردن
و مشابیهت بوی اج بدن بار کسری بوی نطفه حیوانات
باشد دیگر جانوران است و ایک بدن برش هرند یا آفتی بدش
رسد یا در آب غرق شود خشک شود هم شبیه است بعضی
از ایشان و بعضی اصحاب فلاحیت خاصیتی دیگر یاد کرده اند
درخت هزارا از همه عجیزه و آن آنست کی درختی می باشد
کی سالی می کشد درختی تا بارانی کسری از گشتن هر درخت
دیگر هر از گشتن آن درخت و این خاصیت نزدیک است خاصیت
الفت و عشق که در دیگر حیوانات است بر حمله امثال این خواص
بسیار است درین درخت و او را یک جزیش نموده است
تا حیوان رسد و آن انقلاب است از زمین و حرکت
در طلب غذا و این در اخبار نبوی علیه السلام آمده است
از انجاست کی درخت خمارا عمه نوع انسان خوانده است
انحالی گفته است اگر مواعیتکم الخلة فانها خلقت
من نیت طین آدمه و ما اشارت بدن معانی باشد
و این مقام غایت کمال نباتات است و مبدأ اتصال
ما حیوانات و بدن این مرتبه بگذرد مراتب حیوان بود
کی مبدأ این باقی نبات پیوسته بود ما حیواناتی کون

گذشته کسانی کی بر وی الهام معرفت حقایق و احکام از مقرران
حضرت الهی کی توسط اجسام بلقی می کسد و در ترکیبات
خلق و سطیم امور معاش و معاد سبب راحت و سعادت
اهل اقالم داد و ارمی شود و این نهایت مدارح نوع انسان
بود و سعادت درین نوع بیشتر از بقاوت بود در نوعهای
حیوانات هم بدان نسبت کی در حیوانات و نباتات گفته
آمد و بدن بدن میراث رسد ابتدا اتصال بود به عالم اشراف و وصول
مراتب ملائکه مقدس و معقول و نفوس مجرید تا نهایت ابله مقام
و حدت بود و اتحاد ایزد وجود با هم رسد ما بدخالی مستدیر
کی از نقطه آغاز کرده باشند تا بدان نقطه باز رسد پس و ساریط
منشئی شود و ترتیب و تضاد بر خیزد و مبدأ معاد یکی شود
و جز حقیقت حقایق و نهایت مطالب که آن حق مطلق بود نماید
و معنی وجه رنگ ذوالجلال و الا کرامت پس ازین شرح شرف رست
انسان و فضیلت او بر دیگر موجودات عالم و خصوصیتی که
او را از زانی فرموده اند معلوم شود بل شرف رست کسانی که
مطلع نور الهی و مطهر فیض وحدت ضمایر ایشانست و غایت
همه غایات و نهایت همه نباتات وجود ایشان از اسباب
و اولیاء علیهم السلام که خلاصه موجودات و زبده کائنات اند
و کواکب لما خلقت الافلاك مصداق این معنی است بل این
معانی مقرر معصود ازین اشارت و غرض از شرح این معانی
انست کی نباید اندکی انسان در فطرت مرتبه وسطی یافته
است و میان مراتب کائنات افاضه داد و راهست بارادت
مرتبه اعلی و یا طبیعت مرتبه ادنی از هر ایک همچنانک

در ظاهر اخ در دیگر حیوانات بدان اصلاح اما ذی فاعل غذا کد
متحلیک با استد و موسی و شتم کی مضرت سرما و کرما باز دار و ولات
دفع کی بدان از منافی معاند احتراز تا اذکر طسعت بر وفق
مصلحت سلخه است و ایشانرا مزاج العله گردانده و آنچه
انسانرا بدان صحت بود ازین اسباب هواله بامدی و فروت
و تصرف و ارادت او کرده تا خاک ستر اندمی سازد غذا
اوی تربت زرع و صیاد و طین و عجن و خبز و ترکیب بدست
ایزد نه لباسش در تصرف عرک و نسج و خیاطت و دباغت
میشود و نه سلاحش در صناعت و تهنیت و تقدیر صورت
ندد و محنتان در باطن کمال هر نوع از انواع مرکبات نباتی
و حیوانی در فطرت او تقدیم یافته است و با غریزت او مرکوز
شده و کمال انسانی و شرف و فضیلت او هواله با فکر و رویت
و عمل و ارادت او آمده و کلب سعادت و شقاوت و تمام
و نقصان بدست کفایت او باز داده اگر بر وفق مصلحت
ار روی ارادت و قاعده مستقیم حرکت کند و تند رخ سوی علوم
و معارف و آداب و فصائل گرداید و شوقی کی در طسعت او بنیل
کمال مرکوز است او را بر طریق راست و قصلای محسوس از
مرتبه مرتبه می آرد و از افق باقی می رساند تا نور الهی در نا بد مجاور
سایه از مغربان حضرت صمدی شود و اگر در مرتبه اصلی سکون
و اقامت احسا رکذ طسعت خود او را بطریق انکسار و انعکاس
روی سمت اسفل گرداید و شوقی فاسد و میلی عتیه مانند
شهوتهای رذیله کی در طماع بهاران باسد با آن اضاف شود
تا روز بروز و لحظه لحظه ناقص تر می شود و الخطای نقصان

غلبه می یابد تا ماسد شکی کی از باطن بشیب گردد اسد بکمر متنی درجه
اذنی و رست اختر رسد و آن مقام هلاکت و یوار او بود خالک
کفته اند می النفس ان تهمل اندازم خسانه و ان شتعت نحو الفضایا اللمح
و از همت آنک مردم در بد و فطرت مستعدان در هات بود
احصاح لغاد معلمان و داعیان و مودبان و هادیان
ما بعضی لطف و کرمی بعف او را از توجه جانب شقاوت
و خیران کی در ان برادت همدی و حرکتی جلب ندارد
بلک خود سکون و عدم حرکت در ان معنی کافی است مانع
می شوند در روی و جانب سعادت ابدی کی جهد و عنایت
مصرف بدان می یابد است و هر حرکتی ضرر در طریق حصت
و انکساب فصلت بدان مقصد سوان رسید می گردد اسد
ما بوسلت تسدید و رسوم و مادی و بعلم ایشان مرتبه اعلی
از مراتب وجود می رسند و معنا الله لما یرضی بعباده اساع الهی الهی
فصل

در بیان اند نفس انسانی و انسانی و نقصان هست
هر چه هوای را از موجودات نفس با حس لطیف با کسب خاصیتی
است کی هیچ موجود دیگر را در ان شرکت ندارد و تعین
و تحقق ماهیت او مستلزم آن خاصیت است و تواند بود که او را
افعال دیگر بود کی غیر او چیزهای دیگر را او در ان شرکت باسد ماس
شمشیر را خاصیتی است در مضار و دانی در بریدن و اسب
خاصیتی است در مطاوعت سوار و سبکی در دویدن و هیچ
چیز دیگر را در ان با ایشان مشارکت صورت پیدا دهند
شمشیر ایشه در تراشیدن و اسب با خرد در بار کشیدن مشارکت

و طاکان
و طاکان

و کمال هر چیزی در تمامی صدور خاصیت اوست از دو نقصان
او در تصور آن صدور یا عدش چنانکه شمشیر حدی که کمالش
در مضار و رانی در بریدن مانی زادت کلی و عدهای که صاحبش را
کار ماند فعل او با تمام رسد در باب خوش کمالتر بود و اسباب حدی که
دو نده نزد فرمان برداری سوار و طاعت لکام و قبول ادب
مما لغت تر کمال خوش نزد کمالتر بود و همچنین در جانب نقصان
اگر شمشیر بد شواری بر دما خود نبرد و در ایحای اهلی در کمر
کار دارند و در آن محیط اطاعت او بود و اگر اسب نیک ندود
یا فرمان نبرد و او را پهلانی کسد و با خزان مسامت دهند و آنرا بری
هنری و خسانست او حمل کسد و همچنین آدمی را خاصیتی است که
بذلان متنازست از دیگر موجودات و افعال و قوتهای دیگر است
کی در بعضی دیگر حیوانات با او شرک اند و در بعضی اصناف
نات و در بعضی معادن و دیگر احسام حاکم شمه از شرح آن
گفته اند اما آن خاصیت کی در آن غیر را با او مداخلت نیست معنی
نطقست کی او را بسبب آن مطلق گویند و آن به نطق بالفعل
است چه لغت را آن معنی هست و نطق بالفعل نیز که آن معنی
قوت ادراک معقولات و تمکین از تمس و رؤیتست کل بذان
عمل از قبح و مذموم از محمود باز شناسد و بر حسب ارادت
در آن تصرف کسد و بسبب این قوتست کی افعال او منتظم شود
خیر و شر و حسن و قبح و او را وصف می کسد سعادت
و شقاوت بخلاف دیگر حیوانات و نباتات پس هر کی این
قوت را حاکم ماند کار دارد و بارادت و سعی و فساد کی او را
متوجه بذان آفریده اند پس بدین وسیله بود و اگر احوال

مراعات آن خاصیت کسد سعی در طرف ضد یا کسل و اغراض شریک
و شقی باشد اما این با حیوانات و دیگر مرکبات بشرک دارد
اگر بر و غالب شود و سمت را بر آن متوجه کسد از مرتبه خوش
منحط شود و با مراتبی بایم یا فروتر از آن آید و آن حیوان
بود مثلاً کی رغبت بر تحصیل لذات و شهوات بدنی که بواسطه
و قوای جسمانی مایل و شتیاق آن باشد و چون مایل و شارب
و مناسیح کی میجه غلبه قوت شهوی بود یا برادر اک قهر و غلبه
و انقیاد امر کی ثمره استیلا قوت عصبی باشد مقصود دارد که
چه اگر فکر کند و اندکی فرصت برین معانی عنین و ذلت
و محض نقصانست و دیگر حیوانات درین ابواب از دو کمالتر
و بر مراد خوش قی در تر حاکم مشاهده می اندازد هر صریح
بر خوردن و ضعف و کسوت را ندن و صوت شر در قهر
و شکستن و امثال ایشان از دیگر اصناف سبع و دهایم و مرغیان
و حیوانات آب و غیران و حکومت عقل راضی بود سعی در طرف
کی اگر غایت دهد در آن بدل کسد و در سکی نرسد و صاحب تمام کجا
حاکم شد طلب حری کی اگر مدت عمر در آن صرف کسد یا خوشی
مقابلی شود و کلا و همچنین در باب قوت عصبی اگر خوشتر را
با کمتر سعی نیست دهد در آن باب آن جمع بر و سبقت گیرند
و فضیلت مردم از قوت عقل از نگاه اندکی نفس را از حسی را اهل
فاحش و نقایص ماه پاک کسد از هر یک طبع تا از آن علت نگیرد
امید صحت نتواند داشت و صباغ جامه را تا از وسخ و دسوسنت
خالی نیاید قابل رنگی که او را اندر سمرزد و لکن چون سبب انسانی
از این موجب نقص و فساد اوست صرف کسد ضرورت قوت

ذاتی او در حرکت اید و بافعال خاص خوش که آن طلب علوم حقیقی
و معارف کلی بود مشغول شود و همت بر اکتساب سعادات
واقعیات مقصور کند و حسب طلب و مهارت مشاکلا
و مجانبیت اضداد و عوائق آن قوت در تزیید بود مانند آتش
که تا محمل از بندوت خالی نیابد مشعل بشود و چون اشتعال کرد
هر لحظه استیلا او بیشتر باشد و قوت احراق در روز مادی مقصدا
طبع خوشی تمام رساند و همچنانکه نقصان را مراتب است بعضی
صرف ناکردن تمامی قوت رویت در طلب مقصود و بعضی سبب
ضعف رویت از ملائمت موانع و بعضی سبب توجه بطرف
تقیض از همت بکن قوت شهوت و غضب و تشبه بهای
و شباع و مغرور شدن بشواغل محسوسات از وصول لکراماتی
کی او را در معرض آن افروزد اند ما بهلاکت ابدی و شقاوت
سرملی رسیدن همچنان که مراتب است زیادت از موانع
نقصان کی عبارت از آن گاه بسامت و سعادت رکاه
بنمت و رحمت و گاه یکسانی و سرور حقیقی و قریب عین کشد
حاکم فرموده است غلامی : فلا تعلم نفس ما احفی لکم من امری
و آنرا در بعضی مقامات تشبیه عور و تصور و غلمان و ولدان
کنند در بعضی صور کنایت بلذتی که : طاعت را که و الاذن سمعت
و لا حظ علی ولی بشر : هم برین منوال یار شدن بجوارز العالم
و اذن شرف مشاهده جلال او در نعم مقیم پس هر کی محال
طسعت از حسن مواهب شریف جاودا به اعراض کند و در طلب
خیان خیاسات بی ثبات کی کمیت کسب بقیعه حسب
الظمان ما را سازد سعی بلیغ از رفعت و غضب معبود خوش

شود و استحقاق از راحت بلاد و عباد و از احمه سفته و فساد
او از آن در عاجل و استیجاب خسارت و عقوبت و بطل و هلاک
در آجل کسب کند : اعادنا الله من ذلک بفضل و رحمت
اینست سان کمال و نقصان نفس حسب این موضع و بالله التوفیق

در سان کمال نفس انسانی در چیست و کسای که مخالف حق گردند در آن
چون از فصل گذشته معلوم شد کی نفس انسانی را کمالی و بعضی
است و دیگر آن کمال بر طریق احوال تقدیر یافت و احب نمود در
معرف بعضی آن کمال شرحی دادن ما چون بر حقیقت آن
واقف شود در طلب آن عانت بدیدد در غم دارند
پس گوئیم هر موجودی کی مرکب بود کمال او غیر کمال اجزای و بساط
او بود حاکم کمال سنگین غیر کمال سبک و انگین بود و کمال
خانه غیر کمال خوب و سنگین و آدمی مرکبست کمال او نیز غیر
کمال بساط و اجزای او بود پس کمال او را کمالی بود کی هر موجود
در آن با او مشارک نباشد و اکمل مردمان کسی بود که قادر
تر بر ایشان بود بر اطرار آن طصیت و ملازم تر بر ایشان آنزای
تهدونی و تلونی که راه یابد و چون طال فضیلت و کمال معلوم شود
حال در ذللت و نقصان کی مقابل آن بودیم معلوم سازد اما کمال
انسان دو نوع است از همت ایک نفس با طقه او را دو
قوتست یکی قوت علمی و دیگر قوت عملی کمال قوت علمی آنست
کی شوق او بسوی ادراک معارف و بیل علوم باشد تا مقصود
ان شوق او طاعت مراتب موجودات و اطلاع بر حقائق آن
حسب استطاعت حاصل کند و بعد از آن معرفت مطلوب

حقیقی و عرض کلی که انتباه کلی موجودات با او بود مشرف
 شود با عالم توحید بل مقام اتحاد رسد و دل او ساکن و مطمئن
 گردد و غبار حیرت و زنگ شک از هیزه ضمیر و آینه خاطر بویستری
 شود و حکمت نظری با سرها مشتملست بر تفصیل این نوع کمال
 و اما کمال قوت عملی آنست که قوی و افعال خاص خویش
 را مرتب و مطوم کرد و اندک مال را بیکدیگر معلق و مطابق شود و بر
 بیکدیگر غلبه نمایند پس تسالم ایشان اخلاق او مرضی که بعد از
 بدرجه کمال غیر و آن تدبیر امور منازل و مدن با سبب رسد تا احوالی
 که باعتبار مشارک اند مطوم کرد و امکان سعادتی که
 در آن مقام باشند برسد و این نوع کمالست مطلوب در حکم
 علی و این کتاب شمس را شارقی بدان خواهد بود پس کمال اول
 که بعلق نظر دارد بمنزلت صورت نیست و کمال دوم نبات ماده
 و حیوانک صورت را ماده و ماده را صورت نبات و ثبوت
 نتواند بود محسوس علی عمل ضایع بود و علی عمل محال پس علم پیدا
 است و علم تمام و کمالی که از هر دو مرکب یا سبب آنست که آنرا
 عرض از وجود انسان خوانند چه کمال و عرض در معنی بیکدیگر
 نزدیکست و فرقی میان مرد و مضافت ثابت شود عرض آن
 که هنوز در حد قوت بود و چون کمال فعل رسد کمال شود و حاصل
 خانه نامادام کی وجود او در تصور نباشد عرض او بود و چون
 در وجود خارجی حاصل آید بدرجه کمال رسد پس چون انسان
 بدن درجه کمالی که مراتب کائنات بر وجه کلی واقع
 شود و مراتب نامشایی که در تحت کلمات مندرج باشند
 بروهی از وجود در و حاصل آمده باشد و چون عمل مقارن آن شود

تا آثار و افعال او بحسب قوی و ملکات پسندیده حاصل آید
 بانفراد خوش عالمی شود بر مثال این عالم کبیر و استحقاق
 ایک او را عالم صغیر خواهد ساخت پس خلفه خدای تعالی شود
 در میان خلق او و از او بیا حاصل او گردد پس انسانی نام مطلوب
 باشد و نام مطلوب آن بودگی او را بقا و دوام بود پس سعادت
 ابدی و نعم مقیم مستعد گردد و قبول فیض خداوند خویش را
 مستعد شود و بعد از آن میان او و معبود او محال نیاید
 بلکه شرف قربت حضرت الهی نماید و این رتبه اعلی و سعادت اقصی
 باشد که نوع مردم را ممکنست و اگر ممکن بود که بعضی
 از اشخاص این نوع بدن مقام رسد سبیل این نوع در دنیا
 و استحالات چون سبب دیگر حیوانات و نباتات بودگی و او را
 بر شان هیچ شرف و مزیت صورت نیستی جماعی که معمول
 ایشان از تصور این معنی قاصر بود حکم کردند سلطان مردم
 بعد از بلاشی نیست و تفرق اجزا و از معاد او غافل ماندند پس
 ممکنست بر اکتساب لذات و توقیل شهوات معصور گردند
 و گمان کردند که وجود نفس با طقه از جهت ترتیب افعال
 و تهدیب اموری است که بودای بود لذات دنیا و
 مثلا کفید فایده و غرض از ذکر و فکر کی دو قوت است
 از قوی نفس آنست که لذت کاذب از مطعمی یا مشرب یا منکر
 یا فیه باشد و بفکر در طریق تحصیل آن مطلوب رسد پس
 نفس نفس را خادمی و مزدوری شمرند در خدمت شهوات
 خفیس و ذرات شریف را کی شریک ملا و اعلی است در رتبت
 بر بندگی اخراج موالی و آن نفس بهی است که قسیم دیگر حیوانات

در منزلت فرود آوردند و این رای شتر جمال و فرود ما کان خلق است
و بدین رای نزد کست اخ جمعی ازبعاد تصور کرده اند که هم از کس
لذات و شهوات این جهانی با سدا از هشت عدن و قریب
حضرت آقی فرط قدرت بر کسل طاع لذت و تمکن از مناسخ
شهای و وصول بمشارب مرغوب طلبند و در عبادات و دعوات
از معبود خوش همی خوانند و نزل دنیا و زهد در رعایت آن
بر سلسل متابعه و مراحمه کسد اندک عاجل برای بسیار اجل ترک
گیرند و حقرفانی در طلب خطیر باقی بدل کسد و محققان
جماع حرص ترن خلق باشند بر لذات و شهوات نه زاهد
و قانع ترن ایشان و باز من همه اگر در حضور ایشان از عالم
ملکوت و ملا اعلی ذکر و و بشنوند که فرشتگان که مقربان
حضرت قدس اند ازین قاذورات و خاس شهوات مقدس
و مبرا اند حکم کسد بر علو مرتبت ایشان بل خود داند که
بابی سحابه و فعال کی جائق خلایق و مبدع کست نبی و عالی
است ازین لجه لذت و تمتع با سال این معانی و روانه
و ایشان درین باب مشارک سک و خوف بل خائف و دیدان
اند و در عقل و سرشارک فرشتگان و الحق جمع این عقده
بارای اول در یک ضمیر از عجب عالمست و اگر فکر کردند که
اندک ماه ایشان را روشن شدی کی تا با اول عالم جمع بشلا شود
از لقمه ملا طمع لذت نیانند و نامشقت عطش کرفار
نیانند از تریب آب مره راحت نیانند و تا استی امتلا او عجب
منی نشوند از دغدغه مجرای استفریح ان اسایشی بدیشان
نرسد و تا بج مراد و کرمات تحمل نکنند از زینت لباس لمعی بپوشند

بر چون از اصناف این نوع مداوات و علاج کی سبب شفا باشد
از آلام و موجب سلامت از نکات ان اسایش باشد و بدان
از مقاسات شد اندان برهند طعم ان لذت و راحت
در مذاق تصور ایشان ممکن باشد که ان لذت کمال
و سعادت بی است و ازین ماه غافل باشد کی اگر لذت مطعوم
باشند اول عالم جموع بشاق شده باشند و اگر راحت مشروب را
طلب کسد از مشرب رخ عطش طلب کرده باشد و هم برین منوال
و جالبیوس کوند در حق این جماعت و ان حیشان کی سباه ترن
سیرتی موسوم اند چون کسی باند کی ایشان درین مذعوب است
بود سمرت او و بدعوت با او برخیزند ما مردمان را در غلط افکند
و فرامانند کی ماندن طرق متفرق نیستیم بندارند کجول بعضی
از اهل فضل و عقل را با خوشن در ان شرکت دهند عذر اسان
ظاهر شود و تلبیس ایشان بر قومی دیگر روا بی ماند و ان جماعت
احداث و نواموزان را تباه کسد و در خواطر ایشان افکند
کی مضائل ملکی حقیقی ندارد یا اگر دارد ممکن الحصول نیست و مردمان
همه بطمع مائل شهوات اند و ان سخن را از هوای نفس خسرند از بدین
سبب اتباع ان جماعت بسیار شود و اگر کسی بعضی را از ایشان
تمسیه کند کی ان لذات حسب ضرورات بدن است اند
همت انک بدن از طماع متضاد من حادث و بارد و رطب
و یاس مرکب است و غلبه یکی ازین اضداد بر دیگران
موجب انحلال ترکیب باشد و معالجت با کمال و شرب از همت دفع
ان حالت کی افضای انحلال بدن می کند تا باشد کی بدن خد انک
مکن بود باقی ماند و علاج مرض سیکاتی تام نتواند بود و راحت از عالم

غایتی مطلوب و خیرای محض نشود چه سعید تمام آن بودگی
 او را خود هیچ رخ سود تا مداوات آن مشغول و محاج نباشد بود
 و فرستگان کی مقربان حضرت الهی اند از امثال این امراض و عوارض
 و خالی اند و حضرت عزت از انصاف بحسن اوصاف منزه و معالی
 در معارضه گویند مردم هست کی از فرشته فاصلتر و کاملتر
 و خدای عزوجل را با خلق نستی نتوان گذاشت و سخن شفیق و خل
 از دورای انکس را کی با ایشان این مباحه کند سفسه منسوب
 دارند و خواهند کی شهادت فی اصل خویش را در ضمیر او واقعی افکند
 و از همه عجیتر آنکه با وجود حق مذهب در رای اگر از کسی باز شنوند
 کی ترک طریقت ایشان یعنی ایشان شهادت گرفته است
 و استیانت می نماید مجمع از لذات و قیامت و کم خوردن
 و ایامانی بدگرشهیات شعار خود ساخته و در کمتر لقمه
 و نامرغوب تر خرقه اقتصار نموده از و تعجب بسیار بکشد و او را
 مستحق کرامات بزرگ شمرند و بگویند او ولی خدای و صفی اوست
 و در میان خلق از فرشته سیرت تر و بزرگوار تر کسی
 نیست و چون او را بسد از نواضع و خصوع دقیقه میماند بکارند
 و خوشن را باضافت یا او از جمله اشقیای میزند و سبب آن حال
 همت مخالف عما یا دانست آن بودگی با سفاقت
 رای و رذالت عادت هنوز در ایشان اثری ضعف از قو
 نفس شریف مانده است تا بدان و فضیلت اهل فصل و قوف
 می باشد پس با کرام و عظیم ایشان مضطرب می شوند و تناقض
 مذهب خویش از لجاجی نمی اندازد از کتاب می کشد و روشن
 تر تبیینی بر تحقیق راکت و ضعف مقال این جماعه

۲۳
 انست کی اگر چه نفس بهی چون بر نفس عاقله مستولی شود
 صاحبش بر شهوات دسمه اقدام نماید اما بقدر انکس تعاشی
 کی در قوت عقل باقی بود از اظهار این معاملات شرم دارد
 و فعل خویش را بدو از خانه و حجاب طلعات کی مانع ابصار شوند
 مستور کرد اند و اگر کسی از حالت از مشاهده گذار و حلت بحا
 حالتی برو فرزند کی مرگ یا از روز طلبید مگر کسی کی خستاست طمع
 لغای روطاری شده باشد کی انسانیت تمامی از زایل شده
 بود و وقاحت کی از لوازم تراضی بود بتقصان او را ملکه شده
 و اصلاح نفس چنین کس خود اسد از نبود و علاج را در مرگ
 مزمن و علت ممکن او ناشی صورت شد و اما قوم اول
 کی هنوز اثر حیا در ایشان باقی است و عادت صحت ایشان
 مرده باند که اندیشه کس کی حیا دلس قبح بود از هر آنک
 همه طماع نظام بر عمل حمل دوست دارند و سبب مباشرت
 آنچه ستمن قبیح بود و از آن شرم باند داشت و محاله بصافی
 تواند بود کی بازم طبعی شریست و ازالت آن بقدر وسع طای
 واجب پس اخش اقم بود و اقم بستر و دفن محاج برده هیچ
 شتر و دفن در رای قلع اثر آن از طبع سواند بود و اگر کسی خواهد
 کی اسحاق کند تا بر ضعف عقیدت آن جلالت و قوف
 یابد بر نشان سوال کند که اگر از افعال افعال خیرست چرا کتمان
 و اشتکار آن از فصلت و مروت می شمارند و اظهار آن و اعتراف
 بدان رخصاست و وقاحت حمل می کشد ظهور و طماع و بنیاد
 ایشان در جواب او را کفایت بود در معرفت رذالت سیرت
 و خست مروت نفس عاقل باید که همت بر ازالت آن عمود

و نقصانات کی بدان بشد است مقصود دارد از غذا و قدر
 حفظ اعتدال مزاج و قوام حیات قناعت نماید و در ساول آن
 تمنع لذت بطلب دل محبت طلبند کی خود لذت مانع اند
 و بالعرض حاصل اند و اگر از آن جدا بکند مجاوری نماید از همت
 حفظ مروت و رعایت قدر و مرتبت خویش در میان مردم
 و احتیاز از خلل و دناات بشرط آنکه مودلی نباشد بر کسی و علی
 شاید آما باندگی بشایسته عقی دیگر مملوث نشود و از لباس
 مان مقدار کی دفع مضرت سرما و گرما کند و عورت پوشیده
 دارد راضی شود و اگر اندک تجاوزی کند بقدر ارج از حقار
 و لوم امن شود با اقزان و کف اخویش بشرط آنکه مودلی
 نباشد بمباهات و مفاخرت شایسته آما باندگی بر زبادت
 از قانون اعدال اقدام نماید و از مباهرت بر قدر آنچه
 معضی حفظ نوع و طلب نسل بود اقتصاد کند و اگر اندک
 مان از آن درگذرد باندگی از طریقت سنت و قاعده حکمت
 سرون نشود و محرمت مردمان و اخ از حباله او خارج باشد
 دست درازی نکند و در مسکن و دیگر حرهای کی بدان
 احیاح بودیم برن ساق مجاوزت حد کند بعد از آن
 در طلب سعادت و فضیلتی کی انسانیت او بدان درست
 شود و نفس عاقله را بحال مطلوب رساند سعی نماید و نقصان
 او بقدر امکان را بکند چه انست فضیلتی که حیاستقصی
 کمان ان نبود و با ستار و دیوار خانه و طلبت شب احیاح
 معذ از همت دهن ان و در جمله در مردم سه قوت مرکب
 است چنانکه کفیم آذون نفس بهیمی و اوسط نفس سیمی

و اشرف نفس ملکی و مشارک بهایم یاد و نیت و میان ایشان
 با شرف و مشارک ملائکه با شرفست و میان آذون و عنان
 اختیار و زمام اسار بدست او اگر میخواهد بمنزل کار بهایم فرود اند
 تمام از ایشان یکی بود و اگر میخواهد بمقام ملائکه شود و یکی
 از ایشان بود و عبارت از آن سه نفس در قرآن مجید بنفس
 آماره و نفس لوامه و نفس مطمئنه آمده است نفس آماره
 بارتکاب شهوات فرماید و بران اصرار نماید و نفس لوامه
 بعد از ملائست آخ معضی نقصان بود پندامت و ملائمت
 ان اقدام را در چشم بصیرت قبح گرداند و نفس مطمئنه
 بر فعل جلیل و اثر مرضی راضی نشود و حکما گفته اند از آن سه
 نفس یکی صاحب ادب و کرمست در حقیقت جوهر
 و ان نفس ملکی است و دوم هر چند ادب نیست اما قابل
 ادبست و انقیاد مودب نماید در وقت مادی و ان
 نفس سعی است و بسم عیادم ادبست و عادم قبول ان
 و ان نفس بهیمی است و حکمت در وجود نفس بهیمی بقایدست
 کی موضوع و مرکب نفس ملکی است مدتی که در ان مدت
 کمال خویش حاصل تواند کرد و مقصود رسید و حکمت در وجود
 نفس غضبی کسر و قهر نفس بهیمی است تا فساد کی از استیلا
 او متوقع است مندرع شود چه بهیمی قابل ادب نیست ان
 معنی نزدیکست بتاویل آنچه از هر یک نقل افاد
 و اقلا طریق در اشارت بنفس سعی بهیمی گفته است و اما
 هذه هي محراب الذهب في اللين والنفطاف و اما تلك
 فيمنزلة الحديد في الصلابة والاشتغال و بمنزلة در موضع دیگر

و اگر چه
 در بعضی
 نسخ
 این
 عبارت
 است
 و این
 عبارت
 نیز
 در
 بعضی
 نسخ
 است

کفته است: ما أصعب في الشهوان أن يكون فاضلاً: پس هر که
اسرار عمل کذا اگر قوت شهوانی با او مساعدت نکند اسعاً
باید جست بر و بغضب کی به فتح حمت بود تا او را قهر و کسر کزد
اگر با وجود اشتعاعات و استمداد غلبه هم شهوت را بود اگر بعد
از تقدم مقتضای او صاحبش را حیرت و بیهوشی دامن گیر
شود هنوز در طریق استصلاح بود و صلاحش امیدوار
امضا عرمت در قطع طع شهوات از معاودت مل از حالات
استعمال باید کرد و الا مسل او بهمان بود کی حکم اول گفت
بیشتر مردمان را جانان می بینم کی دعوی محبت انفعال جسمانی
کنند و از تحمل مویش با معرفت فصلش اعراض می نمایند تا کمال
و بطاات در شان ممکن می ماند و انگاه فرنی نیست مان
ایشان و میان کسی که محبت عمل و معرفت فصلش موسوم
نبود چه اگر بسای و نایسای در جایی افسانه رود و در هر اک
مسامع باشند و بنا بر استحقاق مدت و ملائت متفرد و مل
ان سه نفس قدما حکما چون میل به حیوان محلف نهاده اند
در یک مربوط جمع کرده فرشته و سکی و خوکی تا مگر کدام
کی غالب شود حکم او را بود و بعضی گفته اند مثل مردم با ان
سه نفس چون میل انسانی بود اکب همه بقوت کی سگی یا
بوزی یا او را اکب بود و در طلب صید برون اند اگر حکم
مردم را بود هم چهار پای و هم سبع را بر وجه اعتدال استعمال
کنند و شرط استراحت ایشان و خوش بوقت راحت رعایت
کنند و تربیب علوفه و ما لا بد همه جماعت بر قاعده عدالت
بگذرند پس ممکنان در مطعم و مشرب و دیگر مصالح معاش

مُزاج العله باشد و اگر همه غالب شود ممکن را کینه نکند
پس هر موضوع کی علفی بهتریند از دورندان جانب درویدن کرد
و از نامموماری حرکت در نشیب و بالا و تعسف از جهاده
و بحمل نه جایگاه هم خوشن و هم یار از انرا رخه کزد و چون
علف خوشن شد دیگر انرا ی برک لذارذ تا از کرسکی
ضعیف شوند و در معرض هلاکت افتند و گاه بود کی در
اشاد و وزن بدرختی یا خارستانی یا رودکی جرّف یا ای
هولت کال رسد صدمه یا سقوطه یا افتی دیگر خود را و اشارا
هلاک کزد: و بهمان اگر سبع غالب شود بوقت مشاهده
صیدی را اکب و مرکوب را بفصل قوت بران سول
دهد و رخ و خوف بلف مانند اج گفته اند حاصل اندک
محمل بود کی در اثنای مقاومت و محاربت ان حیوان که
مطلوب اوست راحت را از غمی یا نندگی هلاک شوند: اما
چون در فرمان جاکمی باشند کی مستحق حکومت اوست یعنی
سوار از ان افات و عوارض امن ماسد و حال ان سه قوت
در تسالم و امتزاج خلاف حال احسام بود چه از بدسدر
نفس ملکی اتحاد ان دو نفس دیگر با او لازم اند جاکم
کوی هر سه در حقیقت یک چیز اند و با ان همه قوی و اثار
کی از هر یکی متوجع باشد بوقت خوش صادر شود جاکم کوی
هر یک با نفراد بر حالت اول اند و از روی مطاوعت و سلامت
بگذرند در ان حالت کوی موثر همان یک قوت تنهاست
و هیچ منازع و ضد ندارد و از نخواست اخلاف علما در اک
ایشان سه قوت یک نفس اند یا خود سه نفس اما اگر

تدبر نه مفوض نفس ملکی بود تنازع و مخالف بدید آند و هر
ساعت در تزلزل بود تا مؤدی شود با انحلال آلت و هلاکت
هر سه و هیچ حال نبود ساه ترا از آن در ضمن آن بود آمال
سیاست رانی و بوسع نعم او کی معنی فسق است و کفر آن
امادی و انکار حقوق او کی کفر عبارت از آنست و وضع اشیا
در غیر مواضع کی ظلم محقق میمانست و رئیس امر و پادشاه
را محکوم و خداوند را اندر کردن کی انشکاس خلقت و اشارت
بداشتن و ان معنی تقضای طاعت شاطین و اقامت سنن
ابلیس و جنود او بود. نعوذ بالله منه و نسأله العصمه و التوفیق
فصل پنجم
در بیان خیر و سعادت کی مطلوب از رسیدن بحال آنست
چون هر فعلی را غایی و غرضی است تکمیل نفس انسانی
نرا از برای غرضی تواند بود و غرض از آن حاکم در اسای کن
گفته اند سعادت دوست کی باضاف با او خیر او آنست
بس اولی چنان بود کی معرفت ماهیت خیر و سعادت
اسارتی رود با از وقوف بر آن در ناقص شوقی که باعث
او باشد بر طلب کمال حادث شود و در طالب آن شوق
حادث غالب شود و در کمال فرج و اشتیاق بر پفر بر مطلوب
زمانت گرفته و حکم ارسطاطالیس اصاح کتاب
اخلاق بدین فصل گفته است و الحق رای صواب درین باب
مانست کی او نموده است چه اول فکر از عمل بود و بعد فکر
اول عمل حاکم در عملی صناعات مقررست چه مخارنخت
تصور فایده تحت تکلف فکر را در کیفیت عمل صرف نکند و الفتن

عمل سمات در خیال نازد ابتدا عمل نکند و تا عمل تمام نشود
فایده بحث کی فکر اول آن بود صورت بندد و بمناسبت با عمل
تصور خیر و سعادت کی بیجه کمال نفس اندک اندیشه حاصل
کمال در خاطر او ممکن نماند و با آن حاصل میسر نشود از خیر و سعادت
او را دست ندهند و اساذ ابو علی رحمه الله گوید ارسطاطالیس
گفته است در کتاب اخلاق کی احداث را یا انسانی را کی طبع
احداث بود ازین کتاب زیادت میبعتی بود پس گفته است احداث
نه احداث عمر میخوانیم کی عمر را درین معنی میمانست بلکه
با احداث کسانی را میخوانیم کی سرت ایشان طایر شهوات
حسی بود و میل بدان رطایب ایشان مستولی بود و من میگویم
یعنی اساذ ابو علی اراد این فصل کی بشتمل بر بحث از سعادت
و خیرست در کتاب اخلاق نه از آن جهت کردم تا احداث
بدان رسد بلکه از جهت آن کی این معنی بر جمع ایشان گذر یابد
و بداند کی مردم را چنین مرتبه هست و می تواند کی بدان مرتبه
رسد یا شوقی در ایشان بداند بعد از آن اگر توفیق مساعد
کند بدان درجه رسند و او رحمه الله در اعراض فصل و در بیان
خیر و سعادت بیان کرده است پس رای هر منفی از حکما نقل
کرده و بعد از آن مذهب متاخران را حق مقضای عمل او
بوده است بقرردان حاکم خلاصه از معانی شرح داده
ایند پس کسی که می گویم حکما مقدم گفته اند خیر و نوعست
تکی مطلق و یکی با صاف خیر مطلق از معنی است کی مقصود
از وجود موجودات آنست و غایت همه عاقلان اوست و خیر
باضافت خیرهای در وصول بدان غایت نافع باشند

و اما سعادت هم از فصل خیرست و لیکن باضافه باین شخصی
 دان رسیدن اوست بحرکت ارادی نفسانی بکمال خوش پس
 ازین روی سعادت بر شخصی غیر سعادت شخصی دیگر بود خیر
 در همه اشخاص یکسان باشد و هاعتی در حیوانات دیگر اطلاق
 لفظ سعادت کرده اند و اصل آنست که ان اطلاق محار
 بود چه رسیدن حیوانات بکمال خوش نه سبب رای و رویت
 بود که از انسان صادر شود بل که سبب استعدادی بود که از
 طبعیت یافته باشند پس سعادت حقیقی نبود و ارجح بعضی
 حیوانات را بر بشر شود از ملائمه ماکل و مشارب و راحت و آسایش
 از باب سعادت نبود بل که ان و اشغال آن چیزهای بود که بحسب
 و احوال معلوم دارد و در مردم نیز همین است اما سبب آنکه گفتم
 خیر مطلق یک معنی است که همه اشخاص در آن اشتراک دارند
 آنست که هر حرکتی از جهت رسیدن بمقصودی بود و بحسب
 فعلی از جهت حصول غرض باشد و در عقل جانست کسی
 حرکتی و سعی بی نهایت می کند تا از برای ادر آن مطلوبی و ارجح
 عرض بود در فعل باید که فاعل را در آن چیزی تصور باشد
 و الا عبث است و عقل انرا قبح شمرد پس اگر آن عرض در
 نفس خوش خیر بود خیر مطلق آن بود و اگر سبب بود در
 حصول خیری که خیریت آن خیر زیادت بود آن خیر باضافه
 بود و آن خیر مطلق در میان صنایعها و روپها همه
 عادلان متوجه بسوی حسن خیرست پس خیر مطلق در همه یک
 معنی مشترک بود و واجب بود معرفت آن معنی تا همه کس
 بر طلب آن مقصود دارند و از وجه خیرات پراکنده اضراف

احتراز نماید و از غلط امن شوند خیرای که خیر بود خیر شمرند
 باید آن مرید یا مرتبه رد یک بدان کنند پس کس
 قسمت خیر فرمود پس از ارسطاطالیس فصل
 کرده است که او خیرات را برش وجه قسمت کرده است که
 خیرات بعضی شریف بود و بعضی مهذوح و بعضی خیر قوت
 و بعضی باع در طریق خیر اما شریف بعضی آنست که شرف
 او ذاتیست و دیگر خیرها را شرف از و عارض شود و آن دو چیز
 عمل و حکمت و اما مهذوح انواع و ضایل و اقسام افعال
 عمل است و اما خیر قوت استعداد آن خیر است و اما
 نافع در طریق خیر چیزهاییست که لذاته مطلوب نبود لکن پس
 خیرای دیگر مطلوب بود چون ثروت و ملک و و حای دیگر
 خیرات یا غایات اند یا نه غایات و غایات یا تمام اند یا غیر تمام
 ارجح تامست سعادت است بچون حاصل اند صاحبش طالب
 مزیدی نبود بر آن و ارجح غیر تامست ماسد صحت و بیمار بود
 که من حاصل اند بر آن اقصا نیست بل که با آن خیرهای
 دیگر پیانند و غیر غایات ماسد تعلم بود و علاج و ریاضت و و حای دیگر
 خیرات یا نفسانی بود یا بدنی یا خارج از هر دو و معقول بود یا محسوس
 و بعضی در مقولات عشر کی اصناف موجودات را شامل است
 خیرات بعضی کره اند گفته اند خیر در جوهر ماسد جوهر
 عمل بود که مدح اول اوست و همه موجودات را در طریق
 کمال آنها ما او و آنها را با حضرت عزت و در کمال ماسد مقدار
 معتدل و عدد نام و در کیفیت ماسد لذات نفسانی بحسب لذت
 و در اضافت ماسد ریاست و صداقت و در این ماسد مکان نیزه

و در متنی ماسد زمان موافق : و در وضع ماسد تناسب لهذا
 و در ملک ماسد منافع ملبوسات : و در فعل ماسد نهاد امر
 و در انفعال ماسد احساس محسوسات ملام چون اواز خوش
 و صورت نیکو نیست اقسام خیر حسب حکما گفته اند
 قسمت ششگانه است و اما اقسام سعادت بخند درجه
 اعتبار کرده اند هماغی از حکما قدمائی در روزگار بشیر بوده
 اند ماسد قنات عورس و سقراط و افلاطون و غیر ایشان
 که در ارسطاطالس سابق بوده اند سعادت را جمیع پانز تنیاده
 اند و بدین را در آن خطی و نصی نوشته شده پس رای همه جماعت آن
 مجمع شده است که سعادت بر چهار جنس است که آنرا
 احاسن فصائل خوانند و آن : حکمت : و شجاعت : و عفت
 و عدالت بود حکما اکثر قسم دوم از این مقامات مشتمل
 بر شرح آن خواهد بود و گفته اند حصول این فضائل کافی بود در
 حصول سعادت و بدینکه فضایل دنی و غیر دنی حاصلی نیستند
 چه اگر صاحب این فضائل حاصل از ذکر بود یا در دین یا با فاضل اعضا
 یا حکمی امراض و محسن مبتلا مضرتی از آن سعادت او
 نزد مکر مری که نفس را از فعل خاص غرضش باز دارد چون
 فساد عقل و ردات ذهن که با وجود آن حصول کمال
 متعدد بود و برین رای از جهت آن اتفاق کرده اند که
 نزدیک ایشان بدن التي نفس را و تمامی با هیئت اسان نفس
 ناطقه او را نهاده اند و هماغی که بعد از ارسطاطالس بودند اند
 چون رواقیان از اتباع او و بعضی از طبعیان که بدین را
 جزوی از اهلی اسان نهاده اند سعادت بدو قسم

مشتمل

کرده اند قسمی نفسانی و قسمی جسمانی و گفته اند سعادت نفسانی
 تا با سعادت جسمانی منضم نباشد اسم تمامی بر وی نیست و جبرها
 را که خارج بدن باشند و بحث و اتفاق بعلق دارد در قسم جسمانی
 شمرده اند و آن ای نزدیک محققان حکما صغیر است چه
 بحث و اتفاق را ثبات و بقای شود و فکر و زویر و زویر و زویر
 از مدخل و مجالی نه به پس سعادت کی اثرش را کرم جبرها
 و از شایسته بغیر و زوال معتد و تحصیل آن بر دست و عمل
 مقدر و چگونه در معرض اخساشان توان آورد : و اما ارسطاطالس
 چون نظر کرده و اخلاق اصناف مردم و بحیر ایشان در معنی
 سعادت دید چه در روش سعادت خود در بسیار و ثروت
 داند و شمار در سلامت و صحت : و ذلیل در جاه و رفعت :
 و عریض در مکن از راندن شهوت : و غضوب در استیلا
 و شدت صوت : و عاشق در طغی و معشوق : و فاضل
 در افاضت معروف : و برین فاس و از روی حکمت واجب
 دانست ترتیب مراتب هر صنفی بحسب احوال و معنی عمل بود از
 بهر آنکه بهر جای عجبی خوش و در وقت خوش با صاف با صهی
 معنی سعادت است حوی و نظر فیلسوف مانند که محقق
 حکمی حقائق را شامل بود پس بدین سه حکمی سعادت را در سه
 قسم مرتب کرده قسم اول اخ نصی بدن و سلامت هوا
 و اعتدال مزاج بعلق دارد قسم دوم اخ مال و اعدا بعلق
 دارد ماسوسه از افشا کرم و مواساه با اهل خیر و دیگر افعال
 کی بعضی استحقاق مدح بود حاصل کسب و قسم سوم اخ
 بعلق بحسن حدیث و ذکر بحیر دارد در میان مردمان

طالسر

تا بحسب احسان و فضیلت ساد محبت شایع شود قسم چهارم
 اخ تعلق با نجات اغراض حصول مقصای روت بر حسب
 امل و ارادت داشته باشد شریح اخ تعلق بحدوث رای
 و صحت فکر و وقوف بر صواب در مشورت و سلامت
 عقیدت از خطا در معارف علی العموم و در امور دینی علی
 الخصوص داشته باشند هر یک این صح قتم او را حاصل باشد
 سعید کامل بود علی الی طلاق و بعد نقصان در بعضی
 ابواب و بعضی اضافات ناقص بود و همین حکم می گویند شوار
 بود مردم را کی افعال شریف از او صادر شود بی داده باشد فراح
 دستی و دوستان بسیار و تحت ننگ و از نجاست کلا
 حکمت در اظهار شرف فروش محتاج است بصناعت ملک
 و بدین سبب کفتم کی اگر عطیتی یا مویستی از خدای تعالی
 محقق رسد سعادت محض از آن جمله است چه سعادت
 عطیتی و مویستی است از وسعانه در اشرف منازل و اعلی مراتب
 خیرات و ان خاص است بانسان مامری غریب را مانند
 کوزه گان یا او مشارکی نیست در آن و بمنزله طواف افتاد
 حکما را تا سعادت عطیتی که اسانرا بود در ایام حیات او بالفعل
 حاصل اند یا بعد از وفات او طایفه اول از حکما قدما کی بدینرا
 در سعادت حقیقی ندیدند گفتند مادام کی نفس مردم متصل
 بود بدن و بکدرت طسعت و نجاست جسم میل او ملوث
 و ضرورات حاجات او محرها بسیار شاعل او سعد مطلق
 نبود بلکه حاکم از کشف حقائق معقولات بر وجه اتم بطاعت
 هیولی و نقصان و قصور مانده محجوبست چون ازین گذشت

مفارقت کند از جهل یا ک شود و بصفا و خلوص جوهر قابل انوار
 الهی گردد و اسم عقل تام و وافد بر سعادت جمعی در ملک
 ایشان بعد از وفات تواند بود و از سطاطا پس و هاعتی
 کی مساعت او کردند کسب فتح و شیع بود کی کوسم شخصی باشد
 درین عالم معقد ارا به حق و مواظب بر اعمال خیر و مسیح انواع
 فصائل کامل بذات و مکمل غیر بخلاف رب العرش موسوم و اصلاح
 اصناف کائنات مشغول با این همه شرف و منقبت شقی و با فصر
 بود و چون میرد و این اثار و افعال باطل شود سعید تام گردد
 بلکه رای ایشان را ان مقررست کی سعادت را مدارج و مراتب
 بود و بقدر سعی حاصل می اند در درج با چون بدرجه اقصی رسد
 سعید تام شود و اگر چه در قید حیات باشد و چون سعادت
 تام حاصل آمده باشد با تحلال بدن ز ابل نشود اینست اقوال
 متقدمان درین باب و چون مباحران درین دو طریق نظر
 کردند و انرا با قواعد حکمی و قوانین عقلی مقابله کردند گفتند
 چون مردم را فضیلتی روحانی می تواند بود کی بذات مناسب
 ملائکه گرام بود و فضیلتی جسمانی که بدان مشارک هم و انعام
 بود و از جهت اقتضای موجب کمال حیر و روحانی است روزی
 چند بحر و جسمانی درین عالم سفلی مقیمست تا انرا عمارت
 کند و نظام دهم و ان کتاب فضیلت کند پس بحر و روحانی
 لعالم علوی اسقال کند و در صحت ملا اعلی می سازد ابدان بدن
 و مراد ایشان از عالم علوی و سفلی نه علو و سفلی مکانی است
 حسب حسن و قبح هر چه محسوس بود اسفل بود بدین اعتبار و اگر چه
 در مکان اعلی بود و هر چه معقول بود اعلی بود و هر چند

در مکان اسفل فعل او کسد و مردم مادام کی در نعل عالم باشد
اطلاق اسم سعادت بر مشروط بود باسجام مردم و فضیلت
نامم حیرهای کی در وصول سعادت ابدی نافع بود و در احوال
باشد و مایه در اسای ملاست امور مادی بمطالعۀ ماهر
شرف عالی و بحث از ان و اشیای بدان موسوم و مایل
و ان مرتبه اول بود از مراتب سعادت بر حق اسفالت
کنند بدان عالم از سعادت بدنی مستغنی شود و سعادت
او بر مشاهده حال مقدس علویات کی عبارت از ان حکمت
حقیقی است مقصور کله با مستغرق حضرت عت شود و با و
حال من محلی کله مرتبه دوم از مراتب سعادت رسیده
باشد و اصحاب مرتبه اول را نرد و مرتبه است مرتبه ادنی
هاعنی را کی در دست حسانیات باشند و فصول این طرف
در بیان مستوفی و از غلبه شوق بر اسرار و ضامرا نشان
بر حرکت در همت ان عالم مواظب و مرتبه اقصی هاعنی را
کی در دست روحانیات باشند و سعادت ان حساب
در شان بالعلی حاصل و از فوط کمال یا شکمال هاهری که
بما شریاده اند بالذات و مظم امور عالم بالعص مله مع
دکک سطر در دلائل قدرت الهی و اطلاع بر علامات حکمت
نامسانی و اقدان بدان بقدر طایب و استطاعت متشع و متشع
و هر که از ان دو صنف خارج اند از اشخاص نوع انسانی در زمره
هائیم و سباع معدود باشد اولی که انعام بل هم اضل
چه انعام در معرض حسرت کمالی بنامده اند و بحساست نفس
و دنات همت از ان معرض شده و هر طایفه بقدر استعداد

کی از مومنت در بدو فطرت یافته اند بکمال خویش رسیده
اند و ان کرده را طریق رسیدن بکمال بر شان کشاده اند
و ایشانرا بخندن تمغیب و ترهیب با ان دعوت کرده و اسات
تبیسی و از احاطه علم سعدم رسا سده و اسان در سعی و جهد
اممال کرده اند بل که اسار طرف ضد را شعاع ساخته و روزگار
در اسعمال قوی شریفه در مکاسب دینه مصروف داشته
بس انعام را در هر مان از محاورت ارواح مقدس و وصول سعادت
اشرف عذر واضح است و استحقاق مدیت و ملائمت حضرت
و دامت ان همت را لازم جاک کفنه اند در سالین
و ناسا کی از جاده مخوف شوند مادر راه افسده همت
در هلاکت مشارکت دارند اما ساملوست و ناما مرموم پس
طاهر شد کی سعادت انسان مادام که انسانست در دو مرتبه
مرتب است و مرتبه اول از شانه الموم و حسرات محاصل
بنو ذبه سبب هر مان از در جه اقصی وجه از همت اشتغال
محذوع طبعی و زخارف حسی پس ان سعادت محصل باص
باشد و سعادت با مراهل مرتبه دوم را بود کی از ان معانی خالی
اند و با شنارت انوار الهی و اسفاضت آثار ناشایبی خالی
و هر کی بدان مرتبت رسد بهات مدارح سعادت رسیده باشد
بس ان نه بفراق محبوبی متلا اند و نه بر فوات لذتی نا نعمتی
محسوس نماید بل که اهلکی اموال و ماثر خیرات دنیا و کی
تا بدن او کی نزد کترین حسای است بدو و با بی باشد بدو
و نجات و خلاص از ان نزد کترین عطشی شمر د و اگر اندک
تصرف کند در مواد فانی بحسب ضرورت این نیت باشد

کی مربوط است و او را در انحلال و اذات ان مجال
 احساری نه پس ازو بخلاف اخ متضای ارادت و مشیت
 باری عز و علا بود حسی صادر نشود و محادعت طبع
 و مخالفت هوا و شهوت را در وایری صورت میدهد پس
 نه از فکد مجبوی اند و ممکن شود و نه بر فوت مطلقوی جبر
 نماید و نه بطفر بر مرادی اهتزاز کند و نه بادر اکلاهی منسط
 کلف و در فضلی از کفایت کی حکم ارسطاطالس راست
 در فضایل نفس و ابو عمان و مشقی از یونانی یعنی نقل کرده است
 باحاطی بر همه تمام تر و اساسا ابو علی آن فصل بعینه در کتاب
 طهارت ایراد کرده اشارتی ظاهر است بدین حال و درجه
 و آن فصل را همچنان با پیاری نقل کرده شد و آن اینست
 اول مراتب فضایل کی اثر سعادت نام کرده اند آنست
 کی مردم ارادت و طلب در مصالح خوش اند و درین عالم محسوس
 و امور حسی که علق نفس و بدن دارد و آنچه بدان مصل و بازان
 مشارک بود صرف کند و تصرف او در احوال محسوس از اعتدالی
 کی سلام ان احوال بود خارج نشود و درین حال مردم منور و مایل
 احوال و شهوات بود و اهل اعتدال نکه دارد و از افراط تجاوز
 نماید و درین مقام باج بران اقدام باید نمود نزد کثرت بود از اخ
 احتراز از ان واجب بود چه امور او متوجه بود بصواب
 تدبیری متوسط در فضیلت و از نقد بر فکر خارج نیفتد
 هفت مشوب بود صرف در محسوسات پس مرتبه دوم
 و آن جان بود کی ارادت و محبت در امر افضل از اصلاح
 حال نفس و بدن صرف کند و اهل مایل احوال و شهوات بود

بمقتنیات حسی العاقی همان مکر اخ ضروری و ناگزیر بود پس
 فضیلت مردم درین نوع رست میرا می شود چه مراتب و مشارک
 این نوع بسیار است بعضی از بعضی بلندتر و سبب آن کثرت
 اما اولاً از همت اخلاف طماع بود و ثانیاً از همت اخلاف
 عادات و ثالثاً از همت سعادت مدارح در علم و معرفت
 و فهم و رابعاً از همت اخلاف همتها و خامساً بحیثی
 کی در شوق و محبت مشقت طلب افند و کفنه اند و کی از همت
 اخلاف خست و اساق اسقال از آخر مراتب این صنف
 فضیلت نفس است الهی محض اسد کی در ان مرتبه نه الفک
 افند و منطری و نه نظر بر آینده و نه بر مشالعت گذشته
 و نه میل بدوری و نه حل بردگی و نه خوف و فرح از حلال
 و نه شوق و ضعف بختی و نه رغبت بختی از خطوط انسانی
 با از خطوط نفسانی و لکن بحر و عقلی متصرف باشد
 در مراتب اعلی از فضایل و آن صرف محبت بود با مور
 الهی و محاولت و طلب ان بی نظار عوضی یعنی تصرف او
 در ان و طلب او از برای ذات و حقیقت این معنی بود
 نه از برای حسی دیگر و ان رست نرد را سخا صمدان محلف
 افند بحسب شوقها و همتها و فضل عنایت و طلب و قوت
 طمع و صحت عقیدت و تشبه هر کسی علت اولی و اقتدا
 او با افعال بحسب منزلت و مرتبت اکنس بود درین احوال که
 درین فصل بر شمرده اند آخر مراتب فضیلت ان بود کی افعال
 مردم همه الهی محض شود و افعال الهی خیر محض بود و فعل که
 خیر محض بود فاعلش نه از برای عصبی دیگر که بدین نفس فعل

چه خیر محض غایی بود مطلوب لذاته و مقصود لنفسه و اخ
 غایت بود و خاصه کی در غایت نفاست بود نه از برای حیران
 دیگر بود پس افعال مردم چون هله الهی شود صادر از باب محض
 ذات او بود کی ان عمل الهی او باشد و دیگر دواعی طبعیت بدن
 و عوارض مرد و نفس مسمی و عوارض تخیلاتی کی از هر دو
 و از دواعی نفس حسی مولد شود هله در ریشگی و ناجر شود پس
 اگاه او را هیچ ارادت و همت خارج از فعلی کی مطلوب
 او بود باقی نماید که تصرف او در افعال ارادت و قصد
 بود بحری دیگر یعنی عرض او در بر فعلی هر ذات ان فعل
 نبود و اینست سلسله عمل الهی پس از حال احوال و اینست فصالی
 است کی مردم در ان اقدام کند با افعال مبدا اول کی خالق
 کلت عوکل یعنی در افعال خوش طالب خلق و مجازاتی
 و عوضی و زیادتیی ناسد که فعل او بعینه عرض او بود پس
 او نه برای حیران بود کی ان چیز غرض ذات فعل بود و غرض ذات
 او و ذات فعل چیست فعل بود و ذات او نفس او کی ان
 چیست عقل الهیست و افعال از برای عوکل محض از برای
 ذات او بود نه از برای حیران دیگر خارج پس فعل مردم در ان
 حال خیر محض و همت محض بود و عرض از ان اظهار فعل بود
 نه بسوی غایی دیگر کی خواهند کی ان غایت بعمل اند و افعال
 خاص جدای سحانه همس حکم دارد کی بقصد اول متوجه نیست
 بسوی حیران خارج از ذات او یعنی نه از برای سیاست
 حیرانی است کی بعضی از ان باشند چه اگر حیران بود کی
 افعال او حاصل و مام حصول امور خارجی و مدبران امور و دیگر

سبعی

احوال ان امور و قصد بسوی ان بودای پس امور خارجی
 اسباب و علل افعال او شنای و ان شمع و قبح بود
 تعالی الله عن ذلك علوا کبریا لکن عبادت او و عبادت احوال
 و فعلی که انضای مدبر و مدبر ان امور کند از در بقصد
 ثانی صادر شود و اثرانه هم از برای ان حیران کند که لازم برای
 ذات مقدس خوش کند چه فصل ذات او هم بذات او است
 نه بسوی حیران کی مفضل علیه است و غیر ان محض بود و سبیل
 مردمی که لغات قصوی برسد در اقتدای کی او را ممکن بود
 سالی سحانه ثانی افعال او بقصد اول هم از برای ذات او بود
 کی ان عمل الهی باشد و از برای نفس فعل و اگر فعلی که کی سبب
 فایده و نفع غیر باشد در قصد اول از برای ان غیر نکند که
 بوجه غیر بقصد ثانی باشد چه فعل او بقصد اول برای نفس
 فعل بود یعنی نفس فضلت و نفس خیر چه فعل او فصل
 و خیر محض بود پس فعل او نه از برای هدف منفعتی بود و نه از
 برای دفع مضرتی و نه تحت مباحاتی و طلب ریاستی و محبت
 کرامتی و اینست عرض حکمت و منتهای سعادت الهیست
 کی مردم بدن درجه رسد تا هکلی ارادت خوش که علق
 با امور خارجی دارد و هکلی عوارض نفسانی را نیست فکر داند
 و خواطر کی از ان عوارض طاری شود در و سمان مسعی
 و موقوف نشود و ما اندرون او از شعار الهی و همت الهی مسلی
 نشود و از ان سلا بعد از ان تواند بود کی از امور طبعی صافی
 شود و از ان کمال که هکلی مام پس انگاه از معرفت و شوق
 الهی مستلی شود و با امور الهی بشن که هکلی واجب در نفس

و ذات او کی عقل محض است حاصل شود همچون فضایی اولی
کی از اعلوم او اهل عقلی خواهد مقرر شود اما یک تصور عقل
و رویت او در آن حال امور الهی را و تبيين او بدان هر دو همای
شریف و لطیف و ظاهر تر و منکشف تر و مبتنی تر از فضا اما اولی
کی علوم او اهل عقلی است این فصل با احکامات سخن حکمت است
و در مطاولی این کلمات نواید سارس در زبان و نوع دانسته
و سازد داشت کی کسانی کی عنایت ایشان بر اصلاح بعضی
قوی مقصور شود و در بعضی مادی و دنیوی و در بعضی ایشان
سعادت حاصل نماید محاکم تر سب مدن و دهر مبارک
طرد در حال طایفه و در طایفه و اصلاح امور ایشان در دوی
دو و دنی صورت بدد و حکم ارسطاطالس
زده است کی یک خطای کی طاهر شود بشر شود
بهار و یک روز که معتدل او دلدل نیاید بر معاد و دت
موسم اعتدال بر سبیل طالب سعادت است که طلب
الداد کند بلدی کی در سیرت حکمت باشد اما از اشعار
خوش سازد و بحسب دیگر مایل نشود و آن سیرت ثابت
و دایم گردد چه سعید مطلق آنگاه بود کی سعادت
او را زوال و اسقال نباشد و از آن کاس و ای طاط امن
سود و عمل احوال و کردش و در کار او و اثری ز مادت
باقی نماید از همت آنک صاحب سعادت مادام کی درین
عالم باشد در محض تصرف طماع و اجرام فلک و کواکب
سعد و نحس او و در محیط و رود او در ملکات و نوائب
و محن و مصابب شرک دیگران از جنس خوش بود اما آنک

این احوال او را ذلیل و شکسته نگردانند و در احتمال این مقاسا
مشقی کی دیگران از او مبتلا نشود چه مستعدا اثر و ممکن نبوذ
ماد ایشان بر نعم جرج و قلق بر و طاری شود و نه ناسپاس
وی صبری از و صادر گردد و اگر پیش مصابب و آلام ایوب
پیغامبر علیه السلام ماخوذ و محن شود از حد سعادت سعدا
مایل نشود و افعال اشتیاق از کاب نکند چه محافظت شجاعت
و شرایط صبر و ثبات قدم کی او را ملکه باشد و در ثوق بعاقبت
محمود و قلت مبتلات بعوارض دنیوی کی در ضمیر او ممکن
شده باشد او را از آن باز دارد و از کسانی کی بدن فضایل منسوب
نباشند ممتاز گرداند و آن جماعت یا بسبب ضعف طبیعت
و غلبه جنین بر غیریت منفعل آن آثار شوند تا با صطراب
فاحش و جرج بر احساس الم خویشتران فضیحت کنند و در معرض
رحمت اجابت و دل سوزی دوستان و دشمنان آرند
و یا اگر با هبل سعادت تشبه کنند و بظاهر صبر و سکون تکلف
استعمال فرمایند در باطن متالم و مضطرب باشند و از غم و عدم
معرفت و واقع نبوذن سلامت عاقبت حرکات نامناسب
از ایشان صادر شود بل مثال افعال و حرکات ایشان
افعال و حرکات عضو مفلوج بود کی از عدم مطاوعه الت
جون بحریکات عجایب مین کنند حرکت بطرف شمال حادث
شود و بر عکس همچنین و کی نفس او مرتاض نباشد از تجاوز حد
اعتدال و میل بطرف افراط یا تقریط این نبوذ و ارسطاطالس
گفته است سعادت خیری ثابت غیر متغیر است چنانکه کفتم
و مردم در معرض تغیرات مختلف سیرت بود کی کسی خوش

عش ترين خلق بود مصیبتها عظیم بتلا شود حاکم در حال
 برنامس گفته اند بر مرز و اگر چنین شخص در اثنا الزلجه متوفی شود
 مردم او را سعید شمرند پس برین قیاس مردم را سعید نتوان گفت
 تا معلوم نشود کی حال او در این عمر چگونه خواهد بود و این معنی پس
 شیعت بعد از آن در جواب این شبهه است که
 سیرت مردم چون محمود باشد در هر حال که روعارض
 شود فاضلترین فعلی کی مناسب از حال بود ایشان کند
 مانند صبر در وقت شدت و سخا در حال ثروت و حسن تحمل
 در ایام فاقه و در همه احوال سعید باشد و سعادت او
 منقل نشود و چون حسن بود اگر نحوستی عظیم بر او وارد شود
 بصبر و مدارا آنرا تلقی کند تا سیرت او اقصای مرید
 سعادت کند چه اگر بخلاف این بود سعادت او معدوم
 و منقص شود و لهذا آن و مہوم تضاعف پذیرد تا از
 افعال حیل ممنوع شود و افعال حیل چون از سعید در امثال
 این احوال صادر شود اشراق و حسن این زیادت و ذبحه
 احوال مصاب عظام و درد شمردن و قانع صعب چون از
 همت عدم احساس با نقصان هم بود بلکه از غایت شہادت
 ذات و کبر نفس و اربع همت بود بیکو ترین سیرت باشد
 پس گفته است و چون قوام سیرت بصدر افعال بود
 حاکم کفیم بر هیچ سعید شقی نشود و هیچ وقت
 ارتکاب فعلی رکب نکند و چون حسن بود سعید همیشه
 مغبوط باشد و اگر چه مصیبتها کی برنامس رسید بدو رسد
 از همت آنکه هیچ افت سعید را از سعادت خویش منقل

در این
 کتاب
 مذکور
 است
 که
 اگر
 کسی
 در
 این
 دنیا
 به
 سیرت
 محمود
 باشد
 در
 آخرت
 سعید
 است

نشان دهد و در همه احوال بر سیرت و سیرت خوش باشد
 ما احسان حکمست و چون کفیم سعادت انگاه حاصل آید
 کی صاحبش از لذتی کی در سیرت حکمت بود بهره یابد و بعد
 بود کی میان اقسام سیرتها و شرح لذتی که سعید را باشد
 یا این قواعد اضاف کنیم تا این باب تمام باشد در نوع خوش
 پس گویم سیرتها اصناف خلق بحسب بساطت سه صنف
 است از همت اک غایات افعال ایشان سه نوع است
 اول سیرت لذت که غایت افعال نفس شہوای بود و دوم
 سیرت کرامت کی غایت افعال نفس غضبی بود و سوم سیرت
 حکمت که غایت افعال نفس عاقله بود و سیرت حکمت اشرف
 و انم همه سیرتهاست و او شامل بود کرامت و لذت را اما
 کرامتی و لذتی ذاتی نه بعضی بخلاف و دو سیرت دیگر چه آید
 از حکم صادر شود عمل مختار و ممدوح باشد و از ان افعال
 نکند و چون هر کسی را لذت در ادراک مطلوب خوش بود پس
 لذت عادل در عدالت تواند بود و لذت حکم در حکمت و چون
 نفس فاضل را غایت مطالب نلضائل است پس حصول آن او را
 لذت ترین چیزها باشد پس سعادت لذت ترین چیزها بود و چون
 افعال نکند ذاتی بود و اما لذت شہوت چون از
 توان سبب عن الم می شود پس بعضی بود و همچنین در کرامت
 و رای این حکم یعنی ارسطاطالیس حاکم کفیم است
 کی هر چند سعادت الهی اشرف چیزهاست و سیرت او
 لذت ترین سیرتها اما از همت اظهار فضیلت او بدک سعادت
 خارج احتیاج لغت و اما ان شرف پوشیده ماند و چون چیز بود

صاحبش با سد فاضلی خفته بود کی فعل او ظاهر نشود اما اگر
باطلاع بر حقیقت آن شرف ممکن شود از اظهار آثارش
لذت اولذتی تام و بالفعل باشد و سرور او سروری حقیقی بود
منزه از تمویه و میرا از میل بزخارف و باطیل و در آن حال
محبت کمالی کی در دل او راح بود بحد شیفتگی و عشق رسد
و شک دارد کی سلطان عالی را سحر سلطان بطن و فرج کند
با شرف اجابت نفس را کند و سرور مزخرف بلذتی
کند کی دیگر حیوانات را در آن شرکت است چه آن لذت
حسی باشد و در معرض زوال و اسقال و از بواتر و تعاقب مودلی
بملالت و کراهیت و مقضی الم و لذت عقلی خلاف این ظاهر
کی لذت عقلی ذاتی است و لذت حسی عرضی و لذت
حقیقی ادراک نکرده باشد چگونه بدان مایل شود و تار باست
ذاتی مهم نکند انکس طایب آن باشد محبت نام بر خیر مطلق و فضیلت
تام و قوف نیاید نشاط و ارتیاح او بدان صورت بنید
و حکمای قدیم را مثلی بوده است کی در هیاکل و مشاجد
انرا اثبات کردند و انرا نیست که فرشته که موکلست بر دنیا
می گویند در دنیا خیری هست و شرای هست و چیزی هست
نه خیر و نه شر هر یک این مرید را بشناسد چنانکه با مشاهده
از من خلاص یابد و سلامت یابد و هر که نیشاند او را بکشم
تباہ ترین کشتی و آن چنان بود کی من او را بیکبار بکشم تا از من
بر هذیل او را آهسته آهسته می کشم در زمان در آن و اگر کسی
درین مثل تامل کند بر معانی مسائل گذشته تبیین یابد و اما
شرح لذت سعادت گویم لذت دو نوع بود یکی عقلی و دیگری

انفعالی لذت فعلی بحسب نظر اول از روی محاز ماسد لذت
ذکور در مباحث است و لذت انفعالی ماسد لذت انانیست
و لذت انفعالی سیرع الزوال بود چه از طربان احوال
مختلف منفعیل و مبتدل شود و لذت فعلی ذاتی بود و از همه
استماع او از انفعالات متعبر نشود پس لذات جسمانی و حسی
الم طلاق از فصل لذات انفعالی بود در حقیقت چه زوال را
بدان راهست و انقضای مبتدل را در اندوهمان لذات
بعینها در حالتی آلم باشند و مستکرمه شمرند و لذت سعادت
مخالف آنست ذاتی است نه عرضی و عقلی است نه حسی
والهی است نه بهیمی لذت فعلی بود و از اینجا گفته اند حکما
کی لذت صحیح صاحبش را از نقصان بهیام رساند و از بهیام
بصحت و از لذت بفضیلت و حال این دو صنف لذت
در بدایت و نهایت مختلف افتاده است اما لذت حسی در
مبدأ نزدیک طبیعت مرغوب بود و شوق بدو بحسب
استیلا قوت حیوانی در تنزاید باشد و چون ممارست حاصل
ایذ انفعالات طبع روی نماید تا که بود کی اندر اس قوت غریزتی
قبیح را مستحسن شمرد و شیخ را جلیل بید و چون بهیام رسد
التذلل و منفی شود و نظیر بصیرت زشتی و فضیلت اندر
ظاهر کلان و دو خامت عاقبتش در نظر آید پس انرا معاد
بنود و لذت عقلی مخالف این لذت بود بهم در مبدأ و بهم در
معاد چه در بدایت طبع انرا کراهت دارد و بصیرت ریاضت
و ثبات و مجاهدت بدست آید و بعد از حصول کشف حسن
و بها و شرف و فضل ان ظاهر شود و لذتی که درای به لذات

بود روی نماید و عاقبت محمود و معاد حقیقی او معاشه شود و از
 کی مردم را در عفو ان عمر یاد ببرد و مادر احیاج است و از ان
 سیاست شریعت بعد از ان به تدریس اخلاق و عقیدت
 و تقویم طریقت بر وفق حکمت و چون بدین مرتبه رسد اگر لزوم
 ان سیرت را مقتدا سازد بر سیاقی که موجب سعادت شود
 و مخالف آن مقتضی شقاوت تربیت یافته باشد و چون معلوم
 شد که لذت سعادت لذتی فعلی است سرچشمه لذت
 انفعالی بعلق باخذ و قبول دارد لذت فعلی را تعلو با عطا
 و ادای بود و از انجا معلوم شود که سعادت مستلزم جود باشد
 چه استیفاء لذت سعادت در افساد فضیلت و اظهار حکمت
 بود چنانکه فرط لذت صاحب خط نکود را اظهار کتابت رعایت
 لذت صاحب الخان در عمارت آلت باشد و از جهت آنکه
 جود سعید مکرم تر از نفایس و شریف تر از رغایب بود یعنی
 انکال غیر لذت او از همه لذات بیشتر بود و عجب آنست که ان
 جود را که جود حقیقی است با شرف منزلت و علو مرتبت خاصیتی
 است ضد خاصیت جود مجازی چه اموال و اعراض دنیاوی
 بیدل ناقص شود و بنده در ان موهبت لذت بدویتی
 ذخایر و خزان باشد و در جود حقیقی خدا آنکه بیدل و بتذیر
 بیشتر افتد و زیادت ذخایر بیشتر بود و از نقصان و زوال
 محفوظ تر ماند باز آنکه براد جود مجازی در معرض عرق و عرق
 و نهم و تسلط اضداد و اعدا و دزدان باشد و مواد جود حقیقی
 از تصرف صرف و تطرق افات و تسلط خسار و اضداد
 این و چون حال لذت سعادت معلوم شد الم شقاوت

کی ضد آنست و در وحسرت و ندانست بر فوات چنین کرامتی
 نیریم از انجا معلوم شود و حکما را خلاف است : تا سعادت
 مدوح باشد یا نه حکیم ارسطاطالیس گفته است هرهای در
 غایت فصل بود انرا مدح سوان گفت که هرهای دیگر را
 مدح بدان توان گفت مثالش با یکی عمر علاء خیر بعضی که فیض
 ذات مقدس است چه مدح هرهای دیگر یا باضاف با حضرت
 او یا با انصاف بحسرت تواند بود : و اما ذات و صفات او از
 مدح متعالی بود پس او را تمجید کنند نه مدح و چون سعادت
 از قبیل خیرست چه امری الهیست مزاوار تمجید بود و از مدح
 منزله و مردم را سعادت یا بصفتی که مودلی بسعادت
 بود مدح توان گفت چنانکه بعد از آنکه کی معنی سعادت بود
 مدح گویند پس معلوم شد که سعادت مفید مدح است اهل
 مدح والله اعلم

فصل دوم

در مقاصد و ان مشتمل بر دو فصل است

فصل اول
 در حد و حقیقت خلوص و بیان آنکه نفس را اخلاق ممکنست که
 خالق ملکه بود نفس را مقتضی سهولت صدور فعلی از روی احتیاج
 تعالی در روتی و در حکمت نطلی روشن شده است که
 از کیفیات نفسانی این سرعت الزوال بود انرا حال خواند راجع
 بطی الزوال بود انرا ملکه گویند پس ملکه کیفیت بود از کیفیات
 نفسانی و ان ماهیت خلقتست و اما کثرت او لغی سبب
 وجود او نفس را دو چیز باشد یکی طبعیت و دوم عادت

اما طاعت حیات بود که اصل مراجع شخصی حیات افضا کند
 کی او مستعد حالی باشد از احوال مانند کسی کی کمتر سبی حرکت
 قوت غضبی او کند یا کسی که از اندک آوازی کی بکوشد و رسد
 یا از خبر بکرمی صغیف کی بشنود خوف و مذمتی بر و غالب
 شود یا کسی که از اندک حرکتی کی موجب تعجب بود خنده بسیار
 بی تکلف بر و غلبه کند یا کسی که از کمتری قیض و اندک
 با فراطر بر و در آید و اما عادت حیات بود که در اول بر و نت
 و فکر اخسار کالای کرده باشد و تکلف در آن شرح می
 نموده تا ممارست متواتر و فرسودی در آن بآن کار آلف
 گیرد و بعد از آلف تمام سهولت بی روت از و صادر می شود
 تا خلقی شود او را و قدما را اخلاف بوده است اندر آنکه
 خلق از خواص نفس حیوانی است یا نفس باطنیه را در استلزام
 او شاد گشتی است و همچنین خلاف کرده اند در آنکه خلق و شغلی
 او را طبیعی بود یعنی منع الزوال مانند حرارت آتش یا غیر
 طبعی کرده اند یعنی بعضی اخلاق طبعی باشد و بعضی با سبب
 دیگر حادث شود و مانند آن طبعی که بعد و قوی گفته اند همه
 اخلاق طبعی باشد و استقلال از آن ناممکن و حاجتی گفته اند
 همه خلق نه طبعی است و نه مخالف طبع است بلکه مردم را
 جنات افزیده اند که هر خلق که خواهمی کرد یا با سبب یا بدشوار
 انج از آن موافق اقتضای مراجع بود حاکم در مثالها مذکور
 یاد کردیم با سبب و اخذ خلاف آن بود بدشواری و سبب
 هر خلقی کی بر طبع صفتی از اصناف مردم غالب می شود
 در ابتدا ارادتی بوده باشد و مداومت و ممارست ملکه

۲۷
 گشته و از این سه مذهب هر مذهب افرست چه بیان شاهده
 می اندکی کوفه کان و جوانان بر و درش و مجالست کسانی که
 خلقی موسوم اند و یا بد است افعال ایشان از علو فرامی گیرند
 هفتاد و بیست و خلقی دیگر موصوف بوده اند و مذهب اول
 و دوم مودای است با ابطال قوت تکرار و روت و رقص
 انواع مادی و سیاست و بطلان شراعی و دیانات و اعمال
 نوع انسان از تعلیم و تربیت تا مگر کسی بر حسب افضا طبع
 خود می رود و مفضی شود بر فرع نظام و تغذیه بقا نوع و کذب
 و شاعت این قضیه بس طاهر است و از ارباب مذهب اول
 جمعی از حکما کی معروفند بر و اقیان کفیده مردم را در و بر
 بر طاعت خیر افرسند و مجالست اشرار و ممارست شهوات
 و عدم مادی و زحر از فواشش بجای رسد کی در حسن و روح
 امور فکر نکند و از هر طریق که تواند بر غوب و شمای وصل
 نماید تا بتدریج طبعیت بذی در شان راسخ شود و کروی
 دیگرش از ایشان کفیده مردم را از طبعیت عقلی و روح طماع
 افزیده اند و کدورات عالم در ماده او صرف کرده بذی سبب
 در اصل طبعیت شر در ایشان مرکوز است و قبول خیر متوسط
 بعلم و نادب کسد و بعضی از ایشان کی در غایت شر باشد
 بتادیب اصلاح بند برند و بعضی که اصلاح پذیر باشند اگر از ابتدا
 نشو با اهل فضیلت و اختیار نشینند خیر شوند و اما بر طبعیت
 اصل بماتند و مذهب ثالثیوس است کی بعضی از مردمان
 بطبع اهل خیرند و بعضی بطبع اصل شر و باقی متوسط میان مرد و
 و قابل بر و طرف و این دو مذهب اول را ابطال کردند

تحت کی اگر همه مردمان در فطرت خیر باشند و بتعلیم بشر
 انتقال می کسب ضرورت استفادت شراب از خود کسب یا از غیر
 خود اگر از خود کسب قوتی کی دریشان بود مقتضی شر بود
 و چون چنین بود بطبع خیر سوزده باشد بل شر بر سوزده باشند
 و اگر دریشان هم قوت شر باشد و هم قوت خیر و لکن قوت
 شر غالب می شود بر قوت خیر هم لازم اندکی شر بر طبع باشند
 و اما اگر شر از غیر خود استفادت می کسب از انجبار بطبع اشرار
 باشند پس همه مردمان بطبع انجبار سوزده باشند و هم تحت
 بعین در ابطال الک همه مردمان بطبع اشرار باشند اسما توان
 کرد و چون از مرد و مذهب ابطال کرد مذهب و شرایات
 کرد و گفت بعبان و مشاهده می بینم که طسوت بعضی مردمان
 امضای خرمی کذب و هیچ وجه از ان انتقال نمی گذرانند
 اندک اند و طسوت بعضی امضای شرمی کذب و هیچ وجه قبول
 خرمی کسب و ایشان بسیارند و باقی متوسط اندکی محالست
 انجبار خرمی شوند و محالست اشرار شرمی شوند و حکم
 ارسطاطالیس در کتاب اخلاق و در کتاب مقولات گفته
 است اشرار سادب و تعلم انجبار انجبار شوند و هندی
 از حکم علی الاطلاق شود اما تکرار مواظطه و نصاح و توبه
 مادی و مذهب و مواظطت سیاسات بسندیده ها
 اری بکنند بر طایفه اسندکی هفت درود تر قبول آداب
 کسب و اثر فضیلت می هفت و در یکی در شان ظاهر شود
 و طایفه دیگر باشد کی حرکت ایشان بسوی التزام مصالح
 و مآب و اشتیاق بطنی تر بود و اما دلسل حکما شاخیر

بر الک صح خلقی طبعی نیست نیست کی کوند هر خلقی تغییر
 بندد و هیچ حیرا از اخ غیر بندد طبعی نبود نمی دهد
 کی هیچ خلق طبعی سوزد و ان مای صح است بر صورت
 ضرب دوم از شکل اول مقدمه صغری بیانی که گفته
 اند از شهادت عیان و ووب مادی احوال و حسن
 شراع کی سیاست خدای تعالی است طاهرست و مقدمه
 کسای نبرد در نفس خود بین است چه همه کس ضرورت
 داند کی طبع اب را کی مقتضی سل اوست بسفل تغییر توان
 کرد تا میل کذب جتی دیگر و طبع آتش را از احرار بتوان
 کرد اند و در دیگر امور طبیعی برین مثال پس اگر خلق طبعی
 بودی عقلا سادب کوزد کان و تهدیب جوانان و بقول
 اخلاق و عبادات ایشان نفع میزدی و بران اقدام
 نمودی و اگر کسی بطرا اعتبار در احوال کوزد کان و اخلاق
 ایشان تا مل کذب و علی الخصوص کوزد کان را کی بردگی
 از طرفی طرفی برندان معنی او را روشن کرد و کرد
 در ابتدا فطرت مقتضای طسوت اظهار کذب و قوت
 رویت او ندان برجه نرسیده باشد کی احوال و ارادت خویش
 محبت و خدویت پوشیده کرد اند حاکم دیگر اصناف که
 اصحاب تمیز و فکر باشند نا آخ قسح شرمی محفی دارند و تکلف
 انجبار تحسن داند فرامانند و در کوزد کان ظاهرست
 که بعضی مستعد قبول آداب باشند باسانی و بعضی
 بدشواری و بعضی را طبع از قبول آن منفر بود و بعضی
 از جهت ایشان چون حیاء و قاحت و محاذشت و قساد

در وقت و دیگر احوال از نشان صادر و بعد از آن بعضی سهل
 القیاد باشد در قبول اصداد آن حالات و بعضی عمر القیاد
 و بعضی ممکن القبول و بعضی متمنع القبول تا بر خیر بر آیند و برخی
 شتر و بعضی متوسط و چون ماسده است احوال خلق مخلو
 که محکام هیچ صورت بصورتی مشابه نیست هیچ خلوق
 مناسب خلقی که نشود و اگر احوال بادی و سیاست کسد
 و زمام هر کس دست طبع او دهند همه عمر بر حالتی که بعضی
 مزاج او بود در اصل یا اخ عارض شده باشد اتفاق نماید بعضی
 در قیاد غضب و بعضی در حباله شهوت و کردی اسیر حرص
 و کردی مبتلا بکبر و لکن مودب اول همه جماعت را ناموس
 الهی بود علی العموم و مودب ثانی اهل تمیز و اذعان صحیح
 از ایشان حکمت بود علی الخصوص تا از آن مراتب بمدارج کمال
 رسید پس واجب بود بر ما ذر و نذر کی فرزندان را اول در قیاد
 ناموس آوردند و باصناف سیاست و نادسات اصلاح
 عادات ایشان کسد جماعتی را که مستحق ضرب و توبخ باشند
 حیای از ترس حشر بقدر حاجت در نادب ایشان کلام
 داد و کردی را که بواجب خوب از کرامات و راحت
 باصلاح توان آورد از معانی ذریاب ایشان تنقید
 رسا و علی الحکله ایشان را اجبارا و اختیارا بر آداب ستوده
 و عادات پسندیده بدارند تا آنرا ملکه کسد و چون کمال عقل
 رسید از ثمرات آن تمتع یابند و برهان را که طریقت نور
 و منهج مسقیم آن بوده است کی ایشان را بر آن داشته
 اند و عمل کنند و اگر مستعد کرامتی بزرگتر و سعادت حقیرتر باشند

بشرافی بآن رسیدن شا الله و هو ولی التوفیق

در اینک صناعتی که مفقود بود بر اصلاح جوهر هر موددی

از موجودات بحسب شرف آن موجود تواند بود در ذات

خوش و این قضیه است در عقل عقلا ظاهر و مکتشف چه
 صناعت طب کی غرض از اصلاح بدن انسانست شریف بود
 از صنعت دباغت کی غرض از او استصلاح پوست حیوانات
 مرده باشد و چون شریفترین موجودات این عالم نوع انسانست
 حاکم در علوم نظری مبرهن شده است و مادر فصل چهارم
 از قسم اول بان اشارتی کرده ایم و خود این نوع معلوم
 بقدرت خالق و صانع اوست حل اسم و عظم دگر و تجوید
 وجود و اکمال جوهرش مفوض برای درونت و بدست و اراد
 او حاکم سان کردم و چون کمال هر جسمی در صدور و عیال خاص
 اوست از در تمامترین و حی و نقصان او در قصور از صدور
 از و حاکم در اسب یاد کرده اند کی اگر مصدر خاصیت عیس
 نباشد بر وجه اتم همچون خرد نقل اشغال را شاید یا همچون
 کوسفند دخی را و اظهار خاصیت اسان کی انصای
 اصدار افعال خاص او کذا و تا وجودش کمال رسد و متوسط
 از صناعت صورت پسندد بر صناعتی که ثمره او کمال
 اشرف موجودات این عالم بود اشرف صناعات اهل
 عالم تواند بود و بیادداشت کی محکام در اسباب هر
 صنفی از اصناف حیوانات نل اصناف نباتات و جمادات

تفاوتی فاحش است چه اسب دوندۀ تازی با اسب کدون
 بالائی و تیغ هندکی شک با سع نرم آهن زنگ خورده در یک
 سکه بتوان آورد در اشخاص مردم تفاوت از این بیشتر
 بلکه در هیچ نوع از انواع موجودات آن اختلاف و بابت
 نیست که درین نوع و آن شاعر کی گفته است
 .. ولم از امثال الرجال تفاوت مائل الی المجد فی غدا الفیاحید ..
 اگر چه نداشته است کی به لغت می کند و لکن بحقیقت مقصر
 بوده است چه در نوع انسان شخصی یافته شود کی اسراف
 و افضل کمالات بود و توسط این صنعت میسر می شود کی
 ادنی مراتب انسانی با باعلامدارح رساند بحسب استعداد
 و قدر صلاحیت او هر چند همه مردمان با یک نوع کمال
 سواد بود و هر یک گفته اند صنعتی کی بدو لغز موجودات را
 اشرف کمالات توان کرد چه شریف صنعتی تواند بود این
 قدر درین باب کفایت بود ما سخن بحد اطناب نکشند والله اعلم
 الخیرات والموفق للحسنات

در این کتاب
 در بیان تفاوت
 در این کتاب

فصل بیستم
 در بیان تفاوت و تضاد در میان جانداران و نباتات

در علم نفس مقرر شده است کی نفس انسانی را سه قوت
 متباین است کی باعتبار آن قوتها مصدر افعال و آثار محصل
 می شود مشارکت ارادت و هنر یکی ازین قوتها بر دیگران
 غالب شود دیگران مغلوب یا مفقود شود یکی قوت
 ناطقه کی از آن نفس ملکی خواستد و آن مبدأ فکر و حس و شوق
 و نظر در حقایق امور بود و دوم قوت غرضی که آنرا

نفس سبعی خوانند و آن مبدأ غضب و دلیری و اقدام پراهور
 و شوق تسلط و ترغ و مزید جاه بود و سیم قوت شهوانی
 کی از آن نفس بهیمی خوانند و آن مبدأ شهوت و طلب غذا و شوق
 التذاد بمکمل و مشارب و متاع بود و هر یک در قسم اول
 اشارتی این قسم تقدم اما ذبیر عدد و تضاد نفس بحسب
 اعداد این می تواند بود چه هر گاه کی حرکت نفس با طبقه
 باعتبار بود در ذات خودش و شوق او با کتاب تعارف
 یقینی بود نه با هیچ کمان رند کی یقینی است و بحقیقت عمل
 محض بود از آن حرکت فصلت علم حادث شود و بتبعیت
 فصلت حکمت لازم آید و هر گاه کی حرکت نفس سبعی با عدال
 بود و انقیاد نماید نفس عاقله را و قناعت کند راح نفس عاقله
 قسط او شمرد و تهیجی و قف و تجاوز حد نماید در احوال خوش
 نفس را از آن حرکت فصلت علم حادث شود و فصلت حکمت
 بتبعیت لازم آید و هر گاه کی حرکت نفس بهیمی با عدال بود و مطا
 نماید نفس عاقله را و اقتضای کذب بر ارج عاقله نصیب او نهد
 و در این بیاع هوای فروش محالست او نکند از آن حرکت فصلت
 عفت حادث شود و فصلت سخا بتبعیت او لازم آید
 و چون این سه جنس فصلت حاصل شود و هر سه با یکدیگر متمازج
 و متسالم شوند از ترکیب هر سه حالتی متشابه حادث شود که
 کمال و تمام آن تضاد با آن بود و آنرا فصلت عدالت خوانند
 و ازین جهت است کی اجماع و اتفاق حکمی حکما ساخر
 و تقدم حاصلست را یک اخصاض تضاد چهارست
 حکمت و شجاعت و عفت و عدالت و هیچ کس

مستحق مدح و مستعد مباحات و مغافرت نشود بلکه
 ازین چهار یا هر چهار چه کسی از کثرت شرف و بزرگی
 دوزمان فخر کند مرع با آن بود که بعضی از ابا و اسلاف
 ایشان با این فضائل موصوف بوده اند و اگر کسی بحد و تعالی
 یا کثرت مال یا مایات کذا اهل عقل را بر او انکار رسد و بعباری
 دیگرش ازین گفته اند که نفس را دو قوت است یکی ادراک
 بذات و دوم حرکت بالاتر و هر یکی ازین دو تشعشع
 بدو شعبه اما قوت ادراک بقوت نظری و قوت علمی
 و اما قوت حرکت بقوه دفع یعنی غشی و قوت جذب یعنی
 شهوی پس بدین اقسام و یکی چهار شود و چون تصرف هر یک
 در موضوعات خویش روجه اعتدال بود چنانکه ماند و خدایک
 باندی افراط و تفریط فضیلتی حادث شود پس فضایل سز
 چهار بود یکی از هدب قوت نظری و ان حکمت بود
 و دوم از هدب قوت علمی و ان عدالت بود و سیم از هدب
 قوت غشی و ان شجاعت بود و چهارم از هدب
 قوت شهوی و ان عفت بود و چون کمال قوت عملی و ان
 بود که تصرفات او در اخلاق بعلق بعلد دارد و هر چه باشد
 که باند و تحصیل از فضائل بعلق بعلد دارد ازین جهت حصول
 عدالت موقوف بود بر حصول سه فضیلت دیگر چنانکه
 در اعتبار اول گفته اند و اینجا اشکالی دارد است و ان
 است که حکمت را قسمت کردیم بنظری و علمی و حکمت
 علمی را سه صنف یکی از ان شتم است بر فضایل
 چهارگانه یکی از ان حکمت است بر نفس حکمت قسمی باشد

۶
 از اقسام حکمت و ان قسمتی بدخول بود و حل از اشکال است
 که بحدی که عمل را بعلق است بنظر ما این سبب در اقسام علوم
 قسمی که معصوم بود بر علم باوری که وجود ان بعلق بصرف علم
 دارد و مرسوم شده است بقسم علمی بنظر ما بعلق است عمل
 چه نظر از امور می است که وجود ان بعلق بصرف نظر دارد پس
 ازین جهت بحصل اصل حکمت قسمی از اقسام حکمت علمی اند چنانکه
 عدالت از حکمت است حکمت از عدالت بود اما انک مراد از
 حکمت درین مقام استعمال عقل علمی باشد چنانکه ماند و انرا
 حکمت علمی نیز خواند و سبب اخلاف اعتبار اخلاف ازینست
 زایل شود و شک بر خیزد و هر یکی ازین فضایل افضای است
 مدح صاحب فصل بشرط بعدای کسب از او بغير او چه مادام
 که اشتران فضیلت هم در ذات او بود و بها و بغير او سزا
 نکند موجب استحقاق مدح نشود مالم صاحب سخاوت
 را که سخاوت او از او بعدای نکند بغيری شفاق خوانند
 نه سخی و صاحب شجاعت را چون بدین صفت بود غیور خوانند
 نه شجاع و صاحب حکمت را استبصر خوانند نه حکیم اما چون
 فضیلت عام شود و اثر خویش بدیگران برایت گذرانند
 سبب خوف و رجای دیگران که بفریب سخاوت ها بود
 و شجاعت سبب خوف اما در ساجه ان دو فضیلت
 بعلق نفس حیوانی فانی دارد و علم هم سبب ها بود و هم
 سبب خوف هم در دنیا و هم در آخرت چه ان فصل بعلق
 بنفس ملکی باقی دارد و چون ها و دست کی سبب
 سیادت و احشام باشند حاصل اند مدح لازم شود

و در رسوم این مضامین گفته اند که حکمت است که معرفت همه
سمت وجود دارد حاصل شود و چون موجودات با الهی است
با انسانی سه حکمت در نوع بود یکی دانستن و دیگر کردن و
معنی نظای و علمی و شجاعت است که نفس عصبی نفس باطنه
را انقیاد نماید در امور هولناک مصطرب شود و اقدام
بر حسب رای او کند تا به فعلی که کند عمل بود و هم صراحت
کمی نماید مجبور باشد و عفت است که شهوت مطیع نفس باطنه
باشد تا صرفیات او حسب اقتضای او بود و اثر حریت
در و ظاهر شود و از ثقیلهای نفس و استخدام لذات
فارغ ماند و عدالت است که آن همه قوتها با یکدیگر
اتفاق کنند قوت میزه را امتثال نمایند تا اختلاف
هواها و تخاذل قوتها صاحبش را در ورطه حیرت
نیفتند و اثر انصاف و انصاف در و ظاهر شود و الله اعلم
بالحق

در نوعی که در تحت اجناس فصائل است

و در تحت هر یکی از این اجناس چهار گانه انواع را مخصوص بود
و ما الخ مشهور است یا ذکر کنیم اما انواعی که در تحت جنس
حکمت است هفت است اول ذکا و دوم سرعت فهم
و سوم صفاد من و چهارم سهولت تعلم و پنجم حسن عمل
و ششم حفظ و هفتم بزرگ اما ذکا آن بود که از
کثرت مزاولت مقدمات نتیجه سرعت انبیا با
و سهولت اسرار باح ملکه شود و رسالت برقی که بر افشاد
و اما سرعت فهم آن بود که نفس را حرکت از ملزومات

بلوازم ملکه شده باشد یا در آن بفصل ملکی مجاز شود و اما
صفاد من آن بود که نفس را استعداد اسرار باح مطلوب
ی اضطراب و شوش کی روطایای که حاصل اند و اما
سهولت تعلم آن بود که نفس حدی اکتساب کند در نظر
مای ما تحت خواطر مسفرقه حکمت خوش بود مطلوب
می کند و اما حسن عمل آن بود که در تحت و استکشاف
از هر جمعی حد و مقداری کی یا در نگاه دارد تا نه اعمال
داخلی کرده باشد و نه اعتبار خارجی و اما حفظ آن
بود که صورتهای را که عمل او به بقوت بکریا عمل
محصور مستخلص گردانده باشد بیک نگاه دارد و ضبط
کند و اما بزرگان بود که نفس را ملاحظت صور محفوظه
هر وقت که خواهد با انسانی دست دهد از همت ملکه ای
اکتساب کرده باشد و اما انواعی که در تحت جنس حکمت
یازده نوع است اول کبر نفس و دوم بخت و ستم
بلند همتی و چهارم شتاب و پنجم حلم و ششم سکون
و هفتم شهامت و هشتم تحمل و نهم تواضع و دهم عت
و یازدهم رقت و اما کبر نفس آن بود که نفس بکرامت
و توان مبالغت نکند و بسیار وعدهش التفات
نماید بلکه احوال امور ملام و غیر ملام قادر باشد
و اما بخت آن بود که نفس را توانی بذات خوش
تا در حالت خوف هیچ بر در نیاید و حرکات ناشی از
صادر نشود و اما بلند همتی آن بود که نفس را در طلب ذکر
عمل سعادت و شقاوت آنهایی در چشم نیفتد

و بدان استبشار و هجرت نماید با محلی که از مولد مرکب
 نریاک ندارد. و اما ثبات آن بود که نفس را فوت معاومت
 الهی و شداید مستقر شده باشد تا از عارض شدن اسباب
 آن شکسته نشود. و اما احلیم آن بود که نفس را طمینی حاصل
 شود که غضب باسانی بحریک او نشواید کرد و اگر مکرر می بدو
 رسد در شغب نماید. و اما سکون آن بود که در حصومات
 مادر حرهای که همت محافظت هرمت یا دبت از سرعت
 لازم شود خفت و سبکسالی نماید و این را عدم طیش نیز
 گویند. و اما شهامت آن بود که نفس حرص و حرص را برافساند
 امور عظام از همت بوقع در گریزد. و اما عمل آن بود که
 نفس الحالت بدنی را فرسوده گرداند در استعمال از همت الکسا
 امور بسندیده. و اما تواضع آن بود که خود را مرتقی شمرد
 بر کسانی که جاه ایشان از او نازلتر باشد. و اما حقیت
 آن بود که در محافظت ملت بیاهرمیت از حرهای که
 محافظت از آن واجب بود تهاون نماید. و اما رقت
 آن بود که نفس از مشاهده عالم اینها و جنس متاثر شودی
 اضطرابی که در افعال او حادث گردد.
 و اما انواعی که در رحمت جنس غف است دو از دست
 اول حیا و دوم رفق و سیم حسن هدی و چهارم
 مسامت و پنجم دعت و ششم صبر و هفتم قناعت
 و هشتم وقار و نهم ورع و دهم اسطام و یازدهم حرمت
 و دوازدهم نخا. اما حیا انحصار نفس بسد در وقت استشعار
 از ارتکاب قبیح بجهت احتراز از استحقاق مذمت

و اما رفق انقیاد نفس بود اموری را که حادث شود از طریق
 تبرع و انزاد داشت نبرخواست. و اما حسن هدی بود که نفس را
 تکمیل خویش بکلمهای ستوده رغبتی صادق حادث شود
 و اما مسامت آن بود که نفس محاملت نماید در وقف سارع
 از آرمخلفه و احوال متبانه از سر قدرت و ملکه کی اضطراب
 را بدان تطرق نبود. و اما دعت آن بود که نفس ساکن
 باشد در وقف حرکت شهوت و مالک زمام خویش بود
 و اما صبر آن بود که نفس معاومت نکند با هوا و اعطاعت
 لذات قبیحه از او صادر نشود. و اما قناعت آن بود که
 نفس اسان فرا گیرد در امور ماکل و مشارب و ملابس
 و غران و رضاد هذباخ سد خلل نکند از سر جنس الاتفاق
 افند. و اما وقار آن بود که نفس در وضعی که منبعث باشد
 بسوای مطالب آرام نماید تا از شتاب زدگی مجاوزت
 حدار و صادر نشود بشرط آنکه مطلوب فوت نکند. و اما
 ورع آن بود که نفس ملازمت نماید بر اعمال نیکو و افعال
 بسندیده و قصور و ضرر را بدان راه ندهد. و اما اسطام
 آن بود که نفس را بقدر و ترتیب امور بر وجه و خوب
 و حسب مصالح نگاه داشتن ملکه شود. و اما حرمت
 آن بود که نفس متمکن شود از انکساب مال از وجه مگنا
 جمله و صرف آن در وجوه مصارف محمود و امتناع نماید
 از انکساب مال از وجه مکاسب ذمیمه. و اما سخا آن بود که
 اتفاق اموال و دیگر مقتنیات در سبیل اسان بود
 تا احکام باند و خدایک باند منصب استحقاق می رسد

و سخاوت عیبت کی در تحت او انواع سیارست و تفصل بعضی
از آن است: انواع فضائل که در حکم جنس سخاوت دان
مشت بود: اول کرم: و دوم اشار: و سیم عفو: و چهارم مروت
و پنجم نبل و ششم مواسات: و هفتم سماح: و هشتم سماح
اما کرم آن بود که رفس سهل نماید اتفاقا یا بسیار در امور
کی نفع آن عام بود و قدرش بزرگ باشد بر وجهی که مصلحت
امضا کند: و اما اشار آن بود که رفس اسان سازد از برای حاجی
کی خاصه او معلوم باشد بود بر خاصین و بدل کردن در وجه کسی
کی اسحقاق آن او را مات بود: و اما عفو آن بود که رفس
اسان بود بر کم محارفات بیدی با طلب مکافات نیکی
با حصول ممکن از آن و قدرت: و اما مروت آن بود که
نفس را رغبت صادق بود بر تحلی برست امارت و بدل
مالا بد زادات آن: و اما نبل آن بود که رفس اسماح نماید
بملازمت افعال پسندیده و مداومت سپردن شونده: و اما
مواسات معاشرت با ران و دوستان و مستحقان بود در
و شرکت دادن اشار با خود در قوت و مال: و اما سماح
بدل کردن بعضی یا سبب خوشی از هرهای کی واجب شود
بدل آن: و اما سماحت ترک گرفتن بعضی بود از چیزهای که
واجب نبود بر آن از طریق اختیار: و اما انواع که در حکم
جنس عدالت است دوازده است: اول صداقت: و دوم
الفت: و سیم وفا: و چهارم شفقت: و پنجم صلح: و ششم
مکافات: و هفتم حسن شرکت: و هشتم حسن رضا: و نهم تودر
و دهم تسلیم: و یازدهم توکل: و دوازدهم عبادت: اما صداقت

محتی صادق بود کی باعث شود بر استقامت هر یکی اسباب فراغت
صدق و اسرار رساندن هر چیزی کی ممکن باشد باو: و اما
الفت آن بود که راهها و اعتقادات گروهی در معاشرت
یکدیگر محبت و بر معشت متفق شود: و اما وفا آن بود که
از التزام طریق مواسات و معاشرت محاور جانز شمرد
و اما شفقت آن بود که از برای عمر مدام که بکسی رسد
متشعر بود و بهمت رازالت آن مقصود دارد: و اما صلت
رحم آن بود که خوشان و دوستکاران با خود در خیرات دنیاوی
شرکت دمد: و اما مکافات آن بود که احسانی را کی او کسد
بماند آن یا زادات از آن مقابله کند و در اساءه بکمر از آن
و اما حسن شرکت آن بود که دادن و شدن در معاملات
بر وجه اعتدال کند حاکم موافق طبع دیگران امد: و اما
حسن رضا آن بود که حقوق دیگران که روجه محارفات
می گزارد از منت و ندامت حالی باشد: و اما تودر طلب
مودت اکفا و اهل اصل یا سبب خوش روی و نیکو چنی و دیگر
هرهای کی مستدعی آن معنی بود: و اما تسلیم آن بود که بعضی
کی معلوم یا یکی سخاوت و عالی باشد یا کمسانی که برشان
اعتراض جانز نبود رضادهد و خوش منشی و ناز و روی آنرا
تلقی نماید و اگر چه موافق طبع او نبود: و اما توکل آن بود که
در کارهای حواله آن با قدرت و کفایت بشای نبود و رای
و رویت خلق را در آن مجال تصرفی صورت بندد زیادت
و نقصان و تعجل و تاخیر بطلبید و خلاف اخ باشد مسل نکند
و اما عبادت آن بود که بگویم و بگوید خالق خوش حل و عدا

در مقام حضرت او چون ملائکه و انسا و اولیا علیهم السلام و طاعت
و متابعت ایشان و انقیاد او امر و نواهی صاحب شریعه
ملکه کند و تقوی را کی مکمل و سیم این معانی بود شعار و دثار
خود سازد اینست حصر انواع مصالح و از ترک بعضی یا بعضی
فصلیهائی اندازد تصور یوان کرد که بعضی را نامی خاص بود
و بعضی را بنود و الله ولی الیوفیق

در هر اصله از اجناس که اصناف و ذایل باشد

چون مصالح در چهار جنس محصور است اعداد آن که احساس
و ذایل باشد در بادی النظر هم چهار تواند بود و آن چهار باشد
کی ضد علت است و جن که ضد شجاعت است و شرم که
ضد عفست و جوهر کی ضد عدالت است و اما بحسب
نظر مستقصی و بحث مستوفی هر فصلی را احدی است
چون از آن حد محاوره نماید چه در طرف غلو و چه در طرف
نقص و زایل می آید که در هر قدر کی در حد فصلی
بغیر بود و من اجمال کسب یا هر قدر کی نامعتبر بود و من رعایت
کسب از فصلیت و ذلت کرد و پس هر فصلی بمابست و سطحی
است و در ذایل ازای او باشد عنبرات اطراف ماسد مرکز و دایره
ماهی که در سطح دایره یک نقطه کی مرکز است دورترین
نقطه است از محیط و دیگر نقطه کی اعداد آن در حصر و عدد
نیاید از جوابت چه محیط و چه داخل محیط هر یک در جانی که باشد
محیط نزدیکتر باشد از مرکز همان فصلیت را پیرامون بود که
آن حد از ذایل در رعایت بعد باشد و انحراف از آن حد در هر

و جانب کی اساق افند موجب قریب بود و بدلتی و اینست مراد
حکما از اخ گویند فصلیت در وسط بود و در ذایل بر اطراف پس
ازین روی بازای هر فصلی در ذیلها کی نامسابی باشند
چه وسط محدود باشد و اطراف نامحدود و ملازمیت فصلیت
ماسد حرکت بود در خطی مستقیم و از تکاب و ذلت ماسد انحراف
از آن خط و ظاهرست کی میان دو حد خط مستقیم حرکتی نتواند
بود و خطهای نامستقیم ناشنایی تواند بود همچنان استقامت
در سائل طریق فصلیت جبر یک منح صورت بنند و انحراف
از آن منح نامحدود باشد و ازین جهت جمعوتی کی در التزام طریق بود
فصائل داع باشد و اخ در بعضی اشارات نوامیس آمده است
کی هر اطراف از موی یا یک ترو از شمشیر تر بود عمار
ازین معنی است چه وجود وسط حقیقی در میان اطراف
نامسابی متعذر بود و تمسک بدان بعد از وجود متعذر
تر و بذخ حکما گفته اند اصابه نقطه الهدف أعسر من العود
عنها و لزوم الصواب بعد ذلك حتی لا تحيط بها أعصر أصعب
همین معنی خواسته اند و سبب دانست کی وسط مدعی
اعتبار کسب کی اخ فی نفسه وسط بود میان دو چیز باشد
هزار که وسط بود میان دو دشت و انحراف از وسط
محال باشد و دیگر اخ وسط بود باضاف ماسد اعتدالات
نوعی و شخصی هر یک اطباء و اعتبار وسط درین علم بر ازین
قبیل باشد و از نجاست کی شرایط هر فصلی بحسب هر یکی
مخلف شود و اختلاف افعال و احوال و ازمنه و غیر آن
هم اخلافی لازم آید و بازای هر فصلی از فضائل شخصی

ردای ناماسای باشد چنانکه کفشم بر ذایل شخصی در حد و عید
 بتوان آورد و ازین سبب است که دواعی شریعت بسیار
 و دواعی خیر اندک و لکن حصرا این اشخاص و اعداد بر صاحب
 صناعت نیست چه صاحب صناعت اعطا اصول و قوانین
 بوزنه احصا و زیات چنانکه در روزگرو زکرا قانونی بود
 در تصور در و انکشری کی توسط ان قانون اشخاص نامشای
 ازین دو نوع در عمل تواند آورد و در هر موضوعی مصلحت ان موضع
 از اح ماده معین و مقدار معین و نقد بر احتیاجی ماسد
 امضا کس در عانت مقدم رساند و واجب نبودی تصور کسد
 اعداد درها و انکشرها مختلف که در وجود توان آورد و اعداد
 فساد کی در طریق صناعت امده و چون اخراجات راجع
 باد و نوع است یکی از محاورت در طرف افراط لازم آید
 و دیگر از محاورت در طرف فقر ط لازم آید پس با زای
 هر فضلی دو جنس در ذلت ماسد کی ان فضلیت وسط بود
 و ان دور ذلت در طرف و چون مان کرده اند کی اجناس
 حاصل چهارست پس اجناس رذایل هشت ماسد و از ان
 با زای حکمت و ان سغه بود و لکه و دو با زای شجاع و ان
 تنور بود و حسن و دو با زای عفت و ان شر بود و خود سهو
 بود و دو با زای عدالت و ان ظلم و ان ظلام اما سغه و ان در
 طرف افراط است استعمال قوت فکری بود در اخ و لیب
 نبودی زیادت راجع مقدار واجب بود و بعضی انرا اگر نکی
 خواسد و اما سکه و ان در طرف فقر ط است تعطل
 این قوت بود با رادت نه از روی خلقت و اما تنور و ان

در طرف افراط است اقدام بود در اخ اقدام کردن بر ان عمل
 ناشد و اما حسن و ان در طرف فقر ط است حذر بود از
 حصری کی حذر از ان حصر محدود بود و اما شره و ان در طرف
 افراط است ولوع باشد بر لذات زیادت از مقدار و لیب
 و اما جهود شهوت و ان در طرف فقر ط است سکون بود
 از حرکت در طلب لذات ضروری که شرع و عمل در اقدام
 بر ان بخت داذه باشد از روی ایشان از راه نقصان
 خلقت و اما ظلم و ان در طرف افراط است تحصیل اساک
 معاش بود از وجوه ذمه و اما ان ظلام ممکن داذن
 طالب اسباب معاش بود از غضب و نهیب ان انقیاد
 نمودن در فر اکر فیس ان بی استحقاق و لای بطریق مذلت
 و سبب اک و وجه توصل یا موال و اقوات و غیر ان بسیار
 ظالم و فاضل همیشه بسیار مال باشند و متظلم کم سرمایه
 و عادل متوسط حال و هم برین ساق در انواعی که اجناس
 حاصل باشد اعتبار باید کرد مابعد در نوعی دور ذلت
 معلوم شود یکی در حد افراط و دیگر در جانب فقر ط و تواند بود
 کی هر یکی را ازین انواع و اصناف در هر لغتی نام معین
 وضع نکرده باشند اما چون معنی در تصور اند از عبارت
 قرائی حاصل اند چه عبارت برای توصل بمعانی کار دارند
 و اما از جهت سالی اخ با زای نوعی چند ط لازم اند که کم
 باد بکر ان بر ان قیاس کند کوم از انواع حکمت هفت نوع
 بر شمرده اند ذکا و سرعت فهم و صفادین و سهولت
 تقلم و حسن تعمل و محفظ و بدک و اما ذکا و وسط بود

میان حبث و بلادت حبث درجات افراط و بلادت
 درجات بفرط و بدن بلادت ان خواهم کی از سوی چهار
 بود نه از عدم خلق : و اما سرعت فهم وسط بود میان
 سرعت تحلی کی رسل احطاف افندی احکام هم و ایضا
 کی از ناخیر بفهم ملکه شود : و اما صفادین وسط بود میان
 طلعتی که در نفس حادث شود با سبب ان در اشتباه ناج
 ناخیر افندی میان الهای که سبب مجاورت مقدار
 از مطلوب باز دارند : و اما سهولت بعلم واسطه بود میان
 مبادرتی که اشتیاقات صور را مجال ندهد میان تصبی
 کی معذرمودای بود : و اما حسن بعقل واسطه بود میان
 صرف فکر با دراکل حرای کی در عقل مطلوب زاید باشد
 و میان قصور فکر از عمل بامی مطلوب : و اما حفظ
 واسطه بود میان عمای زاید بضبط احوال ضبط شرح فایده
 بود و میان عقلی از اشتیاقات صور کی بودی بود اعراف
 از ان حفظش مهم باشد و اما دیگر واسطه بود میان فرط
 اشتعاصی کی افضای قصع روزگار و کالات الت کلد و سبب
 نیسانی کی از اعمال احوال مراعات ان واجب بود لازم آید
 و هم رن فسق در انواع دیگر اجناس می باید گفت و باشد
 کی بعضی رذایل را نامی مشهور بود حاکم و قاصد و غرور و دوطر
 فضیلت جیا اند و اراف و بخل و دوطرف فضیلت سخا اند
 و تکبر و مدد و دوطرف فضیلت تواضع اند و فسق و تخرج
 کی دوطرف فضیلت عبادت اند و با سبب کی فضیلتی با صاف
 با وسط بودی بود فاید سعادت و شجاعت و طرف افراطش

بر بعضی ناقص نظر ان ملتبس شود و میان ان رذیلت و نفس
 فضیلت فرقی نکند تا بخند انک اسراف و تهو و تبذیر نیستند
 کمال زندگی فضیلت کاملتر است و در طرف بفرطش اشتباه
 سبب حاکم در محل و جنس چه ان طرف عدم است و سبب است
 بود و عدم سبب طاهر است و در فضیلتی کی باضافه عدمی با وسط
 بود عکس ان حکم افندی مثلاً در تواضع و حلم طرف افراط ملتبس
 شود و طرف بفرط کی و عودی بود التباس سازد و در فضیلتی
 کی بعصل رحمانی در یک طرف موسوم نباشد با سبب عدال
 هر دو طرف واضح بود اینست میان اصناف رذایل احوال
 و از بعضی از ان اصناف انواع امراض نفس را حادث شود
 چنانکه بعد از ان شرح اسباب و علامات و علاجات ان را ذکر
 فصل ششم

در فرق میان فضایل و احوال شبیه فضایل بود از احوال

منش از ان درمائی کی برسان خیر و سعادت مقصور بود یا بد
 کرده ان کی موحات سعادت تکمیل قوی ناقصه است و میان
 کردم کی تکمیل بودی تحصیل فضایل چهار کانه متمشی شود پس
 موحات سعادت اجناس فضایل چهار کانه بود و انواعی
 کی در تحت ان اجناس باشند و سعید کسی بود که ذات او
 محم ان صفات بود و چون یک جنس از ان فضایل معلوم بقوت
 بطری دارد و از حکمتست و سه جنس باقی معلوم دارد
 پس مظهرات ان نفس ناطقه بود و مظهرات ان سه جنس باقی
 بدن و چون افعالی صادر می شود از مردم شبیه با افعال
 اهل فضایل و در تمیز میان فضیلت و احوال فضیلت بود معروف

حقیقتی فعلی و سزیمان اخ بیدا ان فضلی بود و اخ بیدا
ان حالتی دیگر باشد غیر فضلت احتیاجست پس در فصل
ان معنی شرح سان کنیم کوم اما در حکمت عامی باشد
کی مسایل علوم را جمع و حفظ کسد و در اسای محاوره و مناظره
سان هر گاه از یکت جماعتی که بطریق تقلید و تلقف فرا گرفته
باشند بروهی ایراد کسبکی متعان تعب نباشد و بر فور
علم و کمال فصل انگس کو ای دهند اما حقیقت در و ثواب
نفس و برد تقنی کی ثمر حرکت بود در ضمائر ایشان
مفقود بود و خلاصه عقاید و حاصل معارف ایشان تشکک
و حیرت بود و مثل ایشان در تقریر علوم مثل بعضی حوالات
بود در محاکات افعال انسانی و مثل کوزکان در تشبه نمودن
بیا لغان بر اشیاء این جماعت و امثال ایشان شبه بود
با شاره کما و از همت اکبر مصدر حرکت نفس است اطلاع
برین جنس مشابیهت کمتر اذ و بهمین علم اعراض صادر شود از کسای
کی عقیف النفس نباشند ماسد جماعتی کی از شهوات و لذات
دنیاوی اعراض نمایند یا تحت اسطار حسرای هم از ان جنس
در ماهیت و زیادت از ان در مقدار هم در عاقل دنیا بدر
اجل لغت و یاسیب اکبر از احساس بعضی از ان احساس
بی نصیب بوده باشند و ذوق ان در نیافه و از مهارست
و حریت ان عاقل مانده ماسد بعضی اهالی صحرا و کوهها
و بیابانها و روستاهای کی از شهرها دورتر افتاده باشند
و یاسیب اکبر از تواتر بنا و ادمان عروق و او عیب
ایشان یا مبتلا گشته باشد و ملالت و کلالیت

محاسنه و الت راه یافته و یاسیب خود شهوت و تقصای خلقی
کی در مبدأ فطرت یا از همت اخلاک ترکیب نیت حادث
شده ماسد و یاسیب است شعاع خونی که از ساقول ان توابع
دارند مانند خوف الالم و امراض که لواحق افراط و مداومت
بود ماسیب مانع دیگر از موانع چه عمل اعفا از نفعات و امسال
ایشان صادر شود کی اکبر دوات اسان بصفت عفت
موصوف بود و عصف بحسب اکبر بود کی حد و حدی عفت
نگاه دارد و باعث او برایشان ان فصلت ان بود کی رست
قوت شهوانی کی بهای شخص و نوع انسانی بی وجود ان
مستعنت است کی باین حالت محلی ماسد می شایه عصبی دیگر
حزن حریفی یا دفع ضرر و بعد از عدم ان الکتاب
بر تداول هر صنفی از تشبهات بقدر حالت جاکم
ماند و حد اکبر مانده بروهی کی مصلحت امضا کذا اقدام
می نماید و بهمین عمل اینجا صادر شود از کسائی که سخاوت
حقیقی از نشان مشفی باشد ماسد کسائی کی مال بدید کسد
در طلب تمتع از شهوات یا تحت مراد یا یا طمع مزید جا
و قدرت با ذساء یا در طریق دفع ضرر از نفس و مال و عرض
و حردم و یا ایشان کسد بر کسائی کی سمت اسحقاق و موسوم
ناشدند چون اهل شرب یا کسائی کی بچون و مضاحک و انواع
ملهات مشهور باشند و مایل از همت بوقع زادت کسد ان
عمل ماسد افعال بخار و اهل مراحت بود و سبب بدل اموال
در امسال ان طایفه و صدور اعمال اسما از نشان ان بود
کی بعضی بطسوت حرص و شره مبتلا باشند و بعضی طسوت

طرف زدن و دریا و بعضی بطسعت روح طلسمدن و محارب
 و کوهی نتراشدگی بذل ایشان بر سبیل تیزیر بود و سبب قلت
 معرفت بود بقدر مال و از حال بیشتر ایشان را اندوخت
 کی از تعب کسب و صعوبت جمع بی خبر باشد چه مال را مدخل
 صعب بود و مخارج سهل و حکما در تمثیل این معنی حدیث مردی
 کی سنگی کران بر کوهی نندارد و از آنجا فرو گذارد با تشهاد
 آورده اند چه کسب در دشواری چون زدن سنگ کرانست و فراز
 کوه و خرج در آسانی چون فرو گذاشتن آن سنگ سوی شب
 و احیاح مال ضروری است در تدبیر عیش و نافع در اظهار حکمت
 و فضیلت و الکتاب از آن زوج ستوده متعدد چه کاسب
 جمله اندکست و سبک طرق آن را در دشواری اما بر غیر اهل
 کی مبالغت نکند بکیفیت الکتاب اسان و دین سبب
 بیشتر کسانی که دست میخالی باشند در مال ناقص خط افند و از
 سخت و روزگار شکایت نمایند و اضا د ایشان کی از دوجه خیانت
 و طرق ناستوده جمع مال کسب فراخ دست و خوش عیش و مغبوط
 و محسود عوام باشند لکن عامل برات سحت از مذمت و ترا
 عرض از اعتراض و احتراز از دوح خیانات و سرقا و تخلف
 از ظلم گفتا یا فرو تران و تنزه از اخ مستدعی بصی عار
 ولوم باشد چون خدمت اغار و قیادت فجار و تروج متاعها
 خست را غنیا و ملوک مساعدت ایشان در فواحش و قباح
 و تحسین شایع و فضاح بر حسب طبع ایشان و تحفه دادن
 غم و سعادت و نمایی و غیبت و دیگر انواع شر و فساد کی طلاب
 مال از کاب کسب ایشان را کد بر منفعت و ولهتی که در عوض آن

تیزیر
 اسون کردن

اجساد
 آزاد و مردان

متجلی خط
 آراسته

سرقا
 و دینا

خریفت اغار
 قریب دادن بی عقلان

نمایی
 سخن جیدن

افعال ندو خواهد رسید پس تحت را ملامت کند و نه از گردش
 روزگار شکایت نماید و نه رحمت متوران و منعان حسد برد و لکن
 سعی بحقیقت انکس بود کی بدل مال بعضی دیگر هر اک سخاوت
 از لذت های حمل است مشوب نکرد اند و اگر نظر او بر رفیع غرامند
 بالعض و بقصد ثانی بود تا علت اولی کی جواد محض است
 تشبیه نموده باشد و کمال حقیقی حاصل کرده و محسن علی شیع جماع
 صادر شود از بعضی مردمان کی شجاعت در شان موجود بود
 مانند کسانی کی بر مباشرت حروب و رکوب احوال و خطر ها
 اقدام نمایند در طلب مالی یا ملکی یا چیزی که دیگر از انواع
 رغایب کی حصر آن ممکن نبود چه باعث رن اقدام طسعت
 شوره ماسد نه طسعت فصل و مصابرت و ثبات بر اسال
 از احوال نه از فط شجاعت بود بلکه از غایت حرص و نهم بود
 چه نفس شریف را در معرض خطر نهادن و در مکاره عظیم اقدام
 نمودن در طلب مال باصری کی جاری محرمی مال بود نهایت
 حساست همت و کاکت طبع تواند بود و بسیار بود کی عیار
 پیشکان با عفا و شجاعان مشاهرت نمایند با الکر و در ترن
 همه خلق باشند از فصل و فضیلت با محلی کی با عرض از سهوا
 و صبر بر عقوبات سلطان از ضرب سیاط و قطع اعضا و اضا
 جراحت و نکایات کی از انیام نبوذ از شان صادر شود
 و باشد کی باقصی نهایت صبر برسند و بدست و پای بریدن
 و چشم کندن و انواع عذاب و نکال و مثله و صلب و قتل رضا
 دسند تا اسم و ذکر در میان قوم و اینا حش و شرکای خوشی
 در سوا اختیار و نقصان فصلت ماسد ایشان باشند

نکال
 صلب
 شکنندگی
 شکنندگی

باقی و شایع گردد و محسن شجاعت نماید کسی کی از ملا
 قوم و عشیرت یا از خوف سلطان یا از سقوط جاه محترز
 باشد و یا کسی کی با رها بطریق اتفاق بر اقران طفراف
 باشد باثقتی کی از نگرار از عادت در تحمل او راح بود و علم
 معرفی که بمواع اسعافات او را حاصل یابد موجب معاود
 او باشد از حال شود و محسن عشاق در طلب معشوق از غایت
 رغبت در فجو ریا از فطر عرض بر شمع از مشاهده او خوشی را
 در ورطه های خوف اندازد و مرگ بحالت اختیار کند و اما
 شجاعت شبر و سل و دیگر حیوانات اگر چه شبیه شجاعت
 بود اما نه شجاعت بود چه شریقت و نفوق خود و ثوق
 دارد و بر طرف مشرف است پس اقدام او بر طاعت غلبه و قدر
 باشد نه بطاعت شجاعت باز آنکه در اغلب مقصود از الت
 مقاومت عالی باشد و مثل او یا فریبه سل سارزکی
 بمقام سلاح بود کی قصد ضعیفی در سلاح کند بعدا کی آنچه
 شرط فضیلت است در و مفقود است و لیکن شجاع حقیقت آنکه
 بود که حذر او از ارتکاب امری قبح شمع زیاد است
 از حذر او باشد از انحراف حیات و بدین سبب عمل را
 بر حیات مذموم اشار کند و همدل ذلت شجاع در سادگی
 شجاعت احساس ستم کی مبادای شجاعت بود و لیکن
 در عواقب امور احساس افتد چه در در دنیا وجه بعد از سار
 خاصه انجا کی در پیش در حیات و در راه بانی عرو علا
 و در مصلحت دو بهانی خود و اهل دین کردن باشد چه آنکه
 کی این برت دامن گیر او شود داند کی بقا او در عالم فانی

روزی چند معدود خواهد بود و سرانجام کار او حرکت
 و رای او در محبت و قدم او در طلب فضیلت ثابت
 و مستقیم باشد پس بابت از دین و جهالت حرمت از دشمن
 و کوفتاه گردانیدن دست معذب از اهل دین و جهاد در راه
 هدای عالی احسان کند و از گریختن یک درازد و داند که مذ
 دل در اختیار فرار طلب بقای جسمی می کند کی هیچ حال
 باقی نخواهد ماند و از روی جفت طالب محال است باز آنکه
 اگر روزی چند مصلحت یابد عیش او منقص و حیات او
 مگذر بود و در معرض خوابی و مذلت و مقت و مذمت روزگار
 گذراند پس محمل مرگ با فضیلت شجاعت و ذکر باقی و ثواب
 ابد دوست تر از ناخیرش با حذر غلبه دانت و محش شجاع
 با اتفاق علی بن ابی طالب علیه السلام کی از محض شجاعت
 صادر شده است مصدق این معنی است و آن سخن است
 صحابه انکم ان لا تقاتلوا ثم تواتوا الذی نفس این علی طالب
 سده لا یضرب بالسیف علی الرأس اهن من مینه علی الفراء
 و حال شجاع در مقاومت هولای نفس و تحب از شهوات
 پس حال بود کی گفته اند و مرگ حد شجاعت کی پیش ازین
 یاد کرد در تصور کرده باشد داند کی افعالی کی بر شمرد و مر
 همدل شبیه است شجاعت اما از مفهوم شجاع خارج است
 و معلوم او شود کی مرگ را هوال اقدام نماید یا از مضاع
 نماید شجاع بود چه کسانی که از ذهاب شرف و صحت
 حرمت پاک ندارند یا از آفت های هایل خون زلازل محبت
 و صواعق متواتر و یا از علتهای مزمن و امراض مولم یا از

فقدان یاران و دوستان یا از موج و آشوب در مادر و
 کی در معرض این مصائب باشند خائف نشوند بخون
 باوقاحت نزدیکی باشد از آنکس شجاعت و محاسن که در
 حال امن و فراغت خوشتر را در خطر افکند بدان وجه
 کی بطریق آزمایش از بالای بلند بحد یا روی دیواری
 یا کوهی تدختر ناک بر شود یا خوشتر را در گردابی افکند
 و در سباحت ماهر شود بانی ضرورتی در معرض شترایست
 یا کابلی نافرجه یا اسی تدرباضت نایافته شود تا سحاب
 مرا کند و مقدر خود در مردکی موت مردمان نماید
 بود نسبت او بتصلف و حماقت بیشتر از آن کی شجاعت و اما
 افعال کسانی که خوشتر را خفه کسد یا بزهر بکشد یا در
 جامی افکند از خوف و غای یا از فرج روال جامی یا از
 مقاسات امای شیع بر مذنی حل کردن طاق تر
 از آنکس شجاعت چه موجب این افعال طسعت جنب بود
 نه طسعت شجاعت از جهت آنکس جماع صبور بود و بر تحمل
 شداید قادر و در هر حال کی حادث شود فعلی از و صادر
 که فوکی مناسب از حال بود و ازین معنی و لهب شده است
 بعظیم کسی که شجاعت موسوم بود بر کافه عقلا و حکمت
 همان اقتضا کند کی از شاه یا کسی که قتم آوردن و ملک و
 محنان کس منافست و مضائق کند و قدر او بشناسد
 و سان محل او محل کسانی که بدو تشبه کسد و از سحاب
 ی ماره باشند تمیز کند چه شجاع عزیز الوجود بود و استهانت
 او بشداید در امور محمود و صبر او و بکاره و وقایع

و اما خطاهای سبب اضرار غیر شود نه از وجه قصد و اشار بود
 و نه بعضی التذاذ بلکه قصد فعلی دیگر بود کی از فعل بود
 شود بضرر ماسد برای کی نه بقصد بر شخصی اند و هر آنکه عزنی
 و اندوهی تابع این حالت بود و اما شقا و مبدا فعل دروسی
 خارج ماسد از ذات صاحبش و او را در ان افساری و قصدی
 نه ماسد اسبب صدمه ستوری ریاضت نایافته کی شخصی که نشسته بود
 یکی پس از آن شخص را دلبستگی باشد و او را هلاک کند و این
 شخصی شقی و مبرحوم بود و در ان واقعه غریب بود و اما کسی که سبب
 مستی یا خشم یا غیرت بر قسح اقدام نماید عقوبت و عقاب
 از و ساقط نشود چه مبدا ان افعال یعنی یا اول مکر و انقباد
 قوت غرضی و شهوی کی صدور قسح بتبعیت از لزم اندازاد
 و اخبار او بود باشد اینست شرح عدالت و اسباب ان
 و اما افسامش در افعال کو هم حکم اول عدالت را به قسم کرد است
 یکی که مردم را بدان قیام نماید نمود از حق تعالی کی و اهل بیت است
 و مفیض کرامات علی و وجود نبوت کی باع وجود دست
 است و عدالت چنان اقتضا کند کی نده بقدر طاقت
 در اموری کی میان او و معبود او باشد بطریق افضل مسکول
 دارد و در رعایت شرایط و جوب محمود بدک کند و دوم آن مردم
 بدان قیام نماید نمود از حقوق اینها جنس و عظیم رواسا و اما
 و انصاف در معاملات و سم آن بدان قیام نماید نمود از حقوق
 اسلاف ماسد قضا دیون و اعیاد و صایا نشان و اخ بدان
 نماید اما انجا سخن حکیمت و محقق این سخن در سان و جوب اد ا
 حق حل حلاله است چون شرطت عدالت می ماند کی در اخ و اعطاء

اموال و کرامات و غیر آن ظاهر باشد پس آنکه باز آن را می بیند
 از عطیات خالق عراسمه و نعم نامسابی او حقیقی است بود که
 نوعی از انواع قدرت در ادای آن می رسد که اگر کسی باندک
 مایه انعامی مخصوص شود از غریب و از محارای بکند بوجهی
 بوضوح صورت منسوب باشد فکف اگر بوطاهای نامسابی
 و نعمهای بی اندازه تخصیص یافته باشد و بعد از آن بر توانست
 و توانی بلواحق ایادی لحظه و لحظه انرا مددی می رسد و او در آن
 باندیشه شکر نعمتی با مقام حقیقی ادای معروفی مشغول شود و اصل
 کی سیرت عدالت جان امضا کند کی جد و اجتهاد در محاربات
 و مکافات مقصود دارد و در اعمال و تقصیر خویش را نا معذور
 شناسد چه مثل اگر با دشمنی عادل فاضل باشد که از آثار سیادت
 او سالک و مالک امن و معور گردد و عدل او در افاق و اقطار
 ظاهر و مشهور و در حیات حرم و ذب از بیضه ملک و منع اینها
 جنس از ظلم بر یکدیگر و تمهید اسباب مصالح معاش و معاد خلق
 همه دقیقه مهمل و مختل نگذارد تا هم خیر او عموم رعایا و زبیر
 دستار شامل بود و هم احسان او بیک از اقویا و ضعفا علی الخصوص
 و اصل و استحقاق ایک هر یک را از اهل ملک او علی حده بنوعی
 از مکافات قیام باند نمودن کی بقاعد از انستدعی انصاف بود
 بسمت جور او را حاصل هر چند سبب اشتغال او از صنایع و عیشت
 مکافات ایشان جرا خلاص دعای و نشرینا و ذکر مناقب و مآثر
 و شرح مسامح و مفاخره و شکر عمل و محبت صافی و بدل طاعت و
 و برک محالفت در سر و علانیت و سعی در اتمام سیرت او بقدر
 طاقت و اندازه استطاعت و اقتدار با و در تندرست منزل

و ثروت اهل و عشیرت کی نسبت او با ایشان جز نیست ملک
 باشد با ملک نتواند بود انماض ایشان از اقامت و مقام بدن از
 شرایط ما قدرت و احصا و هر طلم و هر حقیقی و انحراف از سنن
 عدالت نمود چه اخذی اعطا از قانون انصاف خارج افد
 و حد امک افادت نعمت و افاضت معروف بیشتر صوری که
 در مقابل آن باشد فاحش تر چه ظلم اگر چه قبح است در نفس خود
 اما بعضی از بعضی قبح تر باشد حاکم از اکت نعمتی از ازال
 نعمتی و از انکار حقیقی شیع تر بود و چون قبح و عذر در مکافات
 حقوق ملوک و روسا بدل طاعت و شکر و محبت و سعی صالح
 تا ان غایت معلوم است بنکر کی در مقام حقوق مالک الملک
 حقیقت کی بر ساعت بل هر لحظه جندان نعم ایادی با سبک
 از فیض جود او بنفوس و اجسام مای رسد کی در حد عد و چیز
 حصر نتوان آورد اعمال و بقاعد تاجه غایت مذموم و منکر
 تواند بود اگر از نعمت اول کوم کی وجود است انرا بدی در تصور
 نمی آید و اگر از ترکیب بنیت و همد ب صورت کوم مصف
 کتاب شرح و مولف کتاب منافع اعضا زیادت از یک
 هزار ورق در احصا آن و هم ضعف بشری بدان تواند
 رسید سیاه کرده اند و منور از دریا قطر در بعضی تعریف
 نیاورده و از عهد معرفت یک نکه خاک مانده و نیاورده
 و بکنه حقیقت یک دقیقه نرسیده و اگر از نفوس و ملوک
 و ملکات و ارواح کوم و خواهم کی شرح دسم مددی که از
 فیض عمل و نور و بها و مجد و سنا و برکات و جزایات
 او بنفوس می رسد عبارت و اشارت را در ان باب

۵۳
۸
مجال سام و زبان و سان و فهم و دهم را از تصرف در حقایق
و دقائق آن عاجز و قاصر شمریم و اگر از نعمت بقا ابدی
و ملک برمدی و حوار همت احدی گویم کی طار در معرض
تحصل واقعا استعداد و اسباب آن آورده است حذر
عمر و حیزت و قصور و دمیشت حاصل نیامد کمال عمری
ما یجمل هذه النعم بالنعیم و اگر باری عر و علا از مساعی مای نیاز
سخت فاحش و شیع بود کی ما التزام ادراستی بدل جدی
کی بوسیلت آن وصمت و در سمت خروج از شرطت عدل
از خود محو کنیم نیکم حکم ارسطاطالس در سان عبادتی
کی بندگان را بدان قیام باید نمود همین گفته است کی مردمان را
خلافست در ارج مخلوق را بدان قیام باید نمود از همت جالو بعالی
بعضی گفته اند ادای صیام و صلوات و خدمت همی اکمل
و مصلیات و تقرب بقربانها بنقدیم باید رسا سازد و قوی
گفته اند بر اقرار بر بوندت و اعتراف با احسان و مجید او
بر حسب استطاعت اقتصار را باید کرد و طایفه گفته اند تقرب
محضت او با احسان باید نمود اما با نفس خود بترکت و حسن
سیاست و اما با اهل نوع خود بمواسات و حکمت و موعظت
و جماعتی گفته اند حصن باید نمود بفر فکر و تدبیر در الهیات
و تصرف در مجا و لاتی که موجب برآمد معرفت باری سبحان بود
تا بواسطه آن معرفت بحال رسد و توحید بخد محقق انجامد
و گروهی گفته اند اخذ خدای تعالی را بر خلق واجب است بک حیز
معین نیست که از امتزج شود و بر یک نوع و مثال نیست
بل که حسب طبقات و مراتب مردمان در علوم مختلف است

این سخن با انجا حکایت الفاط است کی نقل کرده اند و از او
در ترجمه بعضی از این اقوال بر بعضی اشارتی منقول است و طبقه
ساغر از حکما گفته اند عبادت خدای تعالی در سه نوع محصور تواند
بود یکی اخذ بخلق باید آن در از ماسد صلوات و صیام و وقوف
مواظب شریفه از همت دعا و مناجات و دوم اخذ بخلق
بنفوس دارد ماسد اعتقادات صحیح چون توحید و تجید
حق و معک در کیفیت افاضت خود و حکمت او بر عالم و اخ ازین
باب بود و سیم اخذ واجب شود در مشارکات خلق ماسد انصاف
در معاملات و مزارعات و مشاکات و ادا امانات و نصیحت
اساتیس و عهدا با اعدادین و حاکم حردم و از ایشان گروهی
کی با اهل تحقیق نزد یکتر مذکونه اند کی عبادت خدای تعالی
سه حریست اعتقاد حق و قول صواب و عمل صالح و بعضی
هر یک در هر وقت و زمانی و بهر اضافی و اعتباری بر روی
دیگر بود کی اسما و علما مجتهد کی ورثه اسما اند سان از کی
کس در رجوم خلق واجب بود انقیاد و متابعت ایشان
تا محافطت امر و حل جلاله کرده باشند و ساند دانست که
نوع انسان را در قدرت حضرت الهی شارل و مقاماتش مقام
اول مقام اهل تقی است کی ایشان را موقنان خوانند و آن
مرتبه حکما بزرگ و علما کرام باشند و مقام دوم مقام اهل
احسانست کی ایشان را محسنان گویند و آن مرتبه کسانی
بود کی با کمال علم حکمت عمل سحلی باشند و بفضایلی که بر مردم
موصوف و مقام سیم مقام ابرار بود و ایشان جماعتی
باشند کی با صلاح عباد و بلاد مشغول باشند و سعی ایشان

بر کمال خلق مقصود و مقام چهارم مقام اهل نور بود که
ایشان را فایز از خود و محاصل نیر کو شد و نهایت این مرتبه
مرکب احاد باشد و برای این نوع انسان راه مقام و منزلت
صورت شده و استعداد این منازل چهار حصت باشد
اول حرص و شاط در طلب و دوم اکتفا علوم حقیقی و معارف
نفسی و سیم حیا از جهل و نقصان و ریحی که سبب احوال بود
و چهارم ملائمت سلوک طریق فضایل بحسب طاق و این
اسباب را اسباب اتصال خوانند حضرت عزت و اما
اسباب انقطاع از آن حضرت کی لغت عبارت از آنست
هم چهار بود اول سقوطی که موجب اعراض بود و استهانت بسببیت
لازم اند و سیم سقوطی که موجب طرد بود و وقت سبب لازم اند
و چهارم سقوطی که موجب خسارت بود یعنی دوری از
حضرت و بغض بسبب لازم اند و اسباب شقاوت اندی
که بدین انقطاع بودی باشد چهار بود اول کسل
و بطالت و تقصیر عمر تا به آن افتد و دوم جهل و غیاء و
کی از ترک نظر و ریاضت نفس نتعلم خیر و سیم و فاحشی
کی از احوال نفس و خلاعت غذا و در تبع شهوات بولد
کند و چهارم از خود راضی شدن بر ذلالت که از استمرار
قباح و ترک انابت لازم اند و در الفاظ منزل زین و زین
و غشاده و ختم امده است و معانی این چهار لفظ معانی
این چهار سبب نزدیک است و هر یکی را از این سقاوتها اعلام
بود کی بعد از این بر وجه اجمال یاد کرده اند چه کلمه اینست
نحن حکما در عبادت خدای تعالی و اول اطون الهی که است

و این چهار سبب است که موجب انقطاع از آن حضرت می باشد

هر جن عدالت حاصل اند نور قوی و اهل نفس سر بگردانند
چه عدالت مستلزم همه فضایل بود پس نفس را دای عمل
خاص خود بر فاصلترین وجهی که ممکن بود قادر شود و این
حالات قرب نوع انسان بود از اله تعالی و منکرانته
انست کی توسط عدالت باشد توسط دیگر فضایل نیست از
جهت آنکه هر دو طرف عدالت هر دو طرف هم فصل
یک رد ملت نیست ماسا انست کی هر هم طلب زیادت
بود و هم طلب نقصان چه جاسر در اخ بافع بود خوشی را زیاد
طلبند و دیگر از نقصان و در اخ ضار بود خوشی را نقصان
طلبند و دیگر از زیادت و من عدالت تساوی است و دو
طرف تساوی زیادت و نقصان بود پس هر دو طرف
عدالت هر دو طرف هر دو فضلی را از جهت توسط
اعدالی لازم است اما عدالت عام و شاملست حکم اعدا
را و عدالت هائی نفسانی بود کی از و صادر شود بمسک
بناموس الهی چه مقدار مقادیر و معین اوضاع و اوساط
ناموس الهی باشد پس صاحب عدالت را بهیج نوع تضاد است
و مخالفت صاحب ناموس در طبیعت نیاید بل ممکن
همه بر موافقت و معاونت و متابعت او مصروف بود
چه مساوات از ویاند و طبع او طالب مساوات بود و اول
مساوات میان دو شخص بود و در خیر و شر یکسان
بر و یار دارد و چیز سر امکان نیست فصل با فصل
معین سود و ساند دانست کی این هیأت نفسانی امری
بود غیر فعل و غیر معرفت و غیر قوت چه فعلی از هیأت

صادر شود چنانکه کسب کی افعال عدول از غیر عدول صادر شود
 و قوت و معرفت بصدن بعلق بکسان گیرنده علی بصدن
 و قدرت بر صدن بکی بود اما بر صافی بکی قابل صدی بود
 غیره صافی بود بکی قابل ضد دیگر بود و این معنی در حکم بصل
 و ملکات تصور باید کرد که از امرار این علم است و عدالت
 را با هر چه اشتراک است در باب معاملات و اخذ و اعطا
 چه عدالت در اکتساب مال و نیز شرایط مذکور و حرمت
 در انفاق مال هم بدان شرایط و اکتساب اخذ بود پس
 با اعمال نزدیکتر بود و انفاق اعطا بود پس بعمل نزدیکتر
 بود و مردمان هر را از عادل و ستر دارند بن سبب باز آنکه تعلق
 نظام عالم عدالت بیشتر از آن بود که حرمت چه خاصیت
 فضیلت بعمل خیرست نه ترک شر و خاصیت محبت مردمان
 و محبت کسب ایشان در نزد معروف بود نه در جمع مال
 و جمع مال نه برای مال کد لکن برای صرف و انفاق کند
 و در ویش نه مانند کسب بود از وجه جمله و نکاس
 نکند در کسب چه توصل او بفضیلت فروش بوسل
 مالست و از بضع و تبدل و محل و تقشیر اجزا از نماید پس
 هر چه ای عادل بود اما بر عادلی خیر نبود و انجا شکلی اراد
 کند و انرا برای کفنه اندوان شک است کون عدالت
 امری اخلاقی است که از جهت تحصیل فضیلت و اسما
 محبت کسب کند باندگی حوز کی ضد او ست امای بود
 اخلاقی کی از جهت تحصیل رذیلت و استحقاق مذمت
 کسب کند و اخیار عادل رذیلت و مذمت را بعبید تواند بود

پس بود و حور مشع بود و در جواب کفنه اندوان کی از بحاب
 فعلی کند کی بود کی بود ضرری ظالم نفس خویش باشد
 از آن جهت که قدرت بر دفع نفس امارت و برک
 مشاورت عمل ایا کرده باشد و استاد او علی رحمة الله
 هم از این جواب هوای دیگر کفنه است و ان است کون
 مردم را قوتها مختلف است ممکن بود که بعضی از آن باعث
 شود بر فعلی مخالف مقتضای قوای دیگر باشد آنک
 صاحب غضب یا صاحب شهوت یا فراط یا کسی که درستی
 عریده کند افعالی احسا رسید می مشاورت عمل که بعد از
 معاودش شمان شوند و سبب آن بود که در حالی که
 غلبه قوتی را باشد که بعضی از فعلست از فعل عمل
 نماید و کون آن قوت استخدام عمل و استعمال او کرده
 باشد عمل را بحال اعتراض نمود و بعد از سکون سورت
 قوت فتح و مساد ظاهر گردد اما کسانی که سعادت
 فضیلت موسوم باشند هیچ وقت عمل ایشان مغلوب
 نکرد و صدور عمل عمل ایشان را ملکه شود و سوالی دیگر
 ایراد کند از سوال اول مشکل تر و ان است که بفصل
 مجرب است و داخل نیست در عدالت چه عدالت مساوات
 بود و بفصل زیادت و ما کفنه ام کی عدالت جمع
 است و او را مرتبه وسط است پس چنانکه نقصان
 از وسط مذموم بود زنا دت هم مذموم بود پس بفصل
 مذموم بود و ان حلف باشد و جواب انت کی بفصل
 احسا ط بود در عدالت تا از وقوع نقصان امن شوند

و توسط فواصل یک متوال تواند بود چه بنجا با آنک وسط است
میان اسراف و محل زیادت در و احاطه نزد کمتر از بعضی
و عفت با آنک وسط است میان شرف و خود نقصان
در و احاطه نزد کمتر از زیادت و فصل صورت بنده
الاعداد از رعایت شرایط عدالت کی اول آنکه استحقاق
واجب کند ادا کرده باشد پس زیادت بر احاطه را با آن
اضافت کند و اگر عمل همه مال نباشد و مستحق را
ضایع گذارد و مفصل شود بل لا مبتدیه بود چه اتمال
عدالت کرده است پس معلوم شد که بعضی عدالت نیست
و زیادت و مفصل عادی است محاط در عدالت و سر
اوان بود کی در نافع خود را کمتر دهد و دیگر آنرا بیشتر و در
ضار خود را بیشتر دهد و دیگر آنرا کمتر بصدور و معلوم شد
کی بعضی از عدالت شریفتر است از آن جهت کی مبالغت
است در عدالت نه از آن جهت کی خارج است از عدالت
و اشارت صاحب ناموس عدالت اشارتی کلی بود نه جزوی
چه عدالت کی مساوات است کاه بود کی در هر بود و کاه
بود کی در کم بود و کاه بود کی در کف بود و همی در دیگر
مقولات و سانش نیست کی اب و هوا و مکانی اند در کیفیت
نه در کمیت کی اگر در کمیت مکانی بودیدی مساحت بود
متساوی بودی و در کیفیت فواصل افادای پس کیفیت
فاصل بر مفعول عالی شدی و مفعول فاسد و محمیان در
اش و هوا و اگر عناصر مکانی بودیدی و افساد بگذر کرد
نواستند کی در عالم نیست شدی در کمتر شدی و لکن

ماهی عز و علا بعضی عیانت و رحمت خوش جهان بقریر کردی است
کی هر چهار در قوت و کیفیت مکانی و متساوی افاده اند
تا بلندتر را کلی افاده شود و لکن حمای را کی بر طرف
افزودیدی کی بدو محاط شود افاده کنان انواع حکمت پیدا
کرد و اشارت بدین معنی است قول صاحب شریعت علیه السلام
انما کی کعبه است بالعدل قامت السموات و الارض
عمر آنک ناموس عدالت کلی فرماندها اقد کرده باشد سر
الهی و بعضی کلی فرماندهی بعضی کلی نامحسوس بود و عدالت
کلی محصور از همت آنک تساوی را حدی معنی باشد و زیادت
محدود نبود بل بعضی فواید و بران حث و محضر کذب
بعضی عام و شامل شود حاکم عدالت عام و شامل بود
و اخ کعبه بعضی احاطه و مبالغت است در عدالت
هم قولی عام نیست چه این احاطه عادل را جز در نصیب خود
نماید بود مثلا اگر حاکم شود میان دو خصم در هیچ
طرف بعضی نماند که و بر رعایت عدل محض و تساوی
مطلق از موقع اند و اخ کعبه عدالت هسانی نفسانی است
مسانی آن نبود کی کیفیت عدالت فضیلتی نفسانی است
چه آن همت نفسانی را به وجه اعتبار کنند کی نسبت
با ذات آن همت و دیگر اعتبار با ذات صادق همت
و سم اعتبار با کسی که معامله بدان همت با او اتفاق اند
پس اعتبار اول آنرا ملک نفسانی خوانند و اعتبار
دوم فضیلت نفسانی و اعتبار سوم عدالت و در حکم
اخلاق و ملکات همین اعتبارات رعایت اند کرده

و بر عاقل واجب بود استمال عدالت کلی بر آن وجه که اول در نفس خود
 بکار دارد و آن بعدل قوی و تکمیل ملکات باشد چنانکه
 کفیم چه اگر عدالت بعدل قوی بکند سهوت او را باعث شود
 بر امری ملایم طسعت خویش و غضب بر امری مخالف آن بیدار
 محاسن طالب اصناف شهوات و انواع کرامات گردد و از
 اضطراب و انقلاب این احوال و محاذب قوی لهاس شر
 و ضرر حادث شود و حال بمن بود هر گجا کثرتی فرض کنند
 بی رستی قاهر کی انرا سطوم گرداند و بمن وحدت کی ظل
 اله است سات و قوام دهد و ارسطاطالیس کسی را کی حال او
 در محاذب قوی بمن صفت بود تشبیه کرده است شخصی
 کی او را از دو جانب می کشند مادونه شود یا از جوان مختلف
 تا باره باره گردد لکن چون قوت سر را کی خلیفه خدای جل جلاله
 است در ذات انسان حاکم قوی کند ما او شرایط اعتدال
 و تساوی نگاه دارد هر یکی احق خود رسد و سوز نظامی که
 از کثرت موقوف بود مرفع سوز پس چون از بعدل نفس بمن وجه
 فارغ شود و هب بود بعدل دوستان و اهل و عشرت بمن
 بمن صفت و بعد از آن بعدل اجانب و ابا عد و بعد از آن بعدل
 دیگر حیوانات ما شرف این شخص بر این احسن او طاهر شود و عدل
 او تمام گردد و حسن شخص کی در عدالت تا این عانت برسد
 ولی خدای تعالی و خلقت او و بهترین خلق او بود و باز ای
 این بدترین خلق خدای کسی بود کی اول خود جوهر کید و بعد از آن
 بر دوستان و بیوستان و بعد از آن بر باقی مردمان و اصبا
 حیوان تا اعمال سیاسات چه علی بنضد بن یکی بود پس بهترین

مردمان عادل بود و بدترین حائر و معانی حکما گفته اند قوام موجودات
 و نظام کائنات محبت است واضطرار مردم باقتضا فضیلت
 عدالت از همت قنات شرف محبت چه اگر اهل معاملات
 محبت نکرد مگر موسوم باشند انصاف نکرد مگر بدهند خلاف
 مربع سود و نظام حاصل اند و چون این بحث حکمت مدنی
 و منزلی طایق ترست در شرح امر محبت بوقف اولی و الله اعلم
 فصل هشتم
 در ترتیب کتاب فصول و مراتب سعادات

در علوم حکمت مقدمت کی مادی اصناف حرکات که
 بعضی توجه باشند با انواع کمالات یکی از دو چیز بود طسوع
 یا صناعت اما طسعت ماسد ببدای حرکت نطفه در مراتب
 لغیرات مترت و استیالات متنوع با انگاه کی بکمال حیوانی
 برسد و اما صناعت ماسد ببدای حرکت خوب بوساطت
 ادوات و آلات با انگاه کی بکمال حتی برسد و طسوع صناعت
 مقدمست هم در وجود و هم در مرتبت چه صدور او از حکمت
 الهی محض است و صدور صناعات از محادلات و ارادات
 انسانی ماستمداد و اشتراک امور طسعی پس طسوع بمرتبت
 معلم و استاذ است و صناعت بمابیت معلم و تلمیذ و چون
 کمال هر چیزی در تشبیه آن چیز بود بمبدأ خویش پس کمال صناعت
 در تشبیه او بود و طسوع و تشبیه او و طسعت چنان بود
 کی در تقدیم و ماخیر اسباب و وضع هر چیزی بجاییش
 و بدرخ و برین نگاه داشتن طسعت ابتدا کند با کمالی
 کی قدرت الهی طسعت را بطریق سخنر مشهور آن گردانند

تلمیذ
شاگرد

از صنعت بر وجه تدبیر حاصل اند و مع ذلک فضیلتی که مستلزم
صناعت بود و آن حصول آن کمال بود بر حسب ارادت و شیب
با آن کمال تقارن اند مثلاً هن مردم بیضه مرغ از در حرارتی
مناسب حرارت نینیه ایشان تربیب دهنده همان کمال که بحسب
طسعت موع بود و آن بر آوردن فرخ است بدین موهود
شود و فضیلتی دیگر با آن تقارن اند و آن بر آمدن مرغ از سار
بودن دفعه کی و هود اسال ایشان بطریق حضانت شعدر کا
و بعد از عدم آن مقدمه گویم چون تهذیب اخلاق و انکسار
فضائل که مابعد معرفت آن آمده ام امری صنایع است
در آن باب امدان طسعت لازم بود و آن چنان باشد که تأمل
کنیم تا ترتیب و هود قوی و ملکات در بد و حلق بر چه
سیاقت بود است پس در تهذیب همان بدرخ نگاه داریم
و معلوم است که اول قوتی که در کودکان حادث شود قوت
طلب غذا و سعی در تحصیل آن باشد چه کودک چون از شکم مادر
جدا شود شیر از ایشان طلب کند بی تقدیر عالمی و بعد از آن
کی قوت او بیشتر شود آنرا با و از و گریستن بخواهد و چون
قوت حاصل او بر حفظ در مشاغل و در شوز مطالبی که مثالها
از انجواس اقباس کرده باشد الماس کیده و صورت مادر
و غیر آن پس قوت عضی در و بدید اند و از مودیات احتراز
نماید و آخ در وصول منافع مانع اند مقاومت و کوشش اعاز
کذب پس اگر با مقام و دفع تمام تواند نمود قیام نماید و اگر بفراد
و گریه اشتغالات کند و از مادر و دایه اشتغالات نماید و بعد از آن
این قوهها و شوقهای مبالای حرکت آلات اند در نراید باشند

فرخ
جوزه

استغاث
فیه و کلمه

ما اثر خاص ترین نفس و آن قوت بصر بود در و طاهر شود
و ابتدا آن ظهور قوت حیاسد و آن لیل بود بر احساس
عمل و قبح و پس این قوت بر روی در تراید نهد و هر یکی این
قوهها چون کمالی که بحسب شخص ممکن بود برسد اتمام کند
بر عایت آن کمال در نوع مردهای کی صورت شد و اما قوت
اول کی پیدا حدب ملاعست و تربیت شخص و کمال این شخص را
سعدیه و همه نزدیک رساند کمالی کی موهود بدان باشد و سعوت
شود بر استیفاء نوع پس شهوت نکاح و شوق مناسل
حادث گردد و اما قوت دوم کی پیدا دفع منافی است چون
از حفظ شخص متمکن شود اقدام نماید بر محافظت نوع پس شوق
بکرامات و اصناف رفوق و ریاسات بدین اند و اما قوت
سیم کی پیدا نطق و محسوسات چون در ادراک اشخاص و حرویات
مهارت یابد معقل انواع و کلیات مشغول شود و این عمل
بر و اند و درین حال اسم اسامت بالفعل بر و واقع شود و کمالی که
مفوض بدین طسعت بود تمام گردد و بعد از آن ثبوت بدین
صناعت رسد تا آن اشامت کی بوسط طسعت وجود تمام
یافت بوسط صناعت بقا و حقیقی یابد پس طالب فضیلت را
در تحصیل کمالی کی متوجه بدان باشد همین قانون اقتدا یابد
نمود و در تهذیب قوتها سیاق و ترتیبی که از طبیعت استفاد
کرده باشد رعایت کرد و ابتدا سعدیل قوت شهوت پس سعدیل
قوت غضب و خیم بر سعدیل قوت بصر کرد و اگر اتفاق
چنان امداد باشد کی در ایام طفولیت تربیت بر قاعده حکمت
ماوه باشد حکایت ازین شرح داد اند سکر موبستی عظیم و شتی

حسم سازد که از درجه اکثر مهمات او مکنی بود و حرکت او در طریق
طلب مصالح سهولت و اگر در مبادیها بر عکس مصلحت برست
یافته باشد بتدریج در فطام نفس از عادات بد و ملکات
نا محمود سعی باید کرد و بصعوبت طریقت نوییزی نباید نمود
کی احوال مستعدی ستاد است ابدی بود و تلافی غایبات هر روز شکل
نزد و تبعذرت نزدیکتر تا انگاه که بدرجه اسناع رسد و حزن بملفه
و تاسف حریفی درست نباشد اعاذ بالله من سوء العنت
و لغت ما بر ضربه بر حمت و بسا ندانست کی هیچ کس بر فضیلت
مفطور نباشد حاکم هیچ افزیده را بخار ما کاب ما صانع بیا فرسند
و ما کفیم کی فضیلت از امور صناعتیست اما بسیار بود کی کسی را از
روی خلقت قول فضیلتی اساتیر بود و شرایط استعداد در پیشتر
و محاکم طالب کلمات با طالب محارت را ماست از حرف
می باید کرد تا هسانی گی در طبیعت او راسخ شود کی مبادا صدور
از فعل باشد از او بر وجه مصلحت آنکه او را از همت اعتبار
از ملکه صانع خواست و ندان حرفت نسبت دهند به محس طالب
فضیلت را بر افعالی کی از فضیلت امضا کذا اقدام می باید نمود
ماهیات و ملکه در نفس او بداند کی اقتدار او بر اصداران
افعال بر وجه اکمل سهولت بود و آنکه سمت از فضیلت موصوف
باشد و چون حاکم گفته اند در صناعت اقتدار طبع می باید
کرد و مناسب تر از صناعات برین صناعت صناعت طبعست
کی بر کوبیدن مقصود است حاکم این صناعت بر تکمیل نفس
مقصور است بر اقتدای درین صناعت بر طبعیت لازم باشد
شبه اقتدا طبع بود در صناعت طبع بر طبیعت و ازین

هست بعضی حکما از صناعت را طب روحانی خوانند و به حکم
طب دوزخ و بود یکی اخ بعضی حفظ صحت بود و دیگر اخ بعضی
از اکت علیت بود بهمان این علم و فن باشد کی اخ بعضی
محافظت فضیلت بود و دیگر اخ بعضی از اکت رذیلت بود
و ما بر فنی نفاعت همدان کسم است که بس ازین مباحث
روشن شد کی طالب فضیلت را اول بحث از حال قوت است
باید کرد و بعد از آن بحث از حال قوت غضب و ملکه کرد با حال
مربکی در فطرت و قانون اعتدال است یا منحرف از آن اگر بر
قانون اعتدال بود در حفظ اعتدال و ملکه کرد اندن صدور اخ
بنسبت با آن قوت عمل بود از او کوشید و اگر از اعتدال
منحرف بود اول بر رد او و اعتدال بر تحصیل از ملکه اقدام
نمود و چون از همدان این دو قوت فراغت باید تکمیل بود
بطریقی مشغول باشد و تریب در آن رعایت کرد و اولی در
تعلیم شروع نماید و خوض در فنی باید کرد کی زمین را از ضلالت صیانت
کند و بطریق اقباس معارف هدایت کند بر در فنی که
و هم را با عقل در قوانین از سعادت باسد و بخیر و حط را
در آن مجال نه تا دامن را ذوق یقین حاصل شود و ملازمت
حق ملکه کند و بعد از آن بحث بر معرفت اعیان موجودات
و کشف حقائق و احوال این مقصود باید کرد و ابتدا از مسأله
محسوسات کرده و معرفت مبادای موجودات این بحث
ما سهار سازند و چون بدین مرتبه رسند از همدان این
سه قوت فارغ شده باشد بعد از آن بر حفظ قواعد عدالت
توفر باید نمود و اعمال و معاملات بر حسب این طبعیت مقدر

گردانید و چون این دقیقه نیز رعایت کذاسانی بالفعل
 شده باشد و اسم حکمت و سنت فضلت او را حاصل اندوه
 اگر خواهد و در سعادات خارجی و سعادات بدنی است تمام
 نماید نور علی نور بود و اله باری مهیات معطل نکذاشته
 باشد و مقصودی مشغول سوزده و سعادات سه جنس بود
 یکی سعادات نفسانی و دوم سعادات بدنی و سیم
 سعادات مدنی کی باجماع و بدن متعلق بود و اما سعادات
 نفسانی است کی شرح داده اند و بر سب مدارج این برزخ
 است اول علم تهذیب اخلاق و دوم علم منطق و سیم
 علم ریاضی و چهارم علم طبعی و پنجم علم الهی یعنی بعلم برزخ
 سیاق باند که ناسع آن در هر دو جهان نزود که حاصل اند و اما
 سعادات بدنی علمی بود کی نظام حال بدن را زکوه و چون
 معالجات و حفظ صحت علم رست کی عبارت از آن طب بود
 و چون علم نجوم کی بقدمه معرفت فایده دهد و اما سعادات
 مدنی علمی بود کی نظام حال ملت و دولت و امور معاش
 و جمعیت تعلق دارد و ماسد علم شریعت از فقه و کلام و اخبار
 و تریل و تامل و علوم ظاهر چون ادب و بلاغت و نحو و کتابت
 و حساب و مساحت و استیقا و آخ بدان ماز و شعوب هر یکی
 حسب منزلت او باشد و الله اعلم

فصل نهم

در حفظ صحت نفس که آن را محال و طاعت فضائل مقصود بود
 چون نفس خیر و فاضل باشد و بر تیل فضیلت تحصیل سعادت
 متوفی و باقتناء علوم حقیقی و معارف نقیصی مشغول واجب بود

بر صاحبش اهتمام باوری کی مستدعی محال و طاعت این شرایط و اقامت
 این مراسم باشد و حکاک قانون حفظ صحت در طب استعمال
 ملائم مزاج بود قانون حفظ صحت نفس اشار معاشرت و محالطه
 کسانی باشد کی در مصالح مذکور با او مشاکل و مشارک باشند
 چه هیچ چیز را در نفس با شریز زیادت از با سر حلیس و خلیط نوز
 و مخمخ از احتراز از توانست و محالست کسانی کی بدن مناقب
 متخلی نباشد و علی الخصوص از اخلاط اهل شر و نقص مانند
 گرومی کی بخز کی و چون شهرت یافته باشند یا بهمت باصابت
 قنای شهوات و تیل فواحش لذات مصروف گردانده و جنب
 از بن طائفه حاط این صحت را مهم تر از شرطی و واجب تر از حرامی
 بود و محاکم از محالطت ایشان حذر واجب بود از اصفا الحاد
 و حکامات و استماع اخبار و مجاریات و روایات اسعار و مرعوب
 و حضور مجالس و محافل ایشان خاصه و قی کی با تطبات نفس
 و تیل طسعت مشوب خواهد بود حذر واجب بود از هوس
 یک جمع یا الاستماع یک نادره یا از روایت یک مت در آن شوه
 چندان روح و خبث نفس تعلق گیرد کی تطهیر از آن حذر
 روزگار در از و معالجات دشوار میسر گردد و بسیار بود کی امثال
 از حال سبب فساد فاضلان میرز و ماده غوات عالمان
 مستبصر شده باشد تا بحوانان مستعد و متعلنان مستر شده
 و سبب آنست کی محبت لذات بدنی و شوق براحات حیوانی
 در طسعت انسانی مرکوز است از جهت نقصانائی کی بحسب جلیت
 اول در و منظور شده است و اگر نه سبب زمام عقل و قد حکم
 نوافی کانه نوع مان بلا مبتلا سندن و اضمحار افاصل

وقاعت سعادت اما بل بر مقدار ضروری همیشگی و باندگی
 دانسته باشد که می توانست دوستان جمعی و مدخلت اماران
 موافق در مزاج مستعذب و حکمت مستطاب و نکاهت
 محمود کی مستدعی لذت سیاح و مرخص بود و بوی که مقدّر
 آن عقل باشد نه شهوت و از حد توسط بدرجه اسراف یا مرسته
 نقصان می رسد بود داخل نشاند در اخ از ان اجزا از فرموده
 چه این بساط را بنر ما سد دیگر اخلاق و طرف بود یکی اجانب
 افراط و ستم محض و خلاعت و فسق موسوم و دیگر با جانت بفریط
 و معرفت فدایت و عبوست و نند خوی معروف و مذموم
 و مرتبه وسطی که شرایط اعدال سیم بود به شاشت و طواف
 و حسن عشرت مشهور بود و اسحقاق اسم طرافت بر صاحب این
 رست معصوم و از اسباب حفظ صحت نفس التزام و طایف
 افعال حمیده بود چه از فصل نظایب و چه از فصل عملیات برادر
 کی روزی روز نفس را خروج از عهده و طیفه از بیک مواخذت
 می کند و اخلاص و اسمال آن هیچ وجه جایز نشود و این معنی جای
 ریاضت بدنی است در طب جسمانی و مبالغت اطباء نفس
 در عظیم امر این ریاضت از مبالغت اطباء بدن در عظیم نفع آن
 ریاضت بشریات چه نفس من از مواطیت نظر معطل
 شود و از فکر در حقایق و غوص در معانی اعراض کند سله
 و بلاد است که اندر مولود حیرات عالم قدس از دست معطل شود
 و چون از حلیت عمل عاقل که هوا کسد الفت کسره و هلاکت
 نزدیک شود چه این عطلت و عطلت مستلزم انسلاخ از صورت
 انسانیت و رجوع به است بهام بود و اسکان جمعی است و الله

و قیاس

و استخفاف او بحرهای عوام انرا از رک شمرند ما سقتل
 تحت طایفه را سندن بکرومی کی تدارکش نامکن بود اندر ممکن
 شود و نه از هوای که ناگاه حادث شود مضطرب گردد
 چون در خشم شود خشم او بمقدار واجب بود و بر کسی که مسیح
 ایذا باشد و در وقتی که سابق بود چون اسقام کشد
 هم بدین شرایط را اسقام اقدام نماید و حکما گفته اند کسی که در
 معرض اسقامی افتد و از آن ممنوع شود ذنبی نفس او راه
 ماندگی زوال آن جز با اسقام صورت بندد و بعد از آنکه
 برادر رسیده باشد نشاطی که در طسعت او مرکوز بوده باشد
 معاودت کند و این اسقام اگر بحسب شجاعت بود محمود
 باشد و اهل مذموم بود و بسیار کسان نود اندکی بر اسقام
 از ملکی قاهر یا خصمی غالب اقدام نموده اند تا نفس خویش را
 بدان در ورطه هلاک افکنده اند بی آنکه مضرتی بک نقصانی
 کار اناکس راه یافته است و حسن اسقام و با صاحبش
 و موجب مزند دل و عجز او باشد پس معلوم شد که عفت
 و سخاوت و سخاوت نیکو نباید اهل از مرد حکم و شرایط
 آن تمام نشود الا حکمت تا بر نوعی جای خویش و بوی
 خوش و بمقدار راحت و مقتضای مصلحت بکار دارد
 پس هر عفتی و سخاوتی حکم بود و هر حکمی عفت و سخاوت بود
 و بجهت عملی شبیه بعدالت صادر سود از کسانی
 کی عدالت در ایشان موجود بود و اظهار اعمال عدول
 کند از همت ربای و سمعه تا بوسیلت ان عالی با جایی باصری
 مرغوب جذب کند با حجت عفتی دیگر ما تدریج ندیم با ف

در دیگر فضایل و نشاندگی افعال اشیاء از طایفه را با عدالت
نسبت دهند از هر یک عادل حقیقی کسی بود که بعد از قوهها
نفسانی و تقویم افعال و احوالی که صادر شود از ان قوهها
چنانکه بعضی بر بعضی غالب نشود مقدم رسانده باشد
بعد از ان در خارج ذات او بود مانند معاملات و کرامات
و غیر ان بمناسبت رعایت کرده باشد و نظرا و در عموم اوقات
بر اقتناء فضیلت عدالت بود نه بر بعضی دیگر و ان نگاه
متممی شود که نفس را هیأتی نفسانی که تقضی ادب کلی بود
حاصل آمده باشد با افعال و امار او در سلک نظام انحراط
ماند و در دیگر فضایل بمناسبت اعتبار محافظت باید کرد با حقائق
ان از اخوان شبیه بود باز شناسد و الله اعلم بالصواب

فصل هفتم در بیان شرف عدالت در دیگر فضایل و شرح احوال و اقسام ان

لفظ عدالت از روی دلالت منبیه است از معنی مساوات
بی اعتبار وحدت ممسوع و حاکم وحدت مرتبه اقصی درجه
اعلی از مراتب و مدارج کمال و شرف مخصوص و ممتاز است
و سران اثار او از مبدأ اول که واحد حقیقی او است
در هر یکی معدودات مانند فیضان انوار وجود است
از علت اولی که موجود مطلق است در هر یکی موجودات
بس هر چه وحدت زد دیگر وجود او شریف تر و بزرگتر
در نسبت هم نسبت شریفتر از نسبت مساوات نیست
چنانکه در علم موسیقی مقرر شده است و در فضایل
هم فضیلت کاملتر از فضیلت عدالت نیست

چنانکه در صناعت اخلاق معلوم می شود چه وسط حقیقی
عدالت راست و هر چه جزو است بنسبت با او اطراف اند
و مرجع همه با او و چنانکه وحدت مقضی شرف بل موجب
ثبات و قوام موجودات است کثرت مقضی خفاست
بل مستدعی فساد و بطلان موجودات است و اعتدال
طل و وحدت است که سمت قلت و کثرت نقصان و زیاده
از اصناف متباین را گیرد و محلیت وحدت آنرا از تضییع
نقصان و ردیلت فساد با اوج کمال و فضیلت ثبات
رساند و اگر اعتدال شود که دایره وجود با هم نرسیدگی
چه تولد و الی بدلت از عناصر اربعه مشروط است
با متراجات متعادل و فی الحکله سخن درین باب بسیار است
و مودکی با اطناب اولی آنکه با سر مقصود شوم و کوم
عدالت و مساوات مقضی نظام مختلفات اند که حاکم
در موسیقی هر نسبتی که نسبت مساوات بود و بوی
از و بوی انحلال راجع بانسبت مساوات شود و الا از
حد تناسب خارج اند در دیگر امور هر چه انرا نظامی بود
و بوی از و بوی عدالت در موجود بود و الا مرجع ان
با فساد و انحلال باشد بیانش نسبت مساوات یعنی
انجا بود که مماثلت کی عبارتست از وحدت در هر چه
یا کمیت حاصل بود و انجا کی مماثلت مفقود بود مساوات
چنان بود که کوی نسبت اول یا دوم چون نسبت
دوم یا سیم یا چو نسبت سیم یا چهارم است و اول را نسبت
متصله گویند و دوم را نسبت منفصله و در انواع متنسبات

نایاب

بر وجه مختلف بکار دارند مانند نسبت عدلی و نسبت شدکی
 و نسبت المفی و دیگر نسبت حاکم در علوم سان کرده اند
 و قدما را در عظیم امر نسبت و استخراج علوم شریف موسطان
 مبالغتی عظیم است پس چون اعتبار عدالت کس در امور کبر
 معضی نظام معشیت بود و ارادت را در آن مدخلی باشد
 و آن سه نوع بود یکی اخلاق بسمت اموال و کرامت دارد و دوم
 اخلاق بسمت معاملات و معاوضات دارد و سیم اخلاق
 بسمت اموالی دارد که تعدی را در آن مدخلی بود چون ابدیات
 و سیاسات و اما در قسم اول گویند چون نسبت این شخص با این
 کرامت یا با این مال مانند نسبت کسی است که در مثل است
 او بود یا کرامتی و مالی مانند قسط او پس این کرامت و این مال
 حق اوست و او را مسلم باید داشت و اگر زیادت و نقصانی
 بود بلا فی و هر دو در این نسبت شبیه است بمفصله و اما در
 قسم دوم گاه بود که نسبت شبیه بمفصله افتد و گاه بود که
 شبیه متصله افتد حاکم بمفصله گویند نسبت این سزا را
 با این جامه چون نسبت این کار با این کرسی است پس در معارضه
 حیثی نیست و متصله حاکم گویند نسبت این جامه با این زر
 چون نسبت این زر با این کرسی است پس در معارضه جامه
 و کرسی حیثی نیست و اما در قسم سیم نسبت شبیه بنسبت
 مندرسی افتد حاکم گویند نسبت این شخص با نسبت فروش
 چون نسبت شخصی دیگر است با نسبت پس او اگر ابطال
 تساوی کند حیثی با ضرری که دیگر شخص را بدفعی با ضرری
 مقابل آن باو باید رسا شد تا عدالت و کافی حال اول شود عادل

کسی بود که مناسبت و مساوات می دهد خبرها نامناسب
 و نامساوی را مثلا اگر خطی مستقیم بدو قسمت مختلف کند
 و خواهند که با حد مساوات بزنند هر آینه مقداری از
 زاید نقصان ماند کرده و بر ناقص زیادت کرده تا مساوی
 حاصل اند و علت و کثرت و نقصان و زیادت شفی کرور
 و این کسی را میسر شود که بر طبع و وسط و اوف باشد و دارد
 اطراف کند با او و همچنان در حفت و ثقل و رخ و خزان
 و دیگر اخراجات پس اگر در حفت و ثقل چیزی را بحقیف
 نهد و از ثقل بر دارد کافی حاصل اند و اگر کم کافی باشند
 که از یک طرف نقصان کند بحقیف شود و وزن در یک
 طرف زیادت کند ثقل کرور و در رخ و خزان اگر کمتر
 از حق بر کشد در خزان افتد و اگر زیادت کرور در رخ و خزان
 کسده اوساط در هر چیزی تا معرفت از خبرها با اعتدال
 صورت بندد ناموس الهی باشد پس بحقیق واضع بساوی
 و عدالت ناموس الهی است چه مشع و حدت اوست تعالی
 دکره و چون مدنی بالطبع است و معیشت او بر معاون
 ممکن نه حاکم بعد از این شرح ترکفته اند و معاون بوقوف
 بود را یک بعضی خدمت بعضی کسند و از بعضی ستا شد و بعضی
 دسند تا مکافات و مساوات و مناسبت مرفوع نشود چه بخار
 چون عمل خود بصباغ دسند و صباغ عمل خود با و نکافی
 حاصل بود و تواند بود که عمل بخار از عمل صباغ بیشتر بود یا کمتر
 و بر عکس پس ضرورت متوسطی و مقومی احتیاج افتاد
 و آن دسار است پس دسار عادل و متوسط است میان خلق

لکن عادی صامت و احصاج عادی ناطق باقی تا اگر اشتقامت معاد
 بدست کی صامت است حاصل نماید از عادل لطف اشاعت طلشد
 و او اعانت دشار کدنا نظام و استعانت بالفعل برود شود و نام
 انسانست پس ازین روی حکمی حاجت افنا و ازین مباحثه معلوم
 شد که حفظ عدالت در میان خلق بی این سه حیر صورت نبندد یعنی
 ناموس الهی و حاکم انسانی و دشار و ارسطاطالپس گفته است دشار
 ناموسی عادلست و معنی ناموس در لغت او بدست و سیاست بود
 و الخ نذین طند و ازین جهت شریعت ناموس الهی خواست و در کتاب
 مقوما خیا گفته است ناموس اکبر من عند الله تواند بود و ناموس
 دوم از قبل ناموس اکبر و ناموس سیم دنیا بود پس ناموس اولی
 مقصدی نوابس باشد و ناموس دوم حاکم بود و او را اقتدا
 بناموس الهی باید کرد و ناموس سیم اعدا کدنا ناموس دوم و در
 منزل قرآن همین معنی بعینه مافیه می شود انما کی فرمود است
 و انزلنا معهم الکتاب و المیزان لیقوم الناس بالقسط و انزلنا
 الحدید و دشار کی مساوات دسند و دیگر محلفات است
 احصاج از ان سبب افنا کی اگر تقوم محلفات باثمان محلفه
 سودی مشارکت و معاملت و وجوه اخذ و اعطاء مقدر
 و منطوم بکشی اما چون دشار از بعضی بکاهد و در بعضی افزاند
 اعدا حاصل اند و معامله فلاح با بخار و متساوی شود و ان
 ان عدل مدنی بود کی گفته اند عمارت دنیا عدل مدنی است
 و خزان دنیا جور مدنی و بسیار باشد کی علمی اندک یا عملهای
 بسیار متساوی باشد مابعد نظر مهندس که در مقایسه
 رنجها و مشقتها کارکنان بسیار افند و مابعد بر صاحب

کی در مقابل محاربت مبارزان بی شمار افند و بازاری عادل
 جابر بود و ان کسی باشد کی ابطال تسامی کند و بر منوال
 سخن ارسطاطالپس و قواعد گذشته جابرسه نوع بود اول
 جابر اعظم و ان کسی بود کی ناموس الهی را منقاد ناسد و دوم
 حاکم اوسط و ان کسی بود کی حاکم را مطاوعت نکند و سیم
 حاکم اصغر و ان کسی بود کی حکم دشار برود و فساد کی
 از جور ان مرتبه حاصل اند غضب و ثوب اموال و انواع
 دزدی و خیانت بود و فساد کی از جور و مرتبه دیگر
 باشد عظیم تر ازین فسادها بود و ارسطو گفته است کسی که
 بناموس متمسک باشد عمل بطسعت مساوات کند
 و اکتساب خیر و سعادت از وجه عدالت و ناموس الهی
 محمود نفرماند چه از قتل خدای تعالی و عمل صادر نشود و امر
 ناموس الهی بخیر بود و بجزایهای که مودکی سعادت باشد
 و نهی او از فسادهای بدنی بود پس شجاعت فرما بد حفظ
 تربیب در مصاف جهاد و بعفت فرما بد حفظ فروح از
 ناشایستگی و از فسق و افتراد شتم و بدگفتن باز دارد و فی الجمله
 بر فضیلت حث کند و از رذیلت منع و عادل استعمال عدالت
 کند اول در ذات خویش پس در شرکای خویش از اهل
 مدینه پس گفته است عدالت هر وی بود از فضیلت
 بل کی همه فضیلت بود با سرها و جور کی خداوند است هر وی
 شود از رذیلت بل کی همه رذیلت بود با سرها و لکن بعضی انواع
 جور از بعضی طاهر تر بود مثلاً اخ در مع و شرکی و کفالات
 و عاریتها اعدا طاهر تر بود بر دیکر اصل مدنی از دزدیها

و فحور و قبادت و مخادعت ممالک و گواهی دروغ و این صنف
 بخاطر دگر سر آمد و بعضی باشد که بغلب نزد کسی بود مانند
 بعد ب نقود و اغلال و اخ جایی محای آن بود و اما نگار دل
 حاکم بسویت باشد که رفع و ابطال از فساد ها کند و خلیفه
 ناموس الهی بود در حفظ مساوات پس خدشن را از خیرات
 مشر از دیگران بدهد و از شر و رگمزد از بخاکنه انداخته و ظاهر
 بعد از آن گفته است عوام مرتبه حکومت کسی را دادند که شرف
 حسب و نسب مشهور بود یا کسی را که بسیار سیار مستطهر باشد
 و اهل عمل و سزاکت و فضیلت را از شرایط استعداد این
 منزلت شناسند چه این دو فضیلت سبب ریاسات و ساد
 حقیقی باشد مرتبه هر یکی درجه خوش و اسباب خلکی اصناف
 مضرات محصور است در چهار نوع اول شهوت و ردائات
 تابع آن امده و دوم شرارت و جزائات آن امده و ستم خطا و جن
 تابع آن امده و چهارم شقا و حریت مقدار مدت و اندوابع
 آن امده اما شهوت جن باعث شود بر اضرار غیر مردم را در لزم
 اضرار التدادی و ایشای صورت بنفید مگر آنکه جن
 در طریق توصل بشنای واقع شده باشد با لعضان رضا
 دهد و گاه بود که کراهیت آن اضرار و تالم بدان احسان کنند
 و مع دلک قوت شهوت بر از نگار آن مکره عمل کند و اما اثر
 که بعد اضرار غیر کند بر سبیل اشار کند و از آن التدادی بماند
 کسی که غمز و سعایت کند بر دیگر ظلمه تا بتوسط نعمتی از غیرای
 ازالت کند و آنکه سعیتی باورسد لکن او را در مکر و می که
 بانگس به لذتی حاصل اند و وجه شغنی از حسد با سبی دیگر

اما چون طالب نو آموز از شاخص با مور فکری و ملازمت علوم چهار کانه
 عادت کند با صدق الفت کرد و مونت نظر و رویت را بسک
 شمر و با حوشان نش شود و طبعش از باطل و سمعش از دروغ
 متفر که با چون بدرجه کمال نزدیک شود و بظرف دقیق باطل که
 حکمت رد از دستش و دعوات و دحار و اسرار و غوامض
 آن علم طفر اند و بدرجه اقصی رسد و اگر آن طالب در علم بر آ
 گاه روزگار و بر سرآمده اقران شود مانند که عجب او عالم خوش او را در
 مواظبت بر وظیفه معناد و طلب زیادت منع نکند و با خود مقرر
 دارد که علم را بهات نیست و فوق کل فای علم است و ماند
 کی در معاودت حرس اخ مشکوف می شود و غفلت بر زد و تکرار
 و تذکار را از مملکت کند کی اف علم نیسانست و سخن حسری
 رهی لکن نه بهر وقت بازمی کند کی اقدعو اهل النفوس
 فانها طلعه و حاد ثوها فانها سرغذ الدثور چه این کلمات بافت
 حروف و غایت فصاحت و استیفا شرایط با غت مسلم
 بر فواید بسیار و باید که حاوط صحت نفس را معرر بود کی نعمتها
 شریف و ذهایر عظم و مواهب نامنای را حاوط می کند
 و کسی که بی دل اموال و محشم مشقتها و تکلف موسها
 محمدر کرامت و نعمت مخصوص شود پس با عراض و اغراض
 و کاسل و بغافل اندازد و عاری و خالی بماند محقق
 مغبون و ملوم باشد و از رشد و توفیقی بهره و محذور
 خاصه کی می سدی طالبان بعضی ای عفی و خاطبان
 فوائد مجانی حکونه محمل مشاق سفرها دور و قطع سبابانها
 محوف و غیره کردن دریاها مضطرب و بعض انواع مکره

و این
 نوعی

و اسباب تلف نفس از سباع و قطع و غیران ایشان می کشد
و در اغلب احوال با مقاسات آن احوال غایت فاسدی باشد
و شداید مفرط و حرارت مهلک که مستعدی قطع انفاس
و قلع ارواح بود مبتلا می گردند و اگر رحمتی از مطالب طغیر
می باشد اسبب زوال و انتقال بر عقب است و ببقا آن
و ثوقی و استطهاری نه چه مواد آن از امور خارجی و اسباب
عضی فراهم آمده است و خارجات از حوادث سلاب
سازد و طوارق زمانه را بدو طرق بود خوف و اشتیاقی و تعب
نفس و خاطای کی در مدت بقا سبب محاط طاری شود
خود ناسانی سازد و اگر طالب این نوع با دشمنی با یکی از
خواص و مقربان حضرت او بود انواع مکاره و شداید در
باب او مضاعف بدو و بجلاده و علاوه مراحت و در کار
و منارعت اضداد و مسارعت حساده از دور و وجه
از نزدیک باشد حالت بکثرت مواد و موافق کی در اصلاح
خدم رحمت و رعایت جوانب اولیا و اعدا ضروری باشد مضاف
شود و مع ذلك سرادت و اعتراض و نسبت بتقصیر و عیب
از نزدیکان و متصلان کی بر ارضای ایشان قادر نبود با اضا
مه هماغه رسد بر توان و توانی مصل و سوسنه از اخص
و خواص سل از اولاد و عرم و دیگر خواشی خدم اسماع کلماتی
کند کی از صعوبت و شدت تمنع غیظ و غضب و عدم مکن
از اظهار دشمنی سبب رعایت مصلحت مرکب یار و خواهند
و بازن جمله از تحاسد و تباغ اعوان و انصار و مکاران
اعدا و موافقان اضداد برهان نا امن بود و جدا گانه

چون در زبردستان در ترابید باشند و مسغولی کار ایشان و حفظ
کسب و وجه و ارزاق در زبادت بود چه آن بود هیچ مؤنت
کفایت ناکرده بنقد سبب و فکر و جبر و کراهت اومی شوند
و حسن کس اگر چه در صورت خلق توانگر و بی نیاز بود اما در حقیقت
از همه درویش تر باشد چه درویشی عبارت از اسیاحت
و احیاح با اندازه محاسن الیه پس هر که در سداحت او مواد
و مادی بیشتر بکار شود درویشی او بیشتر بود و هر کی حاج
او مبالغ و مواد کمتر بود توانگر کی او بیشتر بود و از غناست که
اعنی الیه غیا خدای تعالی است کی او را هیچ چیز و هیچ کس احیاح
نست و ملوک محاسن تر از خلق اند مقنیات و اموال پس
درویش تر از خلق ایشان باشند و ابو بکر صدیق رضی الله عنه
گفته است در خطبه کی: اشقی الناس فی الدنیا و الاخره
الملوک بعد از ان صفت ملوک کرده است و گفته کی هر که بدرجه
باز سامی رسد خدای رغبت او از اخ در تصرف او بود و هر
کند ما بر طلب اخ در تصرف دیگران بود و هر کس که در اسباب
السطح حیات او بسیار شود و اشتیاع بر دل او استعلا
باید بر اندک حسد بر دوازی بسیار در خشم شود و از سلامت سامت
نماید و از ادراک لذت بها و سکوه محروم ماند و از هر کی اعتبار
گیرد و نه کسی اعماد کند و ماسد درم روی کشیده و سراب فرسوده
بطاهر شاد کی نما و در ماطن اند افروای باشد و چون دولت
او با خرسد و ماده عمر منقطع شود و سحانه و تعالی بر مصهای
عدالت با او در حساب منافقت کند و در عفو مضائق
المران الملوک هم المرحومون: نا احسان است و احوال در صف

احوال ملوک بر هدف صواب زده است استاد ابو علی رحمه
 علیه کوندا از بزرگترین نایبها آن روزگار مشاهده کرده ام که
 این کلمات را استعادت می کرد و از مطابقت این معانی با احوال
 خوش در باطن تعبیر می نمود و کسانی که در ظاهر احوال ملوک نگرند
 و زینت و مسند و مقرنش و مجلس و غلامان و بندکان و نوا
 و محراب و خدم و حشم و مراکب و خنایب و کوبه و دبدبه
 ایشان سد کتمان کنندگی بدن تحمل و تخریب ایشان را اسباب
 و سرت و تنوع لذت بی نهایت می باشد لا تعمر الله الاکبر
 در اساء این احوال از افکار نظار کیان غافل باشد و باید بسیار
 ضروری از دیر و ترس کار خوش حساب بعضی شرح داده اند
 مشغول و اگر کسی خواهد از حال مالک و ملک او اگر چه اندک
 بود دلیل تواند ساخت بر حال ملک و ملک او و اگر چه بسیار
 بود و محرم و قیاس این معنی اعتبار کرده نایب گفتیم او را واضح
 و تواند بود که اگر کسی ناکاه بر ماستی یا مادی رسی رسد روزی چند
 در اساء از ان البدادی ماند و چون همش بر مشاهده ان
 اسباب بایستد بعد از ان از اجون دیگر امور طبعی شمرند
 و القاء بصر بر هر هائی که ذکی از دایره تصرف او خارج افتد
 و بر اوقات آن عرص نماید اگر فی المثل دنیا و اخ در دست
 مدود دهند تنی وجود عالمی دیگر کند و ما همش در طلب بقا
 ابدی و ملک حقیقی ترقی نماید با همگی امور با دشانی است
 هیا نداری و وبال شود فی الحمله حنط ملک و ضبط مملکت
 در غایت صعوبت بود از جهت انحلالی کی دنیا در طسفت
 دارد و بلاشی و تفرقی کی استجماع ذخایر و کنور و اصرار

عساکر و جنود را در عقب است و آفات و اعدائی کی در صحر
 اصناف بسیار و ثروت متطرق شود است حال طالبان
 نعمت مخاری و اما نعمت حقیقی که در ذوات افاضل و نفوس
 ارباب فصایل موجود بود مفارقت آن هیچ آفت صورت پیدا
 چه موهبت حضرت رسول است از وصمت استرداد منزه باشد
 حالک گفته اند داده خوش خرج ستاند نشانی خداوندان ماند
 و واهب ان خیرات با شتماران امر کرده است اگر امثال
 تمام هر لحظه نعمتی دیگر نمره دهد تا انگاه کی نعم ابدی
 حاصل شود و اگر ضایع گذاریم شقاوت و هلاکت خوش
 رضا داده باشیم و کذا ام غبن و خردان بود بیشتر از آنکه
 اضاعت و اهر نفس با فی دانی حاضر کند و در طلب اعراض
 خس فانی بعضی غایب ایستند ما اگر بعد اللیثا و التی جهای
 از ان بدست آرند با طالب ان سماند و هر آنکه انرا از منش
 او یا او را از منش ان بگیرند و حکم ارسطاطالس گفته
 است کسی که کفاف قادر بود و با مقصود زندگانی تواند کرد
 نشاید که بفضل طبعین مشغول که فوج انرا نهائی بود و طاک
 ان بخاری سدی انرا نهائی بود و ما شتر تکفای و اقصاد
 اشارت کرده ام و گفته کی عرض صحیح از ان مبادات
 الهم و اسقام است ما مدح و عطش و حذر از وقوع در
 آفات و عاهات نه قصد لذاتی کی حقائق ان الهم بود
 اگر چه بطاهر لذت نماید بل مستوفی ترن لذتی صی بود
 کی از لوازم اقتصاد است پس معلوم شد که در اعراض
 از ان لذت هم صحت و هم لذت و در اقدام ران

نه لذت و نه صحت و اما کسی که بر قدر سده ضرورت
 قادر باشد و سعی و طلب بحاج سوذ ماندگی از مقدار حاجت
 محاورت نکند و از اشتیاده ص و بعضی نکاسب دنی احتراز
 نماید و در معامله طریق محامله نگاه دارد و حسان و فراماند
 کی او را از روی اضطرار در کاری خسر خوض می ماند که و در
 دیگر جانورانی که چون سکم ایشان سپر شود از سعی در طلب
 زادات اعراض کسد تا مل کیدجه بعضی از اصناف حیوانات
 بتناول حیفه و بعضی بتناول روشی روزگار گذرانند و بدان
 قدر که قسمت ایشان امیذ قانع و راضی شوند و تقزز و تنفس
 جز از اقوات اضداد خویش ماسد جعل و منج اکین از غذا
 نکند بکر سماند پس چون نسبت مر حیوانی با قوت خاص او چون
 نسبت دیگر حیوانات است با اقوات ایشان و هر یکی بدان
 قدر کی بحفظ بقا ایشان و فاکذ فافع و خوش دلند مردم نیز
 کی سبب سامت ایشان در نفس حیوانی بغداد محاج است
 ماندگی در اقوات و اغده هم بدین نظر نگردد و اثر ابر نفلی که
 باضراح و دفع ان احصاح دارد در باب ضرورت فصل مرتبی
 تهذ و اشتغال عقول بتخیر اطعمه و افتاء اعمار در تمیغ ان
 همچون کاسل و بقا عدا از طلب مقدار ضروری قسح شمر و تقیین
 شناسد کی بفضل ماده دخل بر ماده خرج و استحسان سعی
 در طلب یکی از مرد و بدون دیگر یک از مضای طبع است
 نه از روی عقل طسوت را بر ماده دخل از جهت آنکه بدل
 ما بحال از او حاصل خواهد که فضل عیاتی است و از ان
 روی کی بر حسی کی هر وی از بدن خواهد شد شملت

انرا ملائم می شمرد و ماده خرج را چون صلاح است ان معنی از او را است
 و بسبب اشتغاف موضع و خالی کردن جاگاه بدل نفی می کند
 منضم می شمرد و تتبع عقل طبع را درین معنی هم از جنس استخدام
 احسن اشرف را با سده حاکم بارها کفتم و ماندگی حاطه صحت
 نفس تهیج قوت شهوت و قوت غضب نکند در مسح
 حال بل که حرکت ایشان ماطبع گذارد و عرض ازین است
 کی بسیار بود کی بدگر لذتی کی در وقت راندن شهوتی مادر
 حال رفعت رسی احساس کرده باشد شوقی با عادت
 مثل ان وضع الکساب کنند و ان شوق مبداهر کی شود
 تاروت را در تحصیل ان معنی کی مطلوب شوق بود
 استعمال ماند که و قوت نطق را در ازاحت علت نفس
 حیوانی استخدام کرده توصل بقصود جبرین وجه صورت
 بنند و ان حال شبیه بود بحال کسی کی ستوری تند با سکی
 درنده را مسح کید پس بد هر خلاص یافتن از مشغول
 کده و طاهر است کی حرد و انکان بر حین حرکات اقدام
 تمامند و لیکن چون عاقل سبحان ان دو قوت با مراح گذارد
 دواعی طسعت خود کفایت ان مهم قیام کسدجه ایشان را
 درین باب مدد و معاونت فکر و ذکر زادات حاجی نیستند
 و چون در وقت سبحان مقدار را بخند خطا صحت بدن
 بران مقدار بود و در بقیه نوع ضروری باشد و سوسط
 فکر و مذکر معانی کذ تا در استعمال بحا و ز حد لازم نیاید
 امضا سیاست ربانی و تمشیت مقتضای مشیت
 او مقدم رسایله ماسد و بحسن ماندگی نظر دقیق

براحتی هرکات و سکناات و اقوال و افعال و تدابیر و تصرفات
 مقدم دارند و بابر حسب اجراء عادت و مخالف ارادت عقلی و جمالی
 از و صادر نشود و اگر یک در نوبت آن عادت سبقت باند و فعلی
 مخالف عزم از و در وجود اید عقیدتی از ای آن گناه التزام باند
 نموده مثلاً اگر نفس بمطعمی مضربا درت کند در و فی
 کی احتیاجاً فهم بود او را مالش در مذ با شناع از طعام و التزام
 صیام خدا که مصلحت بود در توجع و تغییر او را انواع اید امر
 مبالغت کند و اگر در غرضی نه محاکمه سارعت کند او را عرض
 سفیدی که گسراه او کند یا بذل صدقه کی برود شوار اید مادی
 کند در کسب حکما آورد اندکی اقلید صاحب سنده سفیها
 شهر خوش را در ستر میزد کرفی تا بربلا او را بوج کرد ندکی و شش
 او از آن مالس با فی و اگر از نفس خوش کسی نه موضع احساس
 کند او را مشتق مرید اعمال و منافات نفسی را بد بر معهود
 کلف کند فی کماله اموری در شش خوش نهی کی اخلاص
 و رخصت را در آن محال ندهد مالش محالست عمل در باقی محاور
 از رسم او حاضر بشود و باند کی در عموم اوقات از ملاست رد امل
 و مساعدت اصحاب آن احاطه نماید و صفات سیات را حقیر
 نشود و در ارکاب آن طالب رخصت نشود چه این معنی مدح
 بر او کباب کباب باعث گردد و اگر کسی در مبداهانی ضبط
 نفس از شهوات و حلم نمودن در وقت سورت غضب و محالست
 زبان و تحمل از اقزان عادت گرفته باشد ملازمت این اداب
 برود شوار نموده برستارانی که خدمت سفیها بتلا شود
 بر سفا هنت و شتم اعراض فرموده کردند و اشتماع انواع

احتیاج
 بر چیز کردن

قیام برشان اسان شود بخدای کی از آن متاثر شوند بل کاه
 بود کی بر امسال آن کلمات حذهای بی تکلف از نشان صادر
 سود و از ایشا است و خوش طبعی بلفی نمایند و اگر چه بش
 از آن در نظایر الجوال احوال جائز بشود باشد و از ابقام
 کلام و سنی بحواب محاشی نموده بمن بود حال کسی که با فضل
 الفت گیرد و از محاربات سفیان و محاوره ایشان احسان
 نماید و باند کی با استعداد صبر و حلم بش از حرکت شهوت غضب
 اسطهار و عدت حاصل کرده باشد و سازشاهان حارم
 کی بش از محکوم اعدای در مدت مهلت و امکان محال
 روت با صاف الهی و استیقام حصول مستعد معاوی
 ایشان شوند اقدانموده و باند کی با طمعت نفس عیوب
 خوش با سقضا تمام طلب کند و در آن اقصا نماید که التوین
 حکم می گوید در کفای که در تعریف مردم عیوب نفس خوش را
 ساخته است کون بر شکی نفس خود را دوست دارد معایب
 او و معنی نماید و از اگر چه طاهر بود اگر آل نکند پس در زنده سر
 از خلل گفته است باند کی دوستی کامل فاضل اصرار کند و بعد از
 طول میوانست او را اخبار دهد کی علامت صدق بودت
 او انست کی از عیوب نفس این شخص اعلام واجب داند از آن
 حجب نماید و درین باب عهدی استوار بر و گیرد و بدان راضی
 نشود کی گوید بر توهنج عیب نمی بیند بل کما او قناب در اید
 و استیضاه این سخن اظهار کند و او را بحایب بهمت نهد
 و با سوال اول معاودت نماید و الحاح زیادت بجای آرند پس اگر
 بر اخبار نا کردن اصرار کند اندوهی تمام بر آن سخن و اعراضی

صریح از و فرامیاید ما بجز این از اخ مقضی تغییر داند اعتراف کدو هن
 ندرین معام رسد البته انجالی اظهار نکند و در موله هه او قبضی
 و کراستی فرخوشان نیار ذیل بماسطنت و اسهاج و مسرت انرا
 تلفی کدو شکران روزگار و در اوقات خلوت و موانست بکار از
 تا ان دوست هده و تحفه او اعلام از عیوب شمر دس ان عیبه
 بجزای کی اقتضای آثار و قانع رسوم کدو نعلحت مقدم رساند
 تا نقت ان دوست بواله و با آنک عضو او بر صلاح نفس خویش
 مقصورت مسحکم سود و از معاودت بصحت انفاض
 نمایند انجا سخن جالبینوس است اما هن دوست عزیر الوود
 تواند بود و در اکثر اوقات طمع از اسفاح سخن مردم مسطع
 و ممکن کدو دشمن از دوست درین مقام با مسعت تر بود چه سخن
 در اظهار عیوب احتسای نگاه ندارد و بر این داند اقصا رکنند
 بل کجا و در حد و تنگ یا انواع افترا و هتان تراشغال کند
 پس مردم را بر عیوب خود تنبیه اند و در اخ افرا کرده باشد
 نفس را متهم شناسد و احاطه حکمی که متوقع بودی های ارد و هم
 جالبینوس در مقابلتی دیگر گفته است کی خیار مردم را با عدا
 اساع ناسد و معنی همین است کی با ذکر دیر و تعقوب کندی
 کی از حکما اسلام بوده است می گوید کی طالب فضلت از صورت
 آشنایان خوش آید سازد با از صورتی وضعی کی مستبغ سیه
 اند استقادت کدو بر سیات هذ اطلاق اند معنی نفوذ
 سیات مردمان کدو بر هر یکی از ان خود را بدمت و عتاب
 ملامت کدو خاک کوی مکران فعل از و صادر شده است
 و در اخر مرشبان روزی بخص هر فعلی کی در ان شبانه روز کرده

باشد ما شتضای احوال فعلی مقدم رساند چه ز شاید
 کی در حفظ اخ اتفاق ان اتفاق امانه بود از سنگار رضا
 رکک و کما ریزها خشک کی عدم ان حمای از مانا قن
 نشود اخلاک کنیم و در حفظ اخ از دوات ما اتفاق می آمد
 کی بقا ما بر توفیر ان مقدر است و فاما بر نقص ان معصور
 اعمال تمام و حق بر سیه و قوف نام در ملامت نفس العف
 واحد انم و حدی برو اقامت کنیم کی در تصنع ان بخصت را
 راه ندهم چه اگر حق کنیم نفس از مسافای ارتداع نماید و با حنا
 الف کرد و همیشه باید کی مساح در رش خاطر ما بود ما انرا از ان
 نگنیم و همین بر ط در حسناات رعایت کنیم تا از مافوت نشود
 بر گفته است و باید کی ران قناعت نکنیم کی ماسد دفترها
 و کماها افادت حکمت کنیم دیگران را و خود را از ان فی نصب
 تا ما بد سنگ افسان باشیم کی این بر کدو خود نتواند ببرد
 کی باید کون اواب افاضت نور کنیم از ذات خوس بر طاه
 تا او را بخود مشامت دهم و اگر چه نور او از نور اواب قاصر
 بود و حال مادر افادت فضائل همین حال بود ما انجا سخن کدو
 است و ان نعیانی از دیگران بمالفت نزد کمتر است
 درین باب : والله اعلم بالصواب و الیه المرجع والمآب

فصل دهم

در معالجت امراض نفس و ان بر ازاله رذائل مقدر بود
 محکم در علم طب ابدان ازاله مرض ضد کسد در طب
 نفوس ازاله رذائل بیضا ضد ابدان رذائل باید کرد و ما نش
 از ان احاسر فصائل هر که ایم و احسان رذائل بی ثبات

اطراف آن اوساط است بر شمرده و چون فضایل چهارست و زایل
هشت و یک چیز را یک ضد بشود چه ضد آن در موجود باشد
در غایت تعدد از یکدیگر پس بدین اعتبار زایل را اضداد و فضایل
سوان گفت الی غایره اما در در ذلت کی از یک باب باشند
و یکی در غایت افراط بود و دیگر در غایت بفریطه انشاز اضداد
یکدیگر توان گفت و سازد دانست کی قانون صنایع در معالجات
امراض آن بود کی اول احساس امراض بد اسباب
و علامات آن شناسند پس معالجه آن مشغول شوند و امراض
انحرافات امرجه باشد از اعتدال و معالجات آن زدن آن
با اعتدال بحالت صنایع و چون قوای نفس انسانی محصورست
در سه نوع حاکم که ششم یکی قوت مسرعه و دیگر قوت دفع
و سیم قوت جذب و انحرافات هر یک از دو گونه صورت
ندد یا از خللی که در کمیت قوت باشد یا از خللی که در کیفیت
قوت است و خلل کمیت یا از مجاوزت اعتدال بود در
جانب زیادت یا از مجاوزت اعتدال بود در جانب نقصان
پس امراض هر قوتی از سه جنس تواند بود: یا بحسب افراط
یا بحسب بفریطه یا بحسب ردآت اما افراط در قوت
مسرعه باشد خست و کمریزی و دها بود در اخ بعلق عمل دارد
و ماسد محاور حد نظر و حکم بر مجردات بقوت او هتاه
و هتاه محاکم بر محسوسات در اخ بعلق سطر دارد: و اما
بفریطه در و هن بلاهت و بلادت در عملیات و قصور نظر
از مقدار واجب باشد لاجرا احکام محسوسات بر مجردات
در نظرات: و اما ردآت قوت هن شوق بعلوم

کی شمرتن و کمال نفس شود مثلاً علم جدل و خلاف و سفسطه
بنسبت ماکس که از انحاء یقینات استعمال کند و هن علم
کلمات و فال گرفتن و شعبده و کیمیا بنسبت ماکس که غرض از آن
وصول شهوات خسیسه بود: و اما افراط در قوت دفع هن
شدت غیظ و فرط استقام و غیرت و موضوع خوش و تشنه نوین
سباع: و اما بفریطه در و هن بی حسی و خور طبع و زدی
و تشنه نمودن باخلاق زنان و کودکان: و اما ردآت
قوت هن شوق باشقاقات فاسده مانند خشم گرفتن
بر عادات و بهایم بایرون انسان و لکن بسی که موجب غضب
شود در اکثر طبایع: و اما افراط در قوت جذب ماسد شکم بر شی
و حرص نمودن بر اکمال و شرب و عشق و شیفگی یکسانی
کی محل شهوت باشند: و اما بفریطه در و ماسد فتور از طلب
اقوات ضروری حفظ نسل و جهود شهوت: و اما ردآت
قوت هن اشتها کمال خوردن و شهوت مقاربت مذکور
و یا استعمال شهوت بر دهای کی از قانون واجب خارج
باشد اینست احساس امراض سیطه کی در قوای نفس
حادث شود و آنرا انواع بسیار بود و از یک باب آن مرضها
سار حریف کی مرجع همه ما این احساس بود و از آن امراض
مرضی حریف ماسد کی از امراض مهلک خواهی که اصول
اکثر امراض مزمنه از آن باشد و آن ماسد حیرت و جهل
بود در قوت نظری و غضب و زدی و خوف و خند
و امل و عشق و رطالت در قوت های دیگر و نکات این امراض
در نفس عظیمتر باشد و معالجات آن ممتد و عموم نوع زدی کمتر

و بعد ازین شرح هر یکی بحال و خوش باشد ^{بسم الله تعالی}
اما اسباب این اغراض دو گونه بود یکی نفسانی و دیگر جسمانی
و پایش آنست که چون عیانت بزدانی نفس انسانی بر پیش
جسمانی مربوط آفریده است و مفارقت یکی از دیگر عیشت
خود عزایسمه منوط گردانیده تا اثر هر یکی از طریقان ^{یا علی}
موجب بغیر دیگر یک می شود مثلا تا اثر نفس از فطر غضب
یا استیلا عشق می تواند ترانده موجب بغیر صورت
بدن شود یا انواع تغییرات ماسد اضطرار و ارتعاش
و زردی و نزاری و تا اثر بدن از امراض و اسقام خاصه
هن در عضوی شریف حادث شود ماسد دل و دماغ
موجب تغییر حال نفس شود هن نقصان تمیز و فساد تحیل
و نقص در استعمال قوای و ملکات پس معالج نفس باید
کی اول تعرف حال سبب کند تا اگر تغییر نیست بوده باشد
آنرا با صنایع معالجات کی کتب طبی بر آن مشتملست
مداوات کند و اگر تا اثر نفس بوده باشد با صنایع معالجات
کی کتب این صنعت بر آن مشتمل بود باذالت ان مشغول
شود که چون سبب بر رفع شود اما حال مرض نرسد بر رفع شود
و اما معالجات کلی در طب استعمال چهار صنف بود
غذا و دوا و ستم و کی یا قطع و در امراض نفسانی هم برین
سیاق اعتبار باید کرد درین طریق کی اول قبح رذیلتی
کی دفع و اذالت ان مطلوب بود و در هائی کی شک را در آن
بحال بدخلت نباشد معلوم کند و بر فساد و اختلالی
کی از طریقان ان منطر و مشوق بود چه در امور دینی

۷۳
و چه در امور دنیاوی و اوقف شوند و آنرا در تحیل مستحکم کند
پس با رادت عقلی از ان محبت نماید اگر مقصود حاصل شود
خیر و الا مدامت فضیلتی کی از ای ان رذیلت باشد سوخته
مستعمل باشند و در دیگر افعالی کی تعلق بدان قوت دارد
بر وجه افضل و طریق اهل مبالغه کند و این معالجت جمله بازاء
علاج غدا می بود و نزدیک اطباء و اگر بدن نوع معالجه مرض را بل
نشود نوع و ملامت و تغییر و مذمت نفس بر ان فعلیه طریق
فکر و چه بقول و چه بعمل استعمال کند اگر کفایت نیفتد
در مطلوب و مقصود بعد بل یکی از دو قوت حیوانی یعنی
اشهوی ماسد با استعمال قوت دیگر آنرا تعدیل و تسکین کنند
چه هر گاه کی یکی غالب شود صاحبش مغلوب گردد و در اصل
نظرت خود بمحاکم فایده قوت اشتهوی تبقیه شخص
و نوع است فایده قوت عقلی کسر شهوت است مومن
ایشان سکاتی شوند قوت نطفی را محال نرسد و در نصف
علاج ماسد معالجات دوائی بود و نزدیک اطباء و اگر
مذمت طریق هم مرض را بل نشود و در سوخ استی تمام رذیلت
بعادت بود با رذیلت اسباب رذیلتی کی ضد آن رذیلت
بود در قمع و قهر ان استعانت با مذمت و شرط بعد بل
نگاه داشت یعنی هن از رذیلت روی در انی طایفه اند
و بر تبت وسط کی مقام فضیلت بود نزدیک رسد ترک
ان ارکاب باید کرد تا از اعتدال در طرف دیگر مال شود
و مرضی دیگر ادا کنند و این صنف علاج بمنزله است سیمی بود
کی تا طب مضطر نشود بدان تمسک نکند و در تمسک

احصاء تمام واجب شناسد با الخراف مزاج با طرف دیگر نشود
و اگر این نوع علاج هم کافی نباشد و مبروقی نفس معاودت عادت
داخل مبادرت کند او را تعقیب و تعذب و تکلیف افعال
صعب و تقلید اعمال شاق و اقدام بر نذورات و عهودی
کی تمام بدان مشکل بود با قدم ایضا مراسم آن ادب باند کرد
و این صنف معالجه مانند قطع اعضا و دایع کردن اطراف بود
در طب و آخر الذوال الکئی نیست معالجات کلی در ازالت
امراض نفسانی و استعمال آن در مریضی رکسی که از اول کتاب
تا اینجا معلوم کرده باشد و بر فضایل و زایل و قوت یافته معذر
نبود و ما زادت بیاض از تفصیل علاج مریضی چند از امراض
مملکه کی تهاه ترن امراض نفس است اشارتی کنیم باقیاس
ازالت دیگر امراض و اعتبار معالجات اسان شود و الله الموفق
اما امراض قوت نظای راه چند مراتب بسیار است بحسب
سائط وجه بحسب ترکیب و لکن تهاه ترن این انواع سه نوع
است یکی حیرت و دوم جهل بسیط و سوم جهل مرکب و نوع
اول از فصل افراط بود و نوع دوم از جنس تفریط و نوع سوم از جهت
ردائت علاج حیرت اما حیرت از تعارض ادله خیزد
در مسائل مشکله و عجز نفس از تحقیق حق و ارتباط باطل
و طریق ازالت این بذلت کی مملک ترن زایل باشد آنست
کی اول تذکر این قضیه از قضایا اولی که جمع و رفع یعنی اثبات
در یک حال محال بود مملکه کند تا بر احوال در هر سبب که در آن
متخیر باشد حکم حزم کند بفساد یک طرف از دو طرف متعارض
بعد از آن تتبع قوانین منطقی و تصفح مقدمات و تفحص

از صورت قیاس استقصای بلغ و احصاء تمام در هر طریق اسعالم
کذا بر موضع خط و منشأ علل و قوف باند و عرض علی از علم مطول
و خاصه کتاب قیاسات سوفطایی کی بر معرفت معالجات
مشمل است علاج این مرض است علاج جهل بسیط
و حقیقت جهل بسیط آن بود کی نفس از فضیلت علم عاری باشد
و با عقدا دک علمی التساب کرده است ملوث نه و اهل
در مبداء مذموم نبوده شرط تعلیم آنست کی این جهل حاصل باشد
از جهت آنکه آنکس که داند نماند از دکی می داند از علم فارغ باشد
و فطرت نوع انسان خود برین حالت یوده اما مقام نمودن
برین جهل و حرکت ناکردن در طریق تعلیم مذموم باشد و اگر بدان
راضی و قانع شود مآثرین ردیلتی موسوم که هذ و بدیر علاج آن
بود کی در حال مردم و دیگر حیوانات تأمل کند با واقف شود کی
فضیلت انسان بر دیگر جانوران مطلق و تشریف و جاهل
کی عادم این فصلت بود از عداد حیوانات دیگر یوده از عداد
این نوع و مصداق این سخن بدانکه هن در مجلسی که از جهت
بحث در علوم عقد کرده باشد حاضر شود خاصیت نوع یعنی
نطق کلی باز گذارد و حیوانات دیگر کی از سخن کس عاجز
باشند تشبه نمایند و چون درین حال فکر کند او را تنبیه افتد
بر آنکه این سخن کی در عست این حاجت یعنی اهل علم می تواند گفت
بیانک دیگر جانوران مناسب تر از آنست کی مطلق انسان
چه اگر مطلق نطق داشی در محاوره حاجتی که اسانیت ایشان
یعنی غیر بشریت استعمال توانستی کرد و باند کی درین اندیشه
از وقوع اسم انسان رخو و عطف نبیند چه کیا که دم را کدم خواهد

بروجه محاز و مراد استعداد آن بود قبول صورت کبدی و مخزن
 مثال مردم را مردم گویند بطریق تشبیه معنی مردم مانند در صورت
 بلکه اگر انصاف خود بداند اندکی در درجه از اصناف
 حیوانات نازل ترست چه هر حیوان بر آن قدر در آن
 کی در ترتیب امور معیشت و حفظ نسل بدان محتاج بود و اگر
 و بزرگالی کی غایت وجود او است متوفی و جاهل بخلاف این
 پس محاکم در اعتبار خواص نوع خوش که در خود معهود ماند
 مشامت خود بدگر حیوانات بشری در اعتبار خواص حیوانات
 خود را احکامات مناسب تر ماند و اضاف با اصناف عادات
 و رعایت شرایط آن از آن مرسته نرا بر او و هلم جبرائی
 اسفل السافلین پس چون بدین فکر نقصان رست و خفا
 جوهر در کاکت طبع خوش کی اخیر کائنات است و قوف ماند
 اگر در وی اندک و بسیار ماند اشعاش ماند و در طلب فضیلت
 علم حرکت کند و کل بشر یا خلق له علاج حمل مرکب
 و حقیقت این حمل آن بود که نفس از صورت علم خالی بود و تصور
 اعتقادی اطل و جزم بر آنک او عالمست مشغول و هیچ
 ردیلت تبار ازین ردیلت نبود و حالک اطباء ابدان اند
 معالجت بعضی امراض بید و علل مزمنه عاجز باشند
 اطباء نفوس از علاج این مرض نبر عاجز باشند و چون
 این صورت گشتبند نشود و یا متنبه بسود طلب نکند
 و این علم بود که مصراع حمل از آن علم به بود صد بار
 و نام ترنم می که در زبان استعمال توان کرد و بعضی صلف
 این حمل بود بر اقسام علوم ریاضی و هنر هندسه و حساب

و در ساض براسن آن کی اگر این ارشاد قبول کند و در آن انواع
 حوضی نماید از لذت نفس و کمال بحقیقت و بردن خبر
 دار شود و مرانه اسعاشی در ذات او حادث گردد پس چون
 با معقدرات خوش افند و لذت سن از آن منفی باشد شکرت را
 مدخلی معنی شود پس اگر شرط انصاف رعایت کند باندک
 روز گالای بر خلای عقیدت و قوف ماند و با مرتبه جاملی اندک
 حمل نسیط بود پس بر اتم تعلیم تمام نماید و چون این امراض
 تعلق بقوت نظای دارد و حکمت نظای مشتمل است بر ذات
 امراض از آن قوت درین صنعت برین قدر انصاف کنم
 و در معالجات امراض دیگر قوای کی بدین صنعت مخصوص است
 مرد شری نگار دارم و اما امراض قوت دفع اگر چه نامحسوس
 لکن تبار این امراض سه مرض است یکی غضب و دوم
 جن و ستم خوف و اول از افراط تولد کند و دوم
 از فقر و سیوم بار ذات قوت شایستی دارد و فصل
 علاجات است علاج غضب غضب هر کی بود
 نفس را کی بد آن شهوت استقام بود و این حرکت خون
 معنف با سد آتش خشم افروخته شود و خون در رگلیان
 اید و دماغ و شریانات از دغانی مظلم متلی شود تا عمل
 محجوب گردد و عمل او ضعیف و حالک حکما گفته اند است
 انسانی ماسد غار کوبی شود ملو و خرق آتش و محقق بلایب
 و دغان کی از آن غار جز او از و پاک و مشعله و غلبه اشغال
 حرای معلوم نشود و درین حال معالجت از فقر و اطفال این تبار
 در غایت تعدد بود چه هر چه در اطفال اشغال کند ماده قوت استعمال

و سبب زیادت اشتعال شود اگر عظمیت تنگ کسب چشم
 بیشتر شود و اگر در تنگین حلت نماید لیب و شعله زادت
 گردد و در اشخاص بحسب اخلاف امرجه از حال مختلف
 لفظجه ترکیبی باشد مناسب ترکیب کبریت کی از کمت
 شریای اشتعال یابد و ترکیبی باشد مناسب ترکیب روغن
 کی اشتعال آنرا سی بشریاند و محاسن مناسب ترکیب خوب
 خشک و جوی تر نایترکیبی رسد کی اشتعال آن در غایت بعدر
 بود و آن تریب با غشای حال غضب بود در عفو ان مبدأ
 حرکت اما آنکاه کی سبب متواتر شود اصناف مراتب
 متساوی نماید حالک از اندک آشی که از لخت کاکای صغیر
 متواتر در روی حادث شود بشای عظیم و در حستان بهم در
 شد که جه خشک وجه تر سوخته کرفه و قامل یاند کرد در حال
 مسخ و صاعقه کی هکونه از اختکاک دو بخار رطب و یاس بر یکدیگر
 اشتعال روق و قدف صواعق که بر کوههای سحر و سنگهای
 خاره کذر حادث می شود و همین اغشای در حال تسبیح
 غضب و نکایت او و اگر چه سبب کمتر کله بود رعایت
 کرد انفسراطلس حکم کونین سلامت ان کشتی که یاذ
 سخت و شدت اشوب دریا از المجه افکند که
 بر کوههای عظیم مسهل بود و در سنگهای سخت زنده
 امیدوار تریم از آنک سلامت غضبان ملتهب چه
 ملائکان را در تخلیص آن کشتی بحال اشتعال لطافت
 جیل باشد و صحت در تنگین شعله غضبی که
 زاده می زند تا نایند و خند اک عظم و تفرع و تضوع

مشرک را در اندام داشتی که میزیم خشک بر افکند سورت بیشتر
 نماید و اسباب غضب ده است اول عجب و دوم
 الحار و سسم سران و چهارم حاج و پنجم مزاج و ششم تنگین
 و هفتم استهزا و هشتم غدر و نهم ضیم و دهم طلب نفاسی که
 از عزت موجب منافست و محاسدت شود و شوق با تمام
 غات ان اسباب بود بر سبب اشتراک و لولع غضب که اعراض
 ان مرض بود هفت صنف باشد اول ندامت و دوم موقع
 محاربات عاقل و اجل و سیم ثقت دوستان و چهارم استهزا
 اراد و پنجم ثنات اعدا و ششم بغیر مزاج و هفتم تالم ابدان
 هم در حال جه غضب خون که ساعته بود و دهم المومنین
 علی بن ابی طالب علیه السلام گفته است اکذبتون عن من اکتون
 ان صاحب یدم فان لم یدم فجنون و مسکین و کار بود کی باختناق
 حرارت دل ادا کند و از ان امراضی عظیم کی موقای باشد سلف
 تولد کند و علاج ان اسباب علاج غضب بود چه ارفع
 سبب موجب ارفع سبب بود و قطع مواد مقضی از ان
 مرض و اگر بعد از علاج اسباب صادر حسری از ان مرض
 حادث شود سدیر عمل دفع ان سبب بود و معالجه اسباب
 غضب اینست اما عجب و ان طغی کادب بود در نفس
 خوشن را استحقاق برای شمر کی مستحق آن نبود و چون عوس
 و نقصانات خوش و قوف یاند و اندکی فضلت میان
 خلق مشترکت از عی امن شود چه کسی که کمال خود یاد کرد ان
 یاند معجب نبوده و اما الحار مباحات بود بحر فاخاری
 کی در معرض افات و اصناف زوال باشد و مقادیر ثبات

ان وثوقی سوا ندوز چه اگر فخر مال کسد از غضب و غلبه ان امن
 نباشد و اگر نیست کسد و صادق ترین این نوع انگاه بود که
 شخصی از بذران او بفصل موسوم بود و ماسد بس چون بعد بر
 کنند کی ان بذر فاصل او حاضر اند و کون از ان شرف کی نو دعوی کی
 برسل استبداد مراست نه ترا ترا منصفه فضلت است
 کی بذران معاشرت توفی کرد از جواب او عا جازند و شاعر این
 بنظم آورد است: **ان انحرث با انصوا سلفا فالو صدق و لکن ما اولوا**
و سغایر علیه السلام گفته است: **لا تاؤنی انسا بکم و اؤنی باعمالکم**
 و حکایت کسد کی یکی از روسا نوان بر غلام حکمی افکار نمود غلام
 گفت اگر موجب معاشرت تو بر من این جامه بیکوست کی خوشتر
 بذران ما راسته حسن و زینت در جامه است نه در تو و اگر تو
 این سبست کی رشته جامی و فراغت در سبست نه در
 تو و اگر موجب فصل بذران تو است صاحب فضل اشان بود
 اند نه تو چون از من فاصل هیچ کدام من تو نیست اگر صاحب
 هر یکی خط خویش استرداد کند سلفا خود فضل هیچ کدام
 از تو توان سوال نکرده است تا بر دلال احدس بویکباشی
 و همچنان گویند حکمی در نزد یک صاحب ثروتی بوفی زینت
 و تجمل و کثرت مال و غدت مباحات نمودای در اشنای
 محاورت خواست کی آب دهن بینکد از راست و جب
 بکرست موضعی نافت کی آنرا شانز بنافی که در دهن جمع کرده
 بود بر روی صاحب خانه افکند حاضران غیاب و ملامت
 نمودند حکم گفت نه ادب خان بود کی آب دهن بخش
 واقع مواضع افکند من حد اکمل از حب و راست گاه کردم

صح موضع خبیس تر و قبح تر از روی ان شخص که محمل موسوت
 نافتیم و اما مراد الحاج موجب از انت الف و حدوث بیان
 و ساغض و محاصمت ماسد و قوام عالم بالفت و محبت است
 چنانکه بعد از ان شرح داده اند پس مراد الحاج از فساد های
 بود کی مفسدی رفع نظام عالم بود و این ماسد ترین اوصاف
 رد ابل است: و اما مزاج اگر بقدر اعدال استعمال کسد محدود
 کان رسول الله علیه السلام **خرج ولا بهزل** و امیر المومنان علیه
 علیه السلام **مزاج بودای باحدای کی مردمان او را بذران عیب**
کردند کسد لولا دعایه فیه و سکنان فارسی **رضی الله عنه**
اورا کذت در مزاجی که با او بکرد: هذا القول الی الرابعة
اما و قوف در حد اعدال بعایت دشوار بود و اکثر مردمان
 قصد اعدال کسد و لیکن چون شروع نمایند محاورت حد
 تعدای کند تناسب و حش شود و غضب کامن را طاهر کند
 و حق در دلهار اراج کرد اند پس مزاج کسی که اقتصاد
 نگاه شوند داشت محظور بود چه گفته اند **رب جبره اللوب**
حدشی بود مایه کارزار و اما بکبر عجب نزدیک افتد و فرق ان بود
 کی عجب با نفس خود دروغ می گویند گمانی که بدو دارد و متکبر
 با دیگران دروغ می گویند و اگر چه از ان گمان خالی بود علاج
 ان نزدیک بعلاج عجب: و اما استهزادان از افعال
 اسل مجن و سحر کی باشد و کسی بران اقدام کند که بحال
 مثل ان بیالات نماید و مذلت صفای و وار کتاب رد ابل
 دیگر کی موجب ضحک اصحاب ثروت و ثروت بود و سبیل
 معیشت خویش سازد و کسی که محرت و فصل موسوم بود

نفس و عرض خوش را گرامی تر از آن دارد که در معرض یک سفاقت
 ستمی ارزد و اگر چه در مقابل اخ در خرابی با دشاهان بود
 بزد و دهند و اما عذر را وجوه بسیار بود چه استعمال آن هم
 در مال و هم در جاه و هم در مودت و هم در قهر و اتفاق افتد
 و صبح وجه از وجوه غدر بر دیگر کسی که او را اندک مایه انسانیت
 بود محمود ناسد و از نجات کی هیچ کس بدان معترف نشود
 و این خلل در ترکان بیشتر بود از آنکه در دیگر اصناف اعم و وفا
 کی ضد غدر است در روم و حبش بیشتر بود و در ذال غدر را در
 از انست کی محاج فصل شری بود و اما ضم و ان تکلف
 تحمل ظلم بود غری را بر وجه اسقام هم فتح او قطع ظلم
 و ان ظلام کی گفته امده است معلوم شود و عاقل باید که
 بر اسقام اقدام نماید اما اندکی ضرری نزرکت رعاید نخواهد
 شد و ان بعد از مشاورت عقل و تدبیر رای بود و حصول
 این حال بعد از حصول فضیلت حلم تواند بود و اما طلب
 تغابی کی موجب منافست و منازعت بود و مشمل
 باشد بر خطای عظیم از کسانی که بسعت قدرت موسوم
 باشند با با واسطه الناس و رسد به پادشاه کی در خانه
 او علفی نفس با هوای شریف باشد در معرض خوف فوت
 وجهی کی طبیعت فوت لازم بود اما نه ماسد و طبع عالم
 کون و فساد کی مقدار بر بغیر و احالت و افساد است راضی نشود
 البته بطریق انات اصناف مرکبات و چون پادشاه نفقد
 حسی عزیر الوحد مبتلا که با حالی که اصحاب مصایب را حادث
 شود در و طاهر که دوست و دشمن را بر عجز و اندوه آورد و

اند و فقر و حاجت او در طلب نظیران فاش شود با و ق
 و خطر او در دلهای که کلف و حکایت کس که قبه از بلور در
 غایت صفا و نقا کی محط داشت و استارت بمام موصوف بود و اصا
 اساطین و تماسیل بدقت صنعت و کمال کیاست از و
 بر انکس که بود و در تخلص نقوش و تهدیب محافیف از
 بکرات در معرض خطر آورد و نزدیک پادشاهی هدیه کردند
 چون نظیر او را بنیاد بدان عجب و اعجاب بی اندازه نمود
 و بفرمود مادر خزینه خاص نهادند و هر وقت مشاهده آن
 مع می گرفت تا بعد از آنکه مدتی روزگار تنجیه طسعت
 خوش در املاف ان مقدم رسا شد و حذران حرج و اسف
 بر ضمیر ان ملک طاری شد کی از دیر مکن و نظر در مهمات
 و بار دادن مردم باز ماند و حواشی دارکان در طلب حرای
 از طراف شبه بدان قبه عهد بدل کردند و چون مرجع مساع
 ایشان با حیث و همان بود و قوت بر تعدد وجودش
 موجب بضاعت حرج و حریت ملک شد با هم بود کی عمان
 بمالک از قبضه تصرف او سرون اند از حال ملک است
 و اما او ساط مردمان اگر بر بضاعتی کریم مادی هم بهو سر
 شریف با جاهه فاحر با مرکوبی فاره با مملو کی صاحب
 جمال طفر باند مرانه متغلبان و متمردان بطبع طلب
 بر خیزند اگر طریق مساحت سکول دارند و هم و هم مسلا
 شوند و اگر بممانعت و مدافعت مشغول شوند و سستن را
 در ورطه هلاک و استیصال افکند اما اگر با اول در افتنا
 امثال ان رغائب راغب نباشند از حسن بیانت

فارغ و امن شوند باز آنک از الت احوال نفس چون لعل و افوت
بر وجه حل و مکر و دزدی دست دزد و بیهودان اسفیع و سدر
حاحت فی الحال میسر نکرد علی الخصوص که صاحبش در مقام
ضرورت باشد و راغب در معرض تجارت و بسیار بود است
کی با ذی ساهان ترک را در اوقات انتطاع موله و این اتفاق
اتفاق مفراط و خفن جو امر عدم المل احیاح افاده است
چون انرا در معرض مسا و مندر مستر ادا کند و اند و بدست و لان
و تجارت باز داذ کسی خافه اندکی بها ان ماردک بهاشطه
بود و اگر کسی نسر بران قدر بسیار قادر بود و ماسد در ان حال از
اعتزاف بدان متعسر شد و حاصل هر قوف عوام و عجز
و حاکم انگس بود و اصحاب تجارت اگر بحسن بضاعتی
رغبت نمایند در حال امن و فراغت از کساد و زبان امن باشند
چه طالب و مخاطب در امثال ان ملک مغرور بسیار مال فارغ
بال باشند و وجود ان صنف بنادر اتفاق افتد و در حال
نا امنی و شوش خود جان اشان ازین در خطر بود انست
اسباب غضب و علاج ان و هر کی شرط عدالت رعایت
کند و ان خلق را ملکه نفس کرد اند علاج غضب بر و اسان
بود چه غضب جو رست و خروج از اعتدال در طرف افراط
و جوییت و نشاید کی انرا با اوصاف عمل صفت کنند
ما سداک هاعتی کمان رند کی شدت غضب از فطر جوییت
بود و انرا تجیل کاذب بر شجاعت ندند و ملکه و فضیلت
نسبت توان در ادخلی انکی مصدر افعال فتح کرد چون
جو بر نفس خود و بر باران و متصلا و عس و خدم و عزم

و صاحب ان خلق ان هاعت را سوخته بسوط عذاب معذب
دارد نه عشرت اشان اقات کذونه و عجز اشان رقت
ارزونه رات ساحت اشان قبول کند بل کمتر سی زان
و دست بر اعراض و اجسام اسان مطلق گرداند و خدا آنک
اشان بکناه نا کرده اعتراف می کند و در خضوع و انقیاد
می کوشند تا با شدکی اطفانایر خشم و تسکین سورت شرار
کند در نا هواری نمودن و حرکات نامشظم کردن و ایدایشان
مسلحت زادت می کند و اگر ردائی در جوهر غضب با افراط
مقدارن شود ازین مرتبه بگذرد و باهام زبان بسته و عادات
چون ادائی و امتعه همین معامله در پیش گیرد و قصد ضرب
خرد و کاه و قتل کوثر و کرب و کسالات و ادوات تشعنی
طلبد و بسیار بود کی کسانی کی بغض تهوری منشوب باشند
ازین طایفه با ابر و باذ و باران چون نه بروفق سوا اشان
اند شطط کنند و اگر قط قلم خط نه علام ارادت ارذ با عمل
بر حسب اشغال اشان کشاده نشود بشکنند و زبان و خابید
بدشنام و سخن نافرهم ملوث گردانند و از و دما ملوک از شاهی
باز کفنه اند کون کشنهای او از سفر در را در تر رسد کی
سبب اسفکی در نا خشم گرفنی و در بار بر بختن اربها و انباشن
بکوه ها تندید کردای و استاد ابو علی رحمه الله کون کی از سفها
روز کار ما سبب آنک چون شب در ماهاب خفی بخور
شدای بر ماه خشم گرفنی و بشم و سبب او زبان دراز کردی و در
اشعار و بگو کفتی و بگوهای او ماه را مشهور است می کلمه اسال
ان افعال با فراط فتح معک بود و صاحب ان مستحق سخرت

باسد نه مستحق لغت و حولت و مستوجب مذمت و فسخ
نه شرف نفس و عزت و اگر تا مل افذان نوع در زبان گوید کان
و سران و سماران مشران باشد کی در مردان و جوانان و هیأت
و رذلت غضب از رذلت شره نیز کی ضد دوست طاری
شود چه صاحب شره خون از ششهای منوع که در خیم کبر
در کسانی کی ترتیب ان عمل موسوم باشد چون ربا و حدسکاران
و غیر ایشان صحت ماند و بحیل را اگر مالی ضایع شود یا در شان
و محالطان هم معامله کند و راسل ثقیل بهمت بر ذوق و شره این
سیرت باجر فعدان اصدقا و عدم نصی و ندامت مغرط و ملامت
موجع ناشد و صاحبش از لذت و غیبت و بهجت و بهسرت
محروم ماند یا همیشه عیش او منقص و عمر او مکرر بود و بهمت
مقاوت موصوف شود و صاحب شجاعت و رجولت خون
حکم قهر این طسعت کند و بعلم از اسباب ان اعراض نماید در
هر حالی کی مداخلات نماید از عفو و اغضایا مواخذت و انتقام
سیرت عقل نیکاء دارد و شرط عدالت کی منفی اعدال بود
مرعی شمرد و از اسکندر حرکات کسکی منهای بر بعضی ضرا
بدگر عیب و نقص اقدام نمود و یونکی از خواص لغت اگر ملک
بر عقوبت او مثال دهد ازین فعل باز ایستد و موجب اعتبار
دیگران شود اسکندر گفت ان معنی از رای دورست چه اگر
بر عقب عقوبت هر کی زیادت کند و با اعتراض و افشا معا
من مشغول شود او را ماده در از زبانی داده باشیم و مردمان را
بوجه عذر او ارشاد کرده روزی مغلی را کی بر وفرو ح کرده
بود و فسه و فساد بسیار آنکجه اسیر کردند و ش او آوردند

اسکندر بر بغوا شارت فرمود کی از دما از فرط غیظ گفت اگر
من تو بود می اورا بکشتی اسکندر گفت پس من خون بویستم
اورا نمی کشم ایست معطم اسباب غضب کی عظم تر از امراض
نفس است و تمهید علاجات ان و چون جسم مواد ان مرض
کرده باشند دفع اعراض و لواحق او سهل یا سذجه روت را در اشار
فضلت علم و استعمال مکافات با بغافل رحب استصواب
رلی محال نظری شای و فکری کافی بدید و الله الموفق
علاج بزدلی و خون علم بصد و مستلزم علم است
بصد دیگر و ما کفیم کی غضب ضد بزدلیست و غضب حرکت
نفس بود بجهت شهوت انتقام پس چون سکون نفس بود انجا
کی حرکت اولی باشد سبب بطلان شهوت انتقام و لولحق
و اعراض ان مرض چند چیز بود اول مهانت نفس دوم
سوء عیش سیم طمع فساد اخلا و غیر ایشان از اهل و اولاد
و اصحاب معاملات چهارم قلت ثبات در کارها
حکم کسل و محبت راحت کی منفی رذال اسباب است ششم
ملک باطن ظالمان در ظلم هفتم رضا بفضاحی و در نفس
و اصل و مال امد هشتم اسما قباح و فواحش از شتم و قدف
نهم تنگ نداداشن از اراج موجب تنگ بود دهم تعطیل
امدادن در مهمات و علاج ان مرض و اعراض ان مرض سبب
بود جنابک در غضب کفیم و ان چنان بود کی نفس را تنبیه دهند
بر نقصان و حرکت او کند بدو اعی غضبی چه هیچ مردم از غضب
خالی نبود و لکن خون ناقص و ضعیف باشد حرکت متواتر
ماسد اش فوت کرد و متوقد و متلایب شود و از بعضی حکما

روایت کرد. اندکی در مخاوف و عروپ شد ی و نفس را در مخا
 عظم افکند ی و بوق اضطراب در یاد رکشی نشستی
 تا سات و صبر الکتاب کسد و از رذلت کسل و لولع و ان
 تجنب نماید و حرکت قوت غضب کی شجاعت فضلت ان
 قوتست مقدم رسا بد و مرا و خصومت با کسی کی از غرایل
 او امن بود در بن باب ارکاب کد با نفس از طرف بوسط
 حرکت کد و چون ان احساس کد از خوش کی بدان حد نزدیک
 رسید با ندکی ها و زنگد با در طرف دیگر میفند و الله اعلم
علاج خوف خوف از بوق مکرر می با ابطار
 محذوری تولد کد کی نفس بر دفع ان قادر نبود و توقع و ابطار
 بنسبت با حادثی تواند بود کی وجود ان در زمان مستقبل
 باشد و ان حادثه یا از امور عظام بود یا از امور سهل و بر هر دو
 نقد بر یا ضروری بود یا ممکن و ممکنات را سبب ما فعل
 صاحب خوف بود یا فعل غر او و خوف از هیچ کدام از ان
 اقسام مقتضای عقل نیست بس نشاند کی عاقل بحری
 از ان اسباب خائف شود بیانش نیست کی احوال ضروری
 بود چون داند کی دفع ان ارحم قدرت و وسع شریعت خارجست
 داند کی در استشعار ان حرکت تحمل بلا و جذب محنت فایده
 بود و ان قدر عمر کی بش از وقت حدوث ان محذور خواهد
 یافت اگر خوف و فرج و اضطراب و جرع منعص گرداند
 از بد و مصالح و شایکی و تحصیل سعادت ابدی محروم
 ماند و خیر ان دنیا با نکال لغت جمع کد و بدی و دوهان
 شود و چون خوشن را تسلی بسکن داد و باسد دل بر بونی

۸۱
 نهاد و هم در عاقل سلامت نافه باشد و هم در اجل بدیر تواند کرد و اخ
 ممکن بود اگر سبب ان ته از فعل ان شخص بود کی خوف موسوس
 بسا ندکی یا خود اندیشه کد کی حقیقت ممکن نیست کی هم
 وجودش خارج بود و هم عدم بس در جزم کردن بوقوع ان محذور
 و استشعار خوف هر تحمل تا لم فایده نبود و همان لازم اندکی
 از قسم گذشته اما اگر عیش و طن حمل و امل قوای و ترک
 فکر در احوال ضروری الوقوع نبود خوش دارد مهمات دمی و بسا
 قوام تواند بود و اگر سبب از فعل ان شخص بود با ندکی از سوء
 اخسار و حسانت بر نفس خود احتراز کند و بر کمالی کی انرا
 غایب بید و عاقبتی و ختم بود اقدام نماید و از تکاب قناع فعل
 کسی بود کی طبیعت ممکن جاهل باشد و انک داند کی ظهور ان
 قبیح کی مستدعی بصحت بود ممکنست و چون طاهر شود
 مواحدت او بدان ممکن و هر چه ممکن بود و قوعش را مستبدع
 نماید بر ان اقدام نماید پس بس خوف در قسم اول نیست کی
 بر ممکن بود و حکم کسد و در قسم دوم انک بر ممکن باشد
 حکم کسد و اگر شرط ترک بحای خوش اعتبار کسد از ان دو نوع
 خوف سلامت باشد علاج خوف مرکب و چون خوف
 مرکب عام تر من تحت تر من خوفهاست در ان اشتباع من
 احصاج اندک و هم خوف مرکب کسی را بود کی نداند کی مرکب
 چیست با ندکی معاد نفس با کجاست با کمان برد
 کی با انحلال اهرای بدن او و طلال ترکیب بنیت او عدم
 دات او لازم اند با عالم موجود ماند و او از ان می خرد با کمان
 برد کی مرکب را المی عظیم بود از ان الم امراضی کی بودی بود ان

صعبتر بعد الموت از عقاب ترسد یا متحر بود و ندانند کی حال او
بعد از وفات چگونه خواهد بود یا مراد او اموال که از او باز ماند
مأسف بود و اگر این طنون باطل و بی حقیقت باشد و منشأ
آن اهل محض باشد انست کی کسی کی حقیقت مرگ نداند
باید کی بداند کی مرگ عبارت از اشتعال یا کردن نفس بود
البت بدنی را مانند الک صاحب صنعتی ادوات و آلات
خود اشتعال نکند و محال در کتب حکمت من است و در اول
کتاب بدان اشارتی کرده ایم معلوم کند کی نفس جوهری
باقی است کی با محال بدن فانی و منعدم نگردد و اما اگر
از مرگ بسبب آن بود کی معاد نفس نداند کی با محال است پس
خوف او از اهل خوش باشد از مرگ و خذر ازین جهلست
کی علما و حکما را بر تعب طلب باعث شده است و ترک
لذات جسمانی و راحت بدنی گرفته اند و ی خوی و رخ افسار
کرده ما از رخ این اهل و محنت این خوف سلامت یافته
اند و چون راحت حقیقی آن بود کی از رخ بدان رهای
ماید و رخ حقیقی اهل است پس راحت حقیقی علم بود
و اهل علم را روح و راحتی از علم حاصل اند کی دنیا
و مافوقها و جسم ایشان حقیر و بی وقع نماید و چون بهاء
ابدی و دوام سرمدی در آن راحت یافته اند کی تعلم کسب
کرده اند و سرعت زوال و اسقال و اف فدا و قلت بقا و کثرت
مهموم و انواع عنایتان امور دساری یافته اند پس بر قدر
ضروری قناعت ننور اند و از فصول عیش دل سرزده چه
فصول عیش بقای نرسد کی و رای این عایشی دیگر نبود

و هر جسمی در اثر نفس خود را الم و احساس خود چه احساس
 الم متوسط نفس است پس معلوم شد که موت حالتی بود که بدن را با
 وجود آن احساس سفید و بدان مقام نشود چه این بدان مقام
 شوند مفارقت کرده باشند و اما آنکه کسی که از عقاب ترسد
 از موت نمی ترسد از عقاب می ترسد که بعد از موت بود و عا
 بر جسمی باقی بود پس متاجری از خود بعد الموت معترف بود
 و مذنب و سیات کی بدان اسحقاق عقاب بود معترف
 و چون حسن بود خوف او از ذنوب خود بود نه از مرگ پس باید
 که بر ذنوب اقدام نکند و ما سان کرده ایم که بهیچ اقدام بر
 ذنوب ملکهای تپاه بود نفس را و ارشاد کرد در قلع اثار از انس
 اخ درین نوع محوف است از اثری نیست و اخ اثر اثری است
 از آن غافل است و بدان حاصل و علاج همل علم بود و همین بود
 حال آنکه بدان که بعد از مرگ حال او چگونه خواهد بود چه هر که حال
 بعد از مرگ اعتراف کرد و سقا اعتراف کرده است و چون می گوید
 نمی دانم کی از حال هست بحال اعتراف کرد و علاج او هر علم است
 ما چون و این شود خوف او را الم شود و اما آنکه کسی که از تخلیف
 اهل و ولد و مال و ملک حایف و متاسف بود باید که بدان که چون
 استعمال المی و مکروبی است براخ چنین را در آن فائده نیست
 و علاج چون بعد از این یاد کنیم و بعد از عدم این مقدمه کوم مردم از
 کاسات است و در فلسفه مقرر است که هر کس می فاسد بود
 بر هر کی خواهد که فاسد بود نخواسته باشد که کان بود و هر که
 کون خود خواهد فساد ذات خود خواسته باشد نفس فساد ما و آن
 او فساد خواستن دوست و کون خواستن او کون خواستن او این

محالست و عاقل را محال البسات بنفید و اگر اسلاف را با ما و فقا
 نکردندی ثبوت وجود بما نرسیدی چه اگر قضا ممکن بودای نقباء
 مقدمان ما نری ممکن بودای و اگر همه مردمانی که بود اند با وجود تاسل
 و توالد باقی بودندی در زمین ننگیزدی و استاد ابو علی رحمه الله
 در سان این معنی تقریری روشن کرده است می گوید تقدیر کنیم
 کی مردی از شاهزاده کدشکان کی او را در عقب او معروف و معاش
 باشند و حق امیر المومنین علی علیه السلام با مرگ از ذریت و نسل
 او در عهد او و بعد از وفات او درین مدت چهار صد سال بوده اند
 همه زنده اندی و ما بعد ایشان از ده بار هزار هزار زادت باشد
 چه یقینی که امروز در بلاد ربع مسکون را کنند اند با قلیهای
 عظیم و انواع استیصال کی اهل این خاندان را می یافته است و دو
 هزار نفر نزدیک بود و چون اهل قرون گذشته و کودکان
 کی از شکم مادر سفاذ باشند با جمع با این جمع در شمار دارند بشکر
 کی عدد ایشان چند باشد و هر صحتی که در عهد مبادی او بوده
 است در مدت چهار صد سال همین مقدار با این مضاف باشد که
 تا روشن شود کی اگر مدت چهار صد سال مرگ از سان
 خلق مربع شود و توالد و تاسل برقرار بود عدد اشخاص
 بجهت است رسد و اگر این چهار صد سال مضاعف کرد و تضاعف
 از خلق بر مثال صورت شطرنج از حد ضبط و چیز اخصا تنی و ز
 شود و سبط ربع مسکون کی هر یک اهل علم ساحت بمسوح
 و مقد رست چون برین جماعت قسمت کرده اند نصیب هر یک
 آن قدر نزدیکی قدم رویند و بر پای ایستند تا اگر همه خلق
 دست برداشته و راست ایستاده و هم باز دو سید خواهند

کی بایشند بر روی زمین بکشد تا محسن نشستن و حرکت و احداث
 کردن و سوز و هج موضع از جهت عارت و زراعت و دفع مضرات
 حالی نماید و این حالت در اندک مدتی واقع شود فکند اگر باشد در روز کار
 و تضعیفات نامحسوس بر من نیست بر سر یکدیگر می نشینند و از آنجا
 معلوم می شود که منی حباب باقی در دنیا و کراهت مرگ و وفات
 و تصور آنک طمع را خود بدین ارزو تعلقی تواند بود از خیالات
 جهان و محالات البهان بود و عقلا و اصحاب کماست خواطر
 و ضمائر از اسباب این فکرها منزه دارند و داند که حکمت کامل
 و عدل شامل الهی از انصاف گذر نبردی را بران میردای صورت
 نبندد و وجود آدمی برین وضع و هیات وجودی است که
 و رای از هج غایب مصور شود پس طاهر سذگی موت مذموم
 نیست حالک عوام صورت کس دل مذموم خوبی است
 کی از جهل لازم آمده است اما اگر کسی باشد که ضرورت مرگ
 نسبت به بود و ارزوی بقا ندی بکند لکن از عادت اهل بیت
 بر درازی عمر بقدر احوال ممکن باشد مقصود دارد از این بیه با بد
 که در آنک مرگ در عمر دراز رغبت کند در سبای رغبت کرده باشد
 و لا محاله در حالت سیری نقصان عارت غریزی و بطلان
 رطوبت اصلی و ضعف اعضا رسه حادث شود و قله حرکت
 و فقدان نشاط و اختلال آلات هضم و سقوط آلات
 طحن و نقصان هوای جون غاده و خدام چهارگانه او بتبعیت
 لازم اند و امراض و الهم عبارت از این احوال است و علاوه
 موت اجتناب و فقدان و توان تر مصائب و تطرق نواب
 و ضرر و حاجت و دیگر انواع شدت و محنت هم مانع از این حالت

۱۶
 اند و خائف از این حمله در مبدأ امل کی بدرازی عمر رغبت
 نموده است این احوال بوده است کی از روز می جسته است و ابطار
 امسال این مکاره می داشته و چون نفس او حاصل اندکی بر یکبار
 ذات و لب و خلاصه انسانیت از بدن مجازی عاریتی که
 از طمع اربعه بطریق توزیع فراهم آورده اند و روزی چند بعد
 در حباله تقرب او آورده تا توسط آن کمال خوش حاصل کند
 و از مراحت مکان و زمان برهزد و محنت الهی کی منزل
 ابرار و دار القبر را بخیر دانست پیوندد و از مرگ و استیالات
 و فنا امن شود و اما از این حالت زیادت استسعاری بخود
 راه ندهد و عجیل و تاخیری کی اساق او بدیلات نکند
 و با کتساب شقاوت و سل نظلمات و رنج کی عات از
 درکات دوزخ و سخط بابای عزاسمه و منزل فجار و مرجع اشتیاق
 و اشرار باشد راضی نشود و هو المسعان و اما امراض فوت
 جذب هفت از چیز صریح و زیاده اما تباه تر از افراط هو
 و محبت بطالت و عن و حسد است و از این امراض یکی از چیز
 افراط و دیگر از چیز فقر و ستم از حذر دانات گفت باسد
 و معالجات آن است علاج افراط شهوت
 بش ازین در ابواب گذشته شرحی بر مذمت شر و حرص که شود
 بطلب التداد بود از ماکولات و مشروبات بطریق احوال
 مقدم یافته است و ذات و خواست طبعیت و دیگر
 و ذالکی بتبعیت از حاصل اند ما بدیهات نفس و سلم برتی
 و مذلت تطفل و زوال حشمت از سان و فقر مستغنی باشد
 و بزرگ خاص و عوام طاهر و انواع امراض و الهم که از اسراف

و محاورت حد حادث شود در کتب طب سن و مقررت
و علاجات آن مدون و محترق و اما شهوت کج و حص
بران از معظم ترين اسباب نقصان دامت و انهاک بدن
و الاف مال و اضرار عقل و اراقت اب روی باشد و عزالی هر چه
قوت شهوت را عامل خراعی طالم تشبه کرده است و گوید
محمالک اگر او را در حیایت اموال خلق دست مطلق
باشد و از سیاست باز ساه و صوای و رقت طبع مانع و از
نه همه اموال رعیت بستاند و بیکانرا فقر و حاجت مسلا
کرد اند و شهوت نه را اگر محال یازد و بیهوده قوت تمسز
و کسر قوت غضب و حصول فضیلت عفت سکین او ابعاق
نیفتد و هملکی بواله غدا و کموشات صالح در وجه خود صرف
کند و عموم اعضا و جوارح را از اراده ضعف گرداند و اگر بعضی
عدالت مقدار واجب در حفظ نوع بکار دارد و ماسد عالمی
بود کی بر سیرت عدل قدر ما محتاج از مودان خراج حاصل
کند و در اصلاح ثغور و دیگر مصالح جماعت صرف گذر باید که
صاحب این شیره پاخود محقق کند کی شایسته زنان بیکدیگر
در باب تمتع از شایسته اطعمه بیکدیگر در سجد حاجت بیشتر
تا بمحالک کسح شمر ذکی کتی طعامهای لذیذ ساخته و بکته
در خانه خود بگذارد و بطلب آنج سورت جمع او نباشد و در خانه
در روز کنذ قبیح شمر ذکی از اهل حرمت و جفت حلال
خود محاورت کند و باختداع دیگر زنان مشغول شود و آبر
هولای نفس در باطن او شامل زنی کی در زیر جاذب و بگذرد
مزن کرد اندنا از مباشرت و معاشرت او فصل لذی

18
تصور کند عقل را استعمال کند و ماسطل و خدعت از خیال معرور
نشود کی بعد از بعضی و بعضی بسیار دیده باشد کی از زیر محرم
تپا و ترش صورتی و زشت ترش هکلی هرون لیده باشد و در اکثر
احوال اخ در حباله تصرف او بود و تسکین شهوت و فاشتر
از آن کند کی اخ در طلب اوسعی و عهد بدل اند و اگر ماساعص
کند از هر صافی کی در حجاب استار بود و از نظر او ممنوع خدان
حسن و حال و عجم و دلال در ضمیر او تصور کند کی روزگار در طلب
ان مقصص کرد اند و تجربه و اعتبار دیگران کی همس طرد حق
اشان سبقت یافته باشد و بعد از کشف قناع بر ظهور زویر
و احصال اسان اطلاع یافته التفات نماید ما محدی که اگر
در همه عالم فی المثل یک زن باشد کی از استماع او محروم
بود کمان و ذکی او را الذنی است کی مثل ان لذت در دلال
مفقود است و در محصل ذوقی از مایده حال او بندان حرص
و حلت استعمال کند کی از مصالح دو جهان منوع شود و ان
عاب حماقت و نهایت ضلالت باشد و کسی که نفس را از بسع هوا
احما فرماید و بقدر مباح فاعت کند از زن تعجب و مشقت
کی مستشبع جذدن رد ملت است عافیت یازد و تنای انواع
افراط عشق بود و آن صرف بیکای تمت باشد بطلب یک شخص
معین از جهت سلطان شهوت و عوارض این امراض
در غایت ردائت بود و گاه بود کی بحد لطف نفس و هلاکت
عاجل داخل ادا کند و علاج آن بصرف فکر بود از مجرب حد ایک
طاقت دارد و با اشتغال علوم دقیق و صناعات لطیف
کی فصل رویتی مخصوص با سد و بجا است ندما فاضل و جلساء

صاحب طبع کی خوض ایشان در جرهای بود کی موجب تذکره خیالات
 فاسده نشود و با حذر از احکایات عشاق و روایت اشعار
 ایشان و بتسکین قوت شهوت چه بمحامد وجه باسعال
 مطفیات و اگر این معالجات نافع نبینند سفر دور و تحمل مشاق
 و اقدام بر کارهای سخت نافع اند و امتناع از طعام و شراب بقدر
 اخ قوای بدنی را ضعفی رسد کی بودای نبوذ بسقوط و ضرر
 مفراط هم معین باشد بر ازاله این مرض **علاج بطالت**
 و اما محبت بطالت بعضی حیران در جهانی بود از جهت
 الک اعمال و عادات مصلحت معاش بودی که سبب مملکت بهر
 و انقطاع نوع و دیگر انواع رذایل را خود در معرض این دوافع
 چه وقع تواند بود و تعاقب از الکساب سعادت معاد بودگی
 بود باطلالات اجماد کی مستغنی افاضت بود واجب الوجود
 غایب است و این محامد و منازعت صریح بود با آن حضرت
 عود بالله منه و چون بطالت و کسل مبین از فسادات
 است در شرح قبح و مذمت آن باطیانی زاید احساس بینند
علاج عجز عجز الی نفسانی بود کی از رفقه
 مجبوی با از قوت مطلوبی عارض شود و سبب آن عجز
 بود بر مقتضیات جسمانی و شره بشهوات بدنی و حرمت
 بر فقدان و قنات آن و این حالت کسی را حادث شود که
 بقا محسوسات و ثبات لذات ممکن شناسد و وصول
 محکم کی مطالب و حصول مفقودات در تحت تصرف ناممکن
 شمرد و اگر آن شخص که عجز مرضی بشلا باشد با عقل شود
 و شرط انصاف نکند از داند کی هر چه در عالم کون و فساد

ثبات و بقای آن محالست و ثبات و باقی امور نیست کی در عالم
 عقل اسد و از تصرف متضادات خالی پس در محال طمع نکند و عجز
 طمع نکند بمتوقع اندوسکن نشود بل عجز بر تحصیل ملکوبات
 باقی مقصود دارد و سعی بطلب مجبوبات صافی مصروف و از اج
 بطبع مقضی فساد ذات او بود احساب نماید و اگر ملامت
 حسی شود بر قدر حاجت و سد ضرورت قناعت کند و ترک
 ادخار و اشتکثار کی دواعی مباحات و افکار بود و واجب شمرد
 با مفارقت آن تأسف نشود و بزوال و انتقالش متالم نگردد
 و چون چنان بود بانی رسد کی فرع و فرعی باندی حرج و سرتی
 حاصل کند کی حرمت و ثمره یقینی باندی حیرت و احوال اما سیر
 حزن کی انقضای الی فی آنها باشد چه منتهی وقت از فوت
 مطلوبی با فقد مجبوی خالی بود کی در عالم کون و فساد
 کون کی فساد شود و طامع در آن خائب و خاسر بود
 و من سره الی یومئذ فلا یخجل شیئا کانی له فقد
 و اقداعات حمل آن بود کی موجود خوشنود بود و از مفقود
 تلمف و تأسف نماید همیشه سرور و سعید نماید و اگر کسی را
 شک اعد در آن ملازمت این عادت و انفعاع مذکور
 بسیمت بسیر موسوم باشد با بصفت تغذیه مصروف نماید
 تامل کند در اصناف خلق و اخلاق مطالب و معاش
 ایشان و رضای هر یک بنصب و قسمت خوش و سرور و غبط
 نمودن بصناعت و حرفتی کی بدان مخصوص بود و با سنجار
 تجارت و تجارت و شاطر سطارت و منجست تحت
 و قوادتیادت حکمی کی هر یک معین بحسب فائز آن

صیانت را شایسته و محسن علی الاطلاق غافل از آن حال کنید
و سخت و راحت بر خود آن لذت مربوط داند و همان کلی
بفقدان آن معیشت منوط حاکم نفس بر ازان عبارت
کرده است که کل حزب بالذیم فزون و سبب این عباد
ملازمت عادت و مداومت مباشرت با سبب اگر
طالب فصل در ایثار است و طریق خوش طبع
پیرز و از انقیاء مناج و اقیاء منافع کمالی غایت آن
مقصد بود عدول خود بسور و لذت ازان جماعت کی بقید
جهالت و اسر ضلالت گرفتارند ادلی با سذجه او محو بود
و ایشان سقیم و شقی بلای او ولی خدای
و ایشان اعدا و این اولیا الله را خوف علیهم و ایم بحون
و کفای همه در کتاب دفع الاحزان گویند دلیل را که در
حالتی است که مردم آنرا بسوای افسار خویش نخواهند
می کشد و از امور طبعی خارج است آنست که فایده هر عوی
و خایب هر مطلوبی اگر به طریقت در اسباب آن در
امل کند و یکسانی که ازان مطلوب با مرغوب محروم باشند
و بدان همان مانع و راضی اعتبار کرد و او را روشن شود
کی در نه ضروری بود نه طبعی و حاذب و کاسب آن
هر آنکه با حال طبعی معاودت کند و سکون و سلوت یابد
و ما شاهد کرده ام جماعتی را کی مصیبت او را دوا و اعرف و اصدقا
مبتلا شدند و احزان و هومی محاورا جدا و اعدا برسان
طالعی شد و بعد از ایتضا که بر مدتی با سر ضحک و مسرت و فرح
و غطت اند و کلی این را فراموش کردند و محاسن کسان

که سبب این عباد
ملازمت عادت و مداومت
مباشرت با سبب اگر
طالب فصل در ایثار است
و طریق خوش طبع
پیرز و از انقیاء مناج
و اقیاء منافع کمالی
غایت آن مقصد بود
عدول خود بسور و لذت
ازان جماعت کی بقید
جهالت و اسر ضلالت
گرفتارند ادلی با
سذجه او محو بود
و ایشان سقیم و شقی
بلای او ولی خدای
و ایشان اعدا و این
اولیا الله را خوف
علیهم و ایم بحون
و کفای همه در کتاب
دفع الاحزان گویند
دلیل را که در
حالتی است که مردم
آنرا بسوای افسار
خویش نخواهند
می کشد و از امور
طبعی خارج است
آنست که فایده
هر عوی و خایب
هر مطلوبی اگر
به طریقت در
اسباب آن در
امل کند و یکسانی
که ازان مطلوب
با مرغوب محروم
باشند و بدان
همان مانع و راضی
اعتبار کرد و او
را روشن شود کی
در نه ضروری بود
نه طبعی و حاذب
و کاسب آن هر آنکه
با حال طبعی
معاودت کند و
سکون و سلوت
یابد و ما شاهد
کرده ام جماعتی
را کی مصیبت او
را دوا و اعرف و
اصدقا مبتلا
شدند و احزان
و هومی محاورا
جدا و اعدا برسان
طالعی شد و بعد
از ایتضا که بر
مدتی با سر ضحک
و مسرت و فرح و
غطت اند و کلی
این را فراموش
کردند و محاسن
کسان

که نفقد مال و ملک و دیگر مقیسات روزی چند ناصیا
غم و اندیشه باخوش عیش بودند و خشک ایشان با نس و شلی
بدل گشت و آن امیر المومنین علی علیه السلام فرموده است
اضرب صیقل کار و ارفض شلوا الیهام هم منی است ازین
و عاقل اگر در حال حلق طرک کند اندکی از ایشان مصیبت
و محنتی بدیع سازند و اگر مرض حزن را کجای محاک
دیگر اصناف رد آنست که ممکن دهد عاقبت سلامت کرازد
و ازان شفا یابد پس با حق وجه مرضی وضعی بر دیکر مرضی نشود
و بر ردائی کسی راضی نگردد و باید که اندکی طالع و شل کسی که
سقا مشاف و فواید دناوی طمع کند حال او مثل کسی باشد که در ضیاع
حاضر بود کی شامه در میان حاضران از دست بدست می
گرداند و هر یکی لحظه از نس و راحه آن تمنع می کسند و چون نوبت او
رسد طمع ملکیت در آن کید و دیند اردلی او را از میان قوم
بتملک آن تخصیص دادند و آن شامه بطریق مبت باصرف
او گذاشته تا چون از او باز گیرند خجالت و دهشت با تاسف
و حسرت الکسب کند و محسن اصناف مقیسات و دایع محاک
عالی است کی خلق را در آن اشتراک داد است و او را غفل
ولایت استر جامع آن هرگاه کی خواهد بدست هر کی خواهد
و ملازمت و مذمت و عار و فضیلت بر کسی که و در احصار
باز گذارد و امل و طمع ازان معطو دارد متوجه سفل که اگر
بدان طمع کند و چون از او باز کسند دل تنگی نماید با استیجاب
عار و ملازمت کفران نعمت را ارتکاب ننهد با سذجه کمتر
مراتب سکر گزاری آن بود کی عاریت بخوشد و بی اختیار دهد

و در اجابت سارعت نماید خاصه آنجا که معبر افضل آنجا
 داده بود بگذارد و اختیار باز خواهد و مراد از این اصل فعل و نفس است
 و فضائی که دست متعرضان بدان رسد و متغلب از آن طمع
 شرکت سنده این کمالات بوجهی که استرجاع و استرداد را
 بدان راه نهد تا از زانی داشته اند و اختیار دارد که از مایه طلبند
 هر عرض رعایت جانب مایه محافظت عدالت در میان اینهاست
 و اگر نسبت قوت هر معقودای هر فی بخود راه دهم مانند همیشه
 محزون با هم پس عادل باندگی در اشیا ضار بمولم فکر صرف نکند و حدی که
 تواند از این معسبات کمتر کرد که المؤمن قلیل المؤمنة با حذران
 مبتلا شود و یکی از بزرگان گفته است اگر دما را همی عیب
 مش مست کی عارثی است شاستی که صاحب تمت بدان
 السعات نمودی جا که از باب مروت از استعارت
 اصناف تجل تنگ دارند و از سقراط پرسید کی سبب فراط شاط
 و قلت حرن تو چیست گفت ایک من دل رحمای نیم کون
 معقود شود اند و ممکن شوم علاج حد و حد آن بود
 کی از فراط حص خواهد کی بگوید و معسبات از اساحتش مبتلا بود
 پس تمت از الت از دیگران و جذب بخود مقصور باشد و سبب این
 رذلت از بر کب همل و شره بود چه استجماع خیرات دیافوی که
 معصان و حرمان دانی موسست یک شخص را محال باشد
 و اگر نر نقد را مکان کند استمناح او بدان صورت سبذس
 همل معرفت این حال و افراط شره بر حسد باعث شوند و خون
 مطلوب حسود مسیح الیه بود چرخین و ناام او طائی حاصل
 نیاید و علاج این دو رذلت علاج حسد باشد و از جهت لعل حسد

۸۸
 محزون درین موضع ذکر او کرده اند و لعل حسد بر امراض مرکبه
 اولتر باشد و کندی گوید حسد قبح تر از امراض و شیخ ترین
 شر و رست و بدین سبب حکما گفته اند هر کی دوست دارد کی شرای
 بدشمن او رسد محبت شر بود و محبت شر شر بود و شر تر از این
 بود کی خواهد کی شر بغیر دشمن او رسد و هر کی خواهد کی خصم کی
 رسد شر خواسته باشد با نیکس و اگر این معامله با دوستان کند
 نباه تر و زشت تر بود پس حسود شر تر ازین کسی باشد و همیشه
 اند و هکلی بود چه بحر مردمان عموما که با سذ و خیر خلق منافق مطلق
 او بود و هر که خیر از اهل عالم مرفوع و منقطع نشود پس غر و اندوه
 او را انقطاع و اسهای صورت نیفتد و تباه تر از انواع حسد
 نوعی بود کی میان علما اند چه طسعت منافع و منافای ارسلی
 عصب و قلت محال و ضیق که لازم ماده است موجب حسد باشد
 یعنی راغب را بالعرض بعلق ارادت بزوال مرغوب او از غیر
 عارض شود و اگر چه این معنی بزرگ او بالذات مرضی شود
 و حکما دنیا را حکمی کوتاه کی مردی در از بالا بخود افکند تشبیه
 کرده اند چه اگر مردان پوشیده کسب پای او برهنه شود و اگر پای را
 محروم نکند از بر محروم ماند محسن اگر شخصی سمع از نعمتی مخصوص
 شود دیگری از آن ممنوع باشد و علم ازین تشبیه منزه است
 چه اتفاق و عرج از آن و شادکیت دادن اینها حفس در رفع
 مقصی زیادت کذت و کمال تمتع بود پس حسد در آن از طسعت
 شر مطلق خرد و بداند فرق با سدیسان عطمت و حد
 چه غبطت شوق بود بحصول کمال یا بطولوی که از عمری احیاس
 کرده باشد در ذات مضبوطی نمی زوال آن از او و حسد با غمی

مقدمه

در بیان منازل و انجمن فصلست

فصل اول
در سبب احیای منازل و معرفت ارکان و عدم مبدء
حکام ملک مردم در تبقیه شخص غذا محاج است و غذا نوع انشا
ی مدبری صنایع چون کسین و دروذن و پاک کردن و نرغز
کردن و سرپاشن و بختن میانه و تمهید این اسباب معاوت
معاونان و آلات و ادوات نگارداشتن و روزگار دراز در آن
صرف کردن صورت بندد چون غذا دیگر حیوانات که
حسب طبع است ساخته و پرداخته است تا انبعاث ایشان
بر طلب علف و آب مقصور بود و وقت تقاضا طبع چون
تسکین سورت جوع و عطش کند از حرکت باز ایستد و امضا
مردم بر مقدار حاجت روز بروز چون سبب آن قدر غذا
کی وظیفه هر روزی بود یک روز ساختن محالست موجب
اعطاع ماده و اختلال معیشت بود پس ازین جهت باید که
اسباب معاش و حفظ آن از دیگر انبیا حس که در حاجت اشکال
اند احیای افاضه و محافظت بی مکانی کی غذا و قوت در آن
مکان تباة نشود و در وقت خواب و سزای و بروز و شب
دست طالبان و غاصبان از آن کونا ه دارد صورت مسدود
پس صاحب منازل حاجت اند و چون مردم را بر دست صنایع
کی بر تحصیل غذا مشغول باشد مشغول باید بود از حفظ آن مقدار
کی ذخیره نماید و غذا را در مابین ازین روی معاوتی که بیانات
او اکثر اوقات در منزل مقیم باشد و حفظ ذخایر اقوات

ذوال بود از غنیمت مرد و نوع بود یکی محمود و دیگر مذموم اما غنیمت
محمود آن بود که آن شوق متوجه سعادت وصال باشد
و اما غنیمت مذموم آن بود که آن شوق متوجه شهوات
و لذات باشد و حکم آن حکم شرع بود اینست سخن در حسد و هر که
برین جمله کی شرح دادند واقف شود و آنرا ضبط کند ضبطی تمام
بر و آسان بود علاج دیگر ذوال و معرفت اسباب آن و اعراضی
کی حادث شود مثلاً در کذب چون اندیشه کند و داند کی مسر
انسان از حیوانات بنطق است و غرض از اظهار فضیلت
نطق اعلام غرور از امرای که بران واقف شود و کذب نشانی
این عرض است پس کذب مبطل خاصیت نوع بود و سبب آن
انبعاث بود بر طلب عالی یا حاسی و فی الجمله عرض می آید
تسل و از لواحقش ذهاب آب روی و فساد مهمات و اقدام
بر غنیمت و سعایت و عمر و همتان و اغراض طبع بود و در صلف
چون اندیشه کند داند کی سبب آن سلطان غضب بود
و ختل کمالی که در خود نافه باشد و از لوله آن چهل مرتب
و نقص در رعایت حقوق و غلط طبع و لوم و خور باشد و در معنی
صلف مرکب بود از عجب و کذب و در بخل چون اندیشه کند
داند کی سبب آن خوف بود از فقر و احیای یا محبت علوی
مال یا شرات نفس و طلب عدم خیرات خلق را و در ریاض
اندیشه کند داند کی آن کذب بود هم در قول و هم در فعل فی الجمله
چون حقیقت مرکب شناسد و بر اسباب واقف شود
تبع آن اسباب و احتراز از آن بر منوال دیگر صاحب آسان
سوز مطالب فصل و الله الموفق و متاع الابرار

واغذیه مشغول بحاج شد و این اصحاب بحسب تنقیه شخص
 است و اما بحسب تنقیه نوع نیز حقیقی کی باسل و توالد
 بر وجود او موقوف باشد اصحاب بوزیر حکمت الهی چنان
 اقتضا کردی هر مردی حقیقی که در تمام لحاظ منزل و مافیة
 قیام نماید و هم کار باسل و توالد او تمام شود و هم در نقل و حرکت
 دوم را بشرط خفت مروت مرعی بود و چون توالد حاصل اند
 و فرزندی تربیت و حضانت بذر و مادر بقایمانی باند و بنشو
 و نمائی رسد تکفل امور او بر دواجب کشت و چون جماعتی
 ابنوه شوند یعنی مرد و زن و فرزندان و تربیت اقوات
 این جماعت و از اجتناب علیک ایشان بر یک شخص دشوار تواند
 بود پس باعوان و خدم اصحاب ظاهر شد و بدین جماعت که
 ارکان منازل اند نظام حال معاش صورت بست پس ازین
 بحث معلوم شد که ارکان منزل صحیح اند و مادر و فرزندان
 و خادم و قوت و چون نظام بر کثرتی بوهی از مالیه تواند
 بود کی مقتضی نوعی از توحید باشد در نظام منزل برسد بوی
 صنایعی که بهر آن مالیه باشد ضرورت افاد از اهلیت
 مذکور صاحب منزل یا متهم آن مهم اولیتر بود ازین روی بایست
 قوم کو مقرر شد و سیاست جماعت مذکور مغوض کشت
 ماند بر منزل بروی کی مقتضی نظام اصل منزل بود مقدم
 رساند و محاکم شیان رنه که سفید را بر وجه مصلحت
 بجز اند و بعلف زار و آبشخور موافق بر ذرات مغزت ببلع
 و آفات ساقای و ارضی نکه دارد و ساکن نایبستانی
 و زمستانی و نیم روزی و شبانگاهی بر حسب صلاحی که

هر وقت امضا کند مرتب کرد اندام امور معیشت او و هم نظام
 حال ایشان حاصل شود مدبر منزل بر رعایت مصالح اقوا
 و ارزاق و تربیت امور معاش و سیاست احوال جماعت
 بر غلبه و ترهیب و وعد و وعید و زجر و تکلیف و رفو
 و مناقشت و لطف و عطف قیام کند تا هر یک محال
 کی بحسب شخص بدان سوجه باشند برسد و ممکنان
 در نظام حالی کی معضی سهولت تعیش بود مشارکت
 مانند و مانند دانست کی مراد از منزل درین موضع بخانه
 است کی از خشت و گل و سنگ و چوب کسب ملک از مالیه
 مخصوص است کی میان شوهر و زن و والد و مولود و خادم
 و محدود و متمول و مال اند مسکن ایشان چه از خوب
 و سنگ بود و چه از خیمه و چرگاه و چه از سایه درخت
 و غار کوه پس صناعت تدبیر منزل که آنرا حکمت
 منزلی خوانند نظر باشد در حال این جماعت و بوهی
 کی معصای مصلحت عموم بود در مسیر اسباب معاش
 و توفیل محال بحسب اشراک مطلوب ماسد و چون
 عموم اسخاص نوع چه ملک و چه رعیت و چه فاضل
 و چه معصول بدین نوع مالیه و تدبیر محاج اند و هر کسی
 در مرتبه خود مستقل در جماعتی کی او را می ایشان
 بود و ایشان رعیت او و تکلیف منفعت این عالم عام
 و ناگزیر باشد و فواید آن هم در دین و دگر دنیا شامل و ارباب
 فرموده است صاحب شریعت علیه السلام کلکم راع
 و کلکم مسؤول عن رعیته و قدما حکما را درین نوع

اقوال بسیار بوده است اما نقل کتب ایشان درین فن ارف
 توانی بلغت عزیزی اتفاق سفیاضه است مگر محصری از
 سخن ابروس کی در دست متأخران موجود است و متأخران
 بار اوصاف و اذهان صافی در سبب و ترتیب اوصاف
 و استنباط قوانین و اصول آن بحسب انضای عقول
 غایت جهد مبذول داشته اند و از امتیاز و تخیل گردانند
 و هر کس در این باب کی با کمال بلاغت شرط اعجاز رعایت کرده
 است علامه آن رساله ما این مقاله نقل کرده اند و از آنرا
 بدین موعظ و آداب کی از متقدمان و متأخران منقول
 بود و شرح کرده اند و سزاوارست که سطر اقتضای اصل فصل
 شود از وی الوفاق بیاید دانست کی اصل کلی در مدبر
 منزل آن بود کی بمحاکم طب در حال بدن انسان نظر
 کند از جهت اعدالی کی بحسب ترکیب اعضا مجموع و کتب
 را حاصل اند و آن اعدال مقضی صحت بدن و مصدر افعال
 بود بوجه کمال یا اگر آن اعدال موجود بود از احاطه طب
 کند و اگر مفقود بود استعدادت نماید و چون در عضوی از
 اعضا خلل حادث شود در علاج آن عضو مصلحت عموم
 اعضا نگاه دارد و خاصه مصلحت عضوی رئیس که
 محارر او بود بقصد اول بعد از آن مصلحت آن عضو بقصد
 ثانی محلی کی اگر صلاح عموم اعضا در قطع و کچی آن عضو
 بود قطع نظر کند از اصلاح آن عضو و سطح و قطع آن
 مبالغات کند تا فساد بدین اعضا مرآت نکند هم برین

نسق مدبر منزل را رعایت صلاح عموم اصل منزل واجب بود
 و بطور او قصد اول بر اعدالی کی در بالیف بود مقصور
 و محافظت آن اعدال بایستد و ادش بوجه صواب
 مقدور و در مدبر حال ملک بحسب تعلیقه لطیف
 ملک عضو را که مقصدی چه سرکی از ارکان منزل نسبت
 با منزل مناسبت سرکی از اعضا مردم باشند نسبت با مجموع
 بنیت بعضی ریس و بعضی مروس و بعضی خسر و بعضی
 سرف و بعضی عضوی را اعدالی و فعلی خاص بود
 لیکن فعل همه اعضا مشارکت و معاشرت عام همه افعال
 بود همچون سر شخصی را از اشخاص اهل منزل طبعی و حاشی
 بود تا تقریر و حرکات او متوجه مقصدی خاص از افعال
 طاعت نظامی کی در منزل مطلوب بود حاصل اند و مدبر
 منزل کی بمنزلت طب بود از نهی و بمنزلت ملک عضو
 کی شریعت بود از اعضا با عسایر باندگی و طاعت
 و فعل سر شخصی از اشخاص اهل منزل واجب بود
 و بر اعدالی کی از بالیف آن افعال حاصل اند و اف
 نا ایشانرا حکالی کی بعضی نظام منزل بود بر ساند
 و اگر مرضی حادث شود آنرا از اهل کند و اگر چه اعتبار
 حال منزل از وضع صناعت خارجست حاکم
 کفیم اما فصل اول منزل کی مسکن بود حسان
 بود کی بنازهای آن استوار باشد و سیمطابار عام
 مایل و درها کشاده حاکم در اختلاف بتکلمی اصلاح
 سعد و مسکن مردان از مسکن زنان مفروض

و مقام گاه سرفصلی و موسمی بحسب آن وقت معدوم و موضع دفای
 و اموال بخصایست موصوف و احصای که دفع آفات بعلو دارد
 ماسد حرق و غرق و نقب دزدان و بعضی هوام ببقدم رساننده
 و در مسکن مردم آنج توفی از زلزله انضا کند یعنی صاحب قراح
 و دکانهای افراشه مرغی و با وجود کثرت مرافق و محال شرایط
 تناسب اوضاع محفوظ و از همه مهمتر اعسار حال حواریا و حادرت
 اهل شر و فساد و کسانی که موفای طمع باشند مسلا شود و از آن
 وحشت و انفراد امن طاعت و اقله طور آن حکم سر در گوی ^{کلی}
 گرفته بود از حکمت آن اشعار کردند فرمود ما اگر خواب بر حشم من
 غالب شود و از تفکر مطالع منع کند آوازه ادوات ایشان را
 سزا کند و مولای علم و احکام

فصل دوم

در معرفت سیاست و تدبیر اموال و اقوات
 چون نوع مردم با دقت از اقوات و ارزاق مصطبرست حاکم در
 فصل گذشته یاد کردم و بقاء بعضی اقوات در زمانی بیشتر ممکن
 پس جمع مالابد و اتفان با محاج از هر جنسی احصای اما ذایا اگر
 بعضی اهناس در بعضی تلف اند بعضی که از فساد دور تر بود
 بماند و بسبب ضرورت معاملات و وجوه اخذ و اعطای حاکم
 در مقاله گذشته گفتیم بیار کی جابط عدالت و مقوم کلی
 و ناموس اصغرست حاجت بود و عبرت و عهدا و معاملات
 اندکی از جنس او با سیالی از دیگر حرها مؤنه نقل اقوات
 از مساکین مساکن دور تر ممکن شد بدان وجه که چون نقل
 اندک او قیمت اقوات بسیار بود و نام مقام نقل اقوات

بسیار بود از کلفت و مشقت حمل آن استغنا افند و بجهت
 برزاست جو هتروا سیم کام مزاج و کمال بر کلب او کی بسند
 بماند و سافت و قوام فواید مکشبت صورت بست حد اسباب
 دفنا و معضی ایضا ط مشقتی بود کی در طریق کسب از افاق
 و جمع مسسات اما ذه ماسد و بقبول او نزدیک اصناف اعم
 سمول منفعت او ممکن از امن طوم شد و بدین فائق حکمت کمالی
 کی در امور معشبت بعلی و طسعت داشت لطف الهی
 و عیانت نزدانی از حد فوت بخیر عمل رسانید و اخ بعلی بصاک
 دارد ماسد دیگر امور صنایع با نظر و بدیر نوع انسان حواله اما ذ
 و بعد از بیدم این مقدمه گویم نظر در حال قال بر سه وجه
 تواند بود یکی باعتبار دخل و دوم باعتبار حفظ و سیم اعتبار
 خرج اما در حال با سبب ان بکفایت و تدبیر مشروط بود با سوز
 اول ماسد صناعات و محارقات و دوم ماسد موارث و عطا
 و محارقات بسبب اکم مایه مشروط بود و مایه در بعضی بعض
 اسباب زوال در و ثوق و استمرار از صناعت و حرف فاسر
 ماسد و در اکتساب بر حمله سه شرط رعایت ماند که اول
 احتراز از جور و دوم احتراز از عار و سیم احتراز از ذنات
 اما جور ماسد اخ سفلاب یا فادوت وزن و کمال با طریق اخذ اخ
 و سرقه بدست آرند و اما عار ماسد اخ مجبور و مسخر کی مذلت
 نفس بدست آرند و اما ذنات ماسد اخ از صناعتی خفیس
 بدست آرند یا ممکن از صناعتی شریف و صناعات سه نوع
 بود یکی شریف و دوم خفیس و سوم متوسط اما صناعات
 شریفه صناعاتی بود کی از حریف نفس باشد نه از حیث بدین

و انرا صناعات احرار و ارباب مروت خواهد و اكثر از آن در سه
صنف داخل باشد اول اخه تعلق بحوهر عمل دارد مانند صحت
رای و صواب مشورت و هنر تدبیر و ان صناعت و زراعت
و دوم اخه تعلق بآداب و فصل دارد مانند کسالت و بلاغت و حکم
و طب و استیفا و مساحت و ان صناعت ادب و فضل است
و سوم اخه تعلق بقوت و شجاعت دارد مانند سواری و سوار
کشی و ضبط نفور و دفع اعدا و ان صناعت فروسیت بود و اما
صناعات خمس هم سه نوع بود یکی اخ منافی مصلحت
عموم مردم بود مانند احکام و روح و ان صناعت مفسدان
بود و دوم اخ منافی فضیلتی از فضایل باشد مانند سرکشی
و مطری و مقامی و ان صناعت سفها بود و سوم اخ
مقصی نفرت طبع بود مانند محامی و دباغی و کنای و ان صناعت
فرومایگان بود و حکم ایک احکام طبع را بزرگ عمل بود
نیوز صنف اخر ازین اصناف در عمل قبح نیاید و باید که از
جهت ضرورت همی بدان قیام نماید و دو صنف اول قبح بود و از ان
منع کسد و صناعات متوسط دیگر انواع مکاسب و اصناف
حریمها بود و بعضی از ان ضروری بود مانند زراعت و بعضی
غیر ضروری مانند صیانت و بچمان بعضی بیط بود مانند دروکاری
و امنکاری و بعضی مرکب بود مانند ترازوکاری و کار درکاری
و مرکب صناعتی موسوم شود باید که در ان صناعت تقدم
و کمال طلب کلد و عمرتیه نازل قیام نماید و بذات سمت
راضی نسوز و باید دانست که مردم را هنج زینت بیکوثر
از روزی فراح سود و بهترین اسباب روزی صناعتی بود

کی بعد از اشتهال و عدالت بعفت و مروت نزدیک باشد
و از شر و طمع و ارباب فواحش و تعطیل افکندن در مهمات
دور و هریمال که بمغالبه و مکابره و استکراه غیر و تبعه عیار
و نام مذ و مذک اب روی وی مروتی و ندیس عص و مغول
کرد اندن مردمان از مهمات بدست انداختن از ان واجب
بود و اگر چه مال خطیر بود و اخ بدن شواب ملوث شود
انرا صافی تر و مهنا تر و محون تر و با بر کف تر مانند شمردن اگر چه
بمقدار حقیر بود و اما حفظ مال بی تمیز مستر نشود و هر چه
ضروری است و در ان سه شرط نگاه باید داشت اول
ایک احلالی بمعیت اصل منزل راه نمایند و دوم ایک احلالی
بدمات و عرض راه نمایند اگر اهل حاجت را با وجود ثروت
محروم گذارد در دماست لائق نبود و اگر از ایشان را کفا و صانع
اعراض کلد از مهمت دور باشد و سوم ایک مرکب
ردلی ماسد کل و بعضی نکره و چون ان شرایط رعایت
کلد حفظ سه شرط صورت مند اول ایک خرج مداخل
مقابل شود و از ان زادت نرسود بلکه کمتر بود و دوم ایک
در حرمی کی تمیز ان متعذر بود ماسد ملکی کی سعادت
ان قیام سوان کلد و جوهری کی راغب ان عز و الوحد بود
صرف نکلد و سوم ایک رواج کار طلبید و سود نتواند و اگر
چه اندک بود بر منافع بسیار کی روجه اتفاق افتد و خسار
کلد و عاقل باید که از ذخیره نهادن اقوات و اموال عاقل
نباشد و مادر اوقات ضرورت و تعذر الکسب ماسد محوط
سالمها و نکبات و امام امراض صرف کلد و کفنه اند و کی

جان باشد کی شطای از اموال بقود ایشان مضاعفات باشد
 و شطای لهاس و امتعه و اقوات و مضاعفات و شطای
 املاک و مضاع و مویشی یا اگر خلل طرخی راه باشد و در
 دیگر جبران میسر شود و اما خرج و اتفاق باندگی در آن
 از چهار جز احتراز کند: اول کوم و تقشر و آن جان بود کی در
 اهرامات نفس و اهل تنگ و اگر بیا از بدل معروف
 امساع نماید و دوم اسراف و تشدد و آن جان بود کی در
 و هو و زواید ماسد شہوات و لذات صرف کند و یا زیادت
 از حدان در وجه و لہب خرج کند و سوم ریا و مساهات
 و آن جان بود کی بطریق بصلف و اطہار ثروت و در
 مقام مراد و مفاہرت اتفاق کند و چهارم سوا بی سر
 و آن جان بود کی در بعضی مواضع زیادت از اقتصاد
 و در بعضی مواضع کمتر از آن کار برد و مصارف مال در سه
 صنف محصور کند: اول اخ از روی دامت و طلب مضات
 ابدی دهد ماسد صدقات و زکوات و دوم اخ بطریق
 سخاوت و ایثار و بدل معروف دهند ماسد هدایا و خف
 و میرات و صلوات و سوم اخ از روی ضرورت اتفاق
 کند یا در طلب ملام نام دارد دفع مضرت اما طلب ملام
 ماسد اهلهاست منزل از و هو ماکل و ملا بس و عزان
 و اما دفع مضرت ماسد اخ بطریق و سفها دهند تا نفس مال
 و بعضی از ایشان گاه دارند و در صنف اول کی عرض طلب
 قربت و یا محضت عزت چهار شرط رعایت باید کرد اول
 ایک اخ دهد بطلب نفس و انشراح صدر دهد و ران لمف

۹۱۵
 و اسف نماید در ضمیر و نه نظام و دوم ایک خالص در طلب رضاء
 معبود خویش دهد نه تحت توقع شکری یا اسطار جزائی
 یا التماس بشردگمی و سوم ایک معظم آن بدویشان نیست
 نیاز دهد و هفت سال را تا تواند باندگی محروم نگرداند اما
 اولی ایک این قسم از صنف دوم شمرده چه بقرب محضت عزت
 محرمی مسترکی باعث ران از داخل یا سندن از خارج و چهارم
 ایک هتک ستر مستحقان نکند یا فساد اطہار آن و در
 دوم کی از افعال اهل فضیلت باشد بخ شرط نگاه باندگی
 اول بحمل کی بحمل مناسبت بود و دوم کتمان کی با کتمان
 با حجاج و دیگر بود و بکرم مناسب بود و سوم تصغر و تحقیر
 و اگر چه بوزن و قیمت بسیار باشد و چهارم مواصلاست
 کی انقطاع منسی بود و پنجم وضع معروف در موضع خویش
 و الا ماسد زراعت در زمین شوره ضایع افتد و در صنف سوم
 یک شرط رعایت باید کرد و آن اقتصاد بود و در اخ سبب
 طلب ملام باشد باندگی اسراف نزد کمتر بود از ایک تنقییر
 بدان قدر کی بوجوب محافظت عرض باشد و آن از فصل
 دفع مضرت افتد از فصل اسراف محض و اگر شرایط توسط
 من کل الوہو قیام نماید از طعن طاعن و وقع بدلوای
 نخات باید و علت آن بود کی انصاف و عدالت در اکثر
 طباع مفقود است و طمع و حد و بغضا مرکز بس نفاق
 بر حسب ارا عوام نهادن بسلا مت عرض نزد کمتر از آن
 بنا و آن رقاعده سیرت خواص و مسل عوام بتبذیر بود و خاک
 میل خواص بتقنیر اینست قواس کلی کی در باب تول

بذل حاجت اند و اما جزایات آن رعاعل پوشده مادر گسه

فصل سی و نهم

در معرفت سیاست و تدبیر اهل

ماندگی باعث بر ناسل دو چیز بود حفظ مال و طلب نسل داعیه
شهوت باعفی دیگر از اعراض و زن صالح شرک مرد بود در مال
و قسم او در کدخدای و مدبر منزل و ناب او در وقت غنمت
و سترین زبان زنی بود کی عقل و دامت و عفت و فطرت و حیا
و رقت دل و تودد و کونا و زبانی و طاعت شوهر و دل نفس
در خدمت او و اشارة رضا او و وقار و همت نزد یک اهل
خوش محلی بود و عقم شو و برتر مرسل و تقدیر کار
داشتن در اتفاق و افق و قادر باشد و بجا ماله و مدارا
و خوش خوی سبب موافقت و تسلی مهموم و جلاله اهلان
شوهر که فو و زن از ادا زنده سترجه اشتال ان بر تالف
مکانکان و صلت ارحام و اسطهار با قریا و اشتال اعدا و معاو
و مطاهرت در اسباب معاش و احتراز از دنات در مشارکت
و در نسل و عقب مشتر و زن بکر از غیر بکر سترجه بقبول ادب
و مشاکلت شوهر در خلق و عادت و انقاد و مطاوعت
او نزد کمتر و اگر با و هودان او صاف بحلیت حال و نسب و ثروت
متحلی با سز مستحج انواع محاسن بود و در ان مردی صورت
بنندد اما اگر بعضی از ان حصال مفقود شود کی عقل و عفت
و حیا البته موهود بود چه ایشار حال و نسب و ثروت برین
سه فصلت مستدعی تقب و عطف و اخلاص امور دین
و دنیا باشد و یازکی حال زن باعث نا شد بر خطبه اجه حال

مادر

خطبه
خواستگاری کردن

باعث کمتر بقا دن اند سبب اک ز ن جمله را راغب
و طالب بسیار با سز وضع عقول ایشان مانع و و ارج اسناد
بنود با بر فصاح اقدام نکند و غایت خطبه ایشان مای همتی
و صبر بر فضحت بود کی رشقاوت و دوهانی مشمل باشد
با الملاف مال و مروت و مقاسات اصناف اهلان مهموم
بس ماندگی از حال بر اعدال بنیت انصار کد و در ان
باب دو مقه انصار مرغی دارد و محسن اند کی مال زن بعضی
و غبت نمودن مذون کد و چه مال زن مستدعی استیلا
و سلطه و استخدام و نفوق ایشان باشد و چون شوهر در مال
زن تصرف کند زن او را بمنزلت خدمتگاری و معارفی
شمر د و او را وزنی و واقعی نهند و اسکاس مطلق لازم این بنا بفساد
امور منزل و بعضی از کد فو و من عقد و موافقت میان
شوهر و زن حاصل شود بیل شوهر در سیاست زن سه چیز
بود اول همت و دوم کرامت و ستم شعل خاطر اما
ان بود کی خوشن را در چشم زن میبب دارد اما مثال
او امر و نوای او اعمال جایز نشمر د و ان نزد کترین شرایط سیبا
اهل بود چه اگر اخلاصی بدن شرط راه باید زن را در مسامت هوا
و مراد خوش طریقی کشاده شود و در ان اقتصار نکند بل که
شوهر را در طاعت خود از د و وسیلت مرادات خود سازد
و بتسخیر و استخدام او مطالب خود حاصل کند پس امر ما مور
شود و مطمع مطاع و مدبر مدبر و غایت ان حال حصول
عس و عار و مذمت و دمار مرد و باشد و خدا ان فصاح
و شناع حادث شود کی انرا ملافی و تدارک صورت بنندد

و اما کرامت آن بود که ز نسرا مکرم دارد بحیزهای مستدعی
 محبت و شعوب بود تا چون از زوال آن حال استشعر سازد کس
 اسباب امور منزل و مطاوعت شوهر را ملتی کند و نظام مملوک
 حاصل شود و اصناف کرامات درین باب سه چیز باشد
 اول آنکه او را در بیانی حمل دارد و دوم آنکه در ستر و حجاب
 او از غیر مجازم بمبالغت عظیم نماید و چنان سازد که بر آثار
 و شمایل و او از او هیچ سکانه را و قوف سینه و سیم آنکه در اوایل
 اسباب کذب خدای با او مشورت کند بشرط آنکه او را در مطاوعت
 خود طمع نیفکند و چهارم آنکه دست او در تصرف اقوات
 بوجه مصلحت منزل و استعمال خدم در مهمات مطلق دارد
 و پنجم آنکه با خویشان و اسلیمت او صلت هم کند و دانات
 معاون و نظام سرار عانت واجب داند و ششم آنکه چون
 اثر صلاحیت و شایستگی احساس کند زنی دیگر را بر او ایشار
 نکند و اگر چه بحال و مال و نسب و اسلیمت از او شریفتر
 باشد چه غرق کی در طبایع زبان مرکوز بود با نقصان عقل
 ایشان را بر قیاس و قضای و دیگر افعالی کی موجب فساد
 منزل و سوء مشارکت و ناخوشی عیش و عدم نظام با سدابعت
 که او همز مملوک را کی عرض ایشان از نااهل طلب نسل و عیب
 بسیار بود و زبان بر خدمت ایشان مثبت سدکان باشند
 درین معنی رغبت ندانند و ایشان را نیز احراز اولی بود
 چه مرد در منزل باسد دل باشد در بدن و چنانکه یک دل
 منبع حیات دودن نشود بود یک مرد را عظیم دو منزل میسر
 نشود و اما سفل خاطر آن بود که خاطر نرس سخته بتکفل

44
 مهمات منزل و نظر در مصالح آن و قیام مذاخه متنفی نظام
 بود مشغول دارد و چنانکه بشر انسانی بر تعطیل صبر نکند و فراغت
 از ضروریات امضا نظر کند در غیر ضروریات پس اگر زن از مرتب
 منزل و تربیت اولاد و نفقه در مصالح خدم فایز باشد بهمت
 بر هرهای کی بعضی خلک منزل بود مقصور گرداند و بحروج
 و زینت بکار داشتن از همت خروج و رفتن سطرها و طر
 کردن مردان سکانه مشغول شوند ما هم امور منزل بخل کوه
 و هم شوهر را در چشم او و قی و مسی بهمانند کجی مردان دیگر را
 بند او را حقیر و مستصغر شمرد و هم در اقدام بر مصالح دلمای ماند
 و هم اغبان را بر طلب خود خرض کند تا عاقبت آن بعد از
 اخلاص معیشت و ذماب مروت و حصول فضیلت هلاک
 و شقاوت و دوهانی بود و باید که شوهر را حتر از کند در باب
 سیاست زن از سه چیز اول از فرط محبت زن کی باو هود
 آن استیلا زن و ایشار موای او بر مصالح خود لازم آید و اگر
 بخت محبت او بتلا شود از او پوشیده دارد و چنان سازد
 کی البته واقف نشود پس اگر نتواند کی خوشتر یا ناکه دارد
 علاه های کی در باب عشق فرموده اند استعمال باید که در هیچ
 حال بر آن مقام نمود چه این افت اقتضا فساد همدکور کند
 و دوم آنکه در مصالح کلی با زن مشاورت نکند و البته
 او را بر اسرار خود و قوف نداند و مقدار مال و مایه از او پوشیده
 دارد چه راهها ناصواب و نقصان تمیز ایشان درین باب
 مستدعی افات بسیار بود و سیم آنکه زن را از ملاهی
 و نظر با جانب و استماع حکایات مردان و زمانی که اندن

افعال موسوم باشند باز دارند و البته راه ان بازند سجده معانی
مقصی فسادهای عظیم باشد و از همه تباه تر محالست زانی
بوزگی محافل مردان رسیده باشد و حکایات ان باز گویند
در احادیث آمده است کی زن از از او خشن سورت بوسف
منع ماند که کی استماع امثال ان قصه موجب تحریف ایشان
باشد از قانون عفت و از شراب هم منع کلی ماند که و اگر
انکه بوزده شراب سبب وقاحت و هيجان شهوت گردد
و در زبان هم خصلت بدتر از ان در خصلت شرذ و سئل
زبان در حکای رضای شوهران و وقع افکندن خود را در چشم
اسان مح چیز بود اول ملازمت عفت و دوم اظهار
لغات و سوم همت دامن از نشان و چهارم حسن
تبعیل را حتر از از نشوز و تخم فلت عتاب و مجامله در غیبت
و حکما گفته اند زن شایسته تشبه نماید مادران و دروستان
و کنیزکان و زن بد تشبه نماید بجاران و دشمنان و در زبان
اما تشبه زن شایسته مادران جان بوزگی قریب حضور
شوهر خواست و عفت او را کاره بود و درخ خود در طریق حضور
رضای او احتمال کند چه مادر با فرزند بر طریقت سبزه و اما
تشبه او بدوستان جان بوزگی بد آنچه شوهر بدو دهد
قانع بود و از او باز دارند و بدو ندهد او را معذور در مال
خوش از او در رخ ندارد و با اخلاق او موافقت نماید و اما تشبه
او بکنیزکان جان بوزگی با سدر مستاران تدلیک نماید و حد
بشرط کند و بر بند خوی شوهر صبر کند و در افشاء مدح و ستر
عیب او کوشد و نفعت او را شکر گزارد و در اخ موافق طبع نبود

باشوهر عیاب نکند و اما تشبه زن ناشایسته بجاران جان
بوزگی کسل و بطل دوست دارند و فحش گویند و بختی بسیار
نهند و خشم بسیار کنند و از اخ موجب خشنودی و خشم شوهر
بوز غافل باشد و خدم و حاشیه بسیار رخاند و اما تشبه او
بدشمنان جان بوزگی شوهر را حقیر شمرد و با او استعجاب کند
و در زشت خوی نماید و خود احسان او کند و از او حق دگر
و شکایت کند و معائب او باز گویند و اما تشبه او بدزدان
جان بوزگی در مال او حساست کند و بی حاجت از او سوال کند
و احسان او حقیر شمرد و در اخ کاره ان بوز الحاح کند و در رخ
دوستی فرا نماید و نفع خود بر نفع او اثار کند و کسی که بزی ناشایسته
مبتدا شود بدو او طلب خلاص باشد از وجه مجاورت زن
بد از محاورت سیاه و افاعی بتر باشد و اگر خلاص متعذر
باشد چهار نوع حلت در ان بکار باید داشت اول بدل
مال چه حفظ نفس و مروت و عرض ستر از حفظ مال بود
و اگر مالی بسیار صرف باید کرد و خویش را از او باز خریدان
مال را حقیر باید شمرد و دوم تشوز و بد خوی و بجزرت مصالح
بر روی بفساد ای ادا نکند و سوم لطایف جیل مانند
محرض عمار ترغیب بر او و ترغیب بشوهرای دیگر و رغبت
نمودن بطاهر بدو و از مفارقت ابا کردن تا باشد کی او را
بر مفارقت عرضی بداند و فی الحمله استعمال انواع ساهی
و ممانعت و ترغیب و ترهیب کی موجب فروغ بود و چهارم
وان بعد از عمر بود از دیگر بد سرها انک او را بکند از دست
دور اختیار کند بشرط انک او را مانعی از اقدام بر رضا مح

نصب کرده باشد تا امضا و منقطع شود و مفارقت اخبار کند
و حکماء عرب گفته اند از نخ زن حذر واجب بود از حیانه
و منانه و انانیه و کینه العفا و حفر الدمن و اما حیانه
زنی بود که او را فرزندان باشد از شوهرهای دیگر سوخته
مال این شوهر برشان مهربانی می نماید و اما منانه زنی بود
متموله کی مال خود بر شوهر منت نهد و اما انانیه زنی بود که
بیشتر از زن شوهر جانی بیشتر داشته باشد یا شوهری بزرگتر
دیده و سوخته از زن حال شوهر با شکایت و این بود و اما
کینه العفا زنی بود غیر عقیقه کی شوهر او از هر محفل غایب
شود مردمان بذكر او داعی رفقای آن مرد نهند و اما حفر
الدمن زنی بود حیل از اصلی بد و او را مشامت کرده اند سبزه
مزابل و کسی که شرایط سیاست زمان قیام نتواند نمود اولی آن
که عرب باشد و دامن از ملاست امور ایشان کشیده دارد
چه فساد محالط زبان با سوای انطام مستقیم افات با سامی
بود کی یکی از آن قصد زن بود هلاک او یا قصد دیگرهای از
همت زن والله الموفق والمعین

فصل در معرفت سیاست و در برادر و نادب ایشان
و چون فرزند در وجود انداخته بشود او باید کرد بنامی نیکو چه
اگر نامی ناموافق بودند مدت عمر از آن ناخوش دل باشد پس باید
اختیار باید کرد که احق و معلول نباشد چه عادت بد و بیشتر
علیها بشیر تعالی کند از دایه بغیر زن و چون رضاع او تمام
شود بتادب و ریاضت اخلاق او مشغول باید شد

بشر از آنک اخلاق تنبیه فرا گیرد چه کوزل مستعد بود و اخلاق
دسته سل مشرکند نسبت نقصانی و محاطاتی کی در طسعت او
بود و در هدب اخلاق او اقدان طسعت باید کرد یعنی مرقو
کی حدوث او در نیت کوزل بیشتر بود بکمال آن قوت مقدم
باید داشت و اول حرمی از آثار قوت تمسک در کوزل طاهر
شود حیا بود پس نگاه باید کرد اگر حیا و غالب بود و بیشتر
اوقات سر در پیش افکنده دارد و وقاحت نماید دلیل
محبت او بود چه نفس او از فتح محترمت و محمل قابل و این علامت
استعداد ادب بود و چون حسن بود عیانت سبب او و اعتماد
حسن تریش زیادت باید داشت و اعمال و ترک را در
نداد و اول حرمی از نادب او آن بود که او را از محالطت اضداد
کی محالست و ملاعبث ایشان مسفی اسناد طبع او بود نگاه دارند
چه نفس کوزل ساده باشد و قبول صورت از اقربان خود
زود ترک کند و باید که او را بر محبت کرامت مسه دهند و خاصه
کراماتی کی عقل و عمر و دامت استحقاق آن کسب کند
نه اخ مال و نسب تعلق دارد پس سنن و وظائف دین
در او آموزند و او را بر مواظبت آن ترغیب کنند و بر امتناع
از آن مادی و اختیار را بزدک او مدح گویند و اشرار را مدح
و اگر از و حیل صادر شود او را محبت گویند و اگر اندک
قبحی حادث گردد مذمت تحریف کنند و استهائس ماکل
و شرب و لباس فاخر در نظر او نهین دهند و ترغیب نفس
از حرص بر طعم و شارب و دیگر لذات و اسباب آن بر غیر
در دل او شیرین گردانند و با او مهربان دهند کی جامها ملون

و منقوش بلاق زبان بود و اهل شرف و نالت را بجامه
 الفات شوز با حق براند و سمع او از ان بر شود و بکار و بکار
 متواتر کرد و عبادت کرد و کسی را کی ضد ان معانی گوید
 خاصه از ان تراب و اقزان او را از دور دارند و او را از ادب
 بد هر کس کی کو ذک در اسدانش و نما افعال قبیحه بسیار
 کند و در اکثر احوال کذب و حسود و سروق و نجوم و نجوم
 بود و فصولی کند و بر کید و اضرار خود و دیگران ارکاب نماید
 بعد از ان مادی و سنی و تجارب از ان بگردش پس باشد
 کی در طفولت او را بدان مواعدت کسد پس بعلم او اعاز
 کسد و محاسن اخبار و اشعار کی مادی شریف با طوق
 بود او را حفظ دهند تا مولدان معانی شود کی در ران موخته
 باشند و اول عزیز و دهند انگاه قصده و از اشعار
 مخفی کی رد کر عرا و عشق و شرب خمر مثل بود ماسد
 اشعار امر و النفس و ابونواس و استرا فرماید و بداند که عاچی حفظ
 ان از طرف سند دارند و گویند وقت طبع بدان الکساب
 کسد الفات سماذمه امسال ان اشعار مفید احداث بود
 و او را هر حلقی نیک کی از و صادر شود مدح گویند و اکرام کنند
 و برخلاف ان توح و سر زش و صریح فرمائند کی بر قبح
 اقدام نموده است بلکه او را سفا و منسوب کسد تا بر قبح
 اقدام سماذ و اگر خود سوشد و رو شیده دارند و اگر معاودت
 کند در سر او را توح کسد و در قبح ان فعل مالفیت نمایند و از
 معاودت بحد بر فرماید و از عبادت گرفتن توح

و کاشتخت اجزا از مایه که کی موجب وقاحت شود و بر معاودت
 بحر ص دهن کی انسان حرص علی مانع و با سماع ملائمت
 اهانت کند و ارکاب قباح لذات کند از روی تجاسر و سل
 درین باب لطائف حمل استعمال کسد و اول که مادی قوت
 شهوی کسد ادب طعام خوردن با موزید حاکم یا ذکنم و او را
 نفهم کسد کی عص از طعام خوردن صحت بود نه لذت چه طعام ماده
 حیات و صحت است و بمنزله ادویه کی بدان مداوات صوح
 و عطش کسد و حاکم دارد برای لذت خوردن و بارز و خوردن
 طعام نریحان یا ذ و قدر طعام بر دیک او حقیر کرد اسد و صا
 شره و شکم پرست و بسیار خوار را با او تقیح صورت کسد و در الوان
 اطعمه ترغیب بنعکسد بلکه اقتصار بر یک طعام مایل کرد اسد
 و اشتهای او را ضبط کسد با بر طعام ادون اقتصار کند و بر طعام
 لذت تر حرص نماید و وقت و نانهای خوردن عادت
 کند و ان در بها اگر چه از فقر انکو بود اما از اغنیای بیکوت
 و باید کی شام از حاشی مستوفی تر دسند کو ذک را کی اگر
 حاشی زادت خورد کاهل شود و خواب کرا ند و فهم او کند
 شود و اگر کوشش کمتر دسند در حرکت حدت و سقط و لک
 بلاد و او را نبغات بر شاط و خفت با فاع ماسد و از حلو
 و میوه خوردن منع کسد کی ان طعامها استحالت بد بود و عاد
 او کرد اسد کی در میان طعام آب بخورد و سوزش را هماسکر
 بهج وجه ندیند تا بسن شباب نرسد چه نفس و دل او مفر
 بود و بر غضب و تنور و سرعت اقدام و وقاحت و طیش باعث
 کرد اند و او را بحال شراب خوار کان حاضر نکشد مگر کی اهل

مجلس افاضل و ادب باشند و از مجالست ایشان دور استغنی
 حاصل اند و از سخنهای زشت شنیدن و لهو و بازی و مسخری
 اجتناب فرمایند و طعام نهند و با از و طائف ادب فارغ نشود
 و تقی تمام بدو نرسد و از هر فعل که پوشیده گند منع گندیده باعث
 بر پوشیدن استسعار و منع بود تا بر منج دلت رسد و از هوا
 بسیار منع گندگی آن تخلیط ذهن و امانت خاطر و خوراک اعضا
 ارذ و بر روز نکند از گندگی محسوس و از حائمه نرم و اسباب منع
 گندنا درشت براند و بر درشتی خو کند و از خبیث و مردامه
 بتاسان و بوتهای و اش درستان بجنب فرماید و در پیش
 و حرکت و رکوب و ریاضت عادت او کند و از اضدادش
 منع کند و ادب حرکت و سکون و خاستن و نشستن و سخن
 گفتن بدو آموزند و حاکم بعد ازین یاد کنیم و موش را ترسند
 ندیند و ملائیس رمان او را زینت نکند و انگشتری با او
 حاجت نرسد و ندیند و از معاشرت با اقران بزدان
 و مال و ملک و ماکل و ملائیس منع کند و تواضع با همه کس و اگر امر
 کردن با اقران بدو آموزند و از بطاول بر و روتان و نقص
 و طمع با اقران منع کند و از دروغ گفتن باز دارند و نکند دارند
 کی سو کند و از گندجه راست و جد دروغ چه سو کند از همه
 کس مسخر بود و اگر مردان بزرگ را حاجت اند و کوزگان را
 آن بابای حاجت بود و خاموشی و آنک نکند و الا جواب و در
 نش بزرگان با سمع مشغول بودن و از سخن محض و لغت
 و لغوا احتیاج نمودن و سخن نگو و حمل و طریف عادت
 گرفتن در چشم شیرین کرد و آمد و بر خدمت نش خود
 حمت

و معلم خود و هر کس که پس از او بزرگتر بود بحرص گند و فرزند
 بزرگان بدین ادب محتاج ترند و مانند کی معلم عاقل دین
 دارد و بر ریاضت اخلاق و مخرج کوزگان واقف و بشیرین
 سخن و وقار و همت و مروت و نطاف مشهور و از احلا
 ملوک و ادب محالست ایشان و مواکله با ایشان و محاوره
 با هر طبقه از طبقات مردم با خبر و از اخلاق اراذل و سلاکان
 محترز و مانند کی کوزگان بزرگ را زاده کی با ادب نگو و عادت
 حمل محلی باشد با او در ملک بوند ناخبر نشود و ادب
 از ایشان فرا گیرد و چون دیگر معلما نرا بدو در علم عظم
 نماید و مباحثات کند و بران حریص شود و چون معلم
 در اشای با ادب ضعیفی مقدم رسد از فراز و سعاد
 خواستن حد فرماید چه آن عمل مالک و صغفا بود و ضرب
 اول مانند کی اندک بود و نیک مولم تا از آن اعتبار گسرد
 و بر معاودت دلیهای نکند و او را منع کند از آنک کوزگان را
 تعسر کند الا تعسر مای ادبی و بران بحرص گند که
 با کوزگان بر گند و مکافات حمل بجای ارذ تا سو
 کردن بر این و حسن خود بعبادت نکند و زرو سم
 را در چشم او نگو و هیبه دارند که افت زرو سم از آن سموم
 و افاعی بیشتر است و هر وقت احازت بازی کردن
 دهند و لکن مانند کی بازی او حمل بود و بر بعضی و المی
 زیادت مشمل نباشد و از تعب ادب اسوده شود
 و خاطر او کند نکر و طاعت بدو و مادر و معلم و پدر
 کردن با ایشان تعین جلالت عادت او کند با ایشان

ترسند و این آداب از همه مردم بیکو بود و از جوانان بیکو تر
 بود چه ترست برین قانون مقتضی محبت فضایل و احراز از رذایل
 باشد و ضبط نفس کند از شهوات و لذات و عرف فکر
 دران با معالی امور ترقی کند و بر حسن حال و طیب عیش و سا
 عمل و قلت اعدا و کثرت اصدقا از گرام و فضلا روزگار
 گذرانند و چون از مرتبه کوزگی بگذرد و اغراض مردمان
 فهم کند و از انهم کسب کی عرض اصرار ثروت و ضیاع
 و عس و خل و غول و طرح و فریش ترفیه بدن و حفظ صحت
 است با معاد المراح نماید و در امراض و افات نیفتد
 چندانک استعداده و ثواب دار البقا حاصل کند و با او تفریر
 دهند کی لذات بدنی خلاص از الهم باشد و راحت یابد
 از تعب تا این قاعده را التزام نماید و بس اکر اهل علم
 بود بعلم علوم رند و ریحی کی مادر مردم اول علم اخلاق
 و بعد از ان علوم حکمت نظای اعاز کسد تا اخ در پیدا
 بتقلید گرفته باشد و او را مبرهن شود و بر سعادت کی در بدو
 نمایی اخسار او را روزی شده باشد سکر کرای و اسباب
 نماید اولی ان بود کی در طسعت کوزگی نظر کسد و از احوال
 او بطریق فراست و کبیاست اعتبار کند با اسباب و استعداد
 چه صنعت و علم در و مفسطورست و او را با کسایان
 نوع مشغول گرداند چه همه کس مستعد همه صنعتی بود
 و از همه مردمان صنعت اشرف مشغول بشود یکی
 و در تحت این معاونت و سان کی در طایع مستودعست
 ساری غامض و ندرهای لطیف است کی نظام عالم

و توام سی ادم بدان منوط می تواند بود و ذلک بقدر العزیز
 العلم و در صنعتی را کی مستعد بود او را بدان متوجه گردد و چون
 هر چه زود تر بشود ان با ند و بهنای محلی شود و با مضع
 روزگار و تعطیل عمر او کرده باشد و مانند کی در مسرفی
 بر استیفا اخ بعلق بدان فن دارد از جوامع علوم و اداب
 بحررض کسد ما سد ایک چون مثل صنعت کتاب خواندن
 اموخت بر چو خط و تهدب و نطق و حفظ رسایل و حفظ
 و امسال و اشعار و منافلات و محاورات و حکامات
 مسطرف و نوادر مستملح و حساب دیوان و دیگر علوم اد
 تو فر نماید و بر معرف بعضی و اغراض از باقی صاعت بکند
 چه قصور است در ان شباب منر شمع تری و ثناء تری حاصل
 باشد و اگر طبع کوزگی در اقصا صنعتی صحیح نیاند و ادات
 و آلات او مساعد نمود او را بران بکلف نکشد در فیر صاعا
 فسحتی است بدیکم انتقال کسد و اما بشرط ایک چون
 خوضی و شروعی بیشتر بکند یا بد ملازمت و ثبات را استعمال
 کسد و انقلاب و اضطراب همانند و از منای نا اموخته
 بدیکم انتقال کسد و در اثنای مزاولت بر فنی ریاضتی که
 محکم حرارت غریزی کند و جنط صحت و نفعی کسل و بلاد
 وحدت ذکا و بعث نشاط را مستلزم بود سعادت گیرند
 و چون صنعتی از صناعات اموخته باشد او را بکسب
 و تعیش بدان فرمایند و از حلاوت انکساب ساد انرا
 باقصی العای رساند و در ضبط دقایق ان فصل نظای استعمال
 کند و بر طلب معیشت و محمل امور ان قادر و ماهر شود

چه اکثر اولاد اغنیای ثروت مغرور باشند و از صناعات
 و اداب محروم باشند بعد از انقلاب روزگار در منزل و در روش
 افند و محل رحب و شامت دوستان و دشمنان شوند و چون
 کو ذک بصناعت الکتاب کذا اولی ان بود کی اورا مایل
 کرد اسد و دخل او جدا کسد و ملوک فرس را رسم بوزه است که
 فرزندان را در پیا خدم و حشم تربیت ندادندی بلکه باثقا
 بطرفی فرستادندی تا در شتی عیش و خشونت نمودن در مایل
 و ملایس بر اسد و از سعم و تجمل حد بر مایند و اخبار ایشان مشهور
 و در اسلام روسا دلم را عادت هم بونه است و کسی که
 رخصه این معانی کی یاد کرده اند بر لب با فیه ماسد قبول ادب
 برود شوار بود خاصه چون سن در و اثر کذ مکر کی بفرست
 عارف بود و کیفیت قلع عادت و اف و ران عازم
 و در ان محتمد و بصحبت اختیار مایل : سقا ط حکم را
 گفتند چرا مجالست تو با احداث بیشتر است گفت از جهت
 امک شاعهای نرونازل را راست کردن صورت نند
 و جوهای زفت کی طراوت ان رفته باشد و پوست خشک
 کرده با سقامت نکراندا نیست سیاست فرزندان
 و در دختران هم برین منطخ موافق و ملحق ایشان بود
 استعمال یاد کرده و ایشان را در ملازمت خانه و حجاب و وقار
 و عفت و حیا و دیگر خصایلی کی در باب زبان بشردیم تربیت
 فرمود و از خواندن و نوشتن منع کرده و هنرهای کی از زبان
 محو بود یا بوخت و خون و بلاغت رساند با کفوای
 مواصالت ساخت و چون از کیفیت تربیت اولاد دفاع

شدیم ختم این فصل بذكر ادبهای کهنه کی در اسای سخن شرح و تفصل
 ان وعده داده ایم تا کو ذک ان بیاورند و بدان محلی شونت
 مرشد مادی همه اصناف مردم بران موافقت نماید و خوش
 و از ان مستغنی نشمرند چه تخصص ان نوع بذن فصل نیست
 کی کو ذک ان بدان محاسن تر باشد بل سبب است که ایشان
 قابل تر نواسد بود و بر مدار امت ان قادر تر و الله الموفق
 اداب سخن گفتن مادی کی بسیار نکو بود و سخن دگرهای
 سخن خود و طع بکنند و هر کی حکمای یار و اتی کذ کی اوران
 و اف ماسد و قوف خود را ان اظهار نکند ما انکس ان
 سخن با تمام رساند و حمای را کی از غر او پرسند جواب
 نکوید و اگر سوال از جماعتی کشد کی او داخل ان جماعت بود
 بر شان سبقت نماید و اگر کسی جواب مشغول شود و او بر
 ستر از ان قادر بود صبر کند ما ان سخن تمام شود پس
 جواب خود نکوید و روحی کی در مقدم طعن نکند و در محار
 کی بحضور او میان دو کس روز فوض نماید و اگر پوشیده
 دارند استراق سمع نکند و ما او را با خود در ان سرشارکت
 ندند مداخله نکند و ما ستران سخن بکنایت نکند و او از نه بلند
 دارد و نه اهسته بل اعتدال نگاه می دارد و اگر در سخن او معنی
 غامض اند در سان ان مثالهای واضح عهد کند و الا شرط
 احراز نگاه دارد و الفاظ غریب و کنایات نامستعمل نکند
 ندارد و ما سخن که ما او تقریر می کسد تمام بشود جواب مشغول
 نکرد و ما اخ خوا صد گفت در خاطر مقرر نکند و در نطق نیارد
 و سخن مکرر نکند کی بدان محاسن شود و اگر بدان محاسن شود مکر

تلق و صحبت نماید و فحش و شتم بر لفظ نکند و اگر بعبادت
از حصری فحش مضطر گردد بر سبیل عرض کنایت کند
از آن و صراح منکر نکند و در هر مجلس سخن مناسب آن مجلس گوید
و در امای سخن بدست و چشم و ابرو اشارت نکند مگر که
حدیث انصای اشافی لطیف کند انگاه اندر ابرو جدا
نکند و در راست و دروغ با اصل مجلس خلاف نکند خاصه بامیران
و پادشاهان و کسی که الحاح با او مفید شود و الحاح بکند
و اگر در مناظره و محاربات طرف خصم را دهان باز بکند
بدست و از مخاطبه عوام و کوفه کان و زبان و دیوانگان
و مستان تا تواند احتراز کند و سخن باریک با کسی که فهم نکند
نکند و لطف در محاوره نگاه دارد و محاکات و نقول و افعال
هیچ کس را محاکات نکند و سخنهای موحش نکند و چون در
مجلس میترای شود ابتدا سخن کند که بفال ستوده دارند
و از غمت و غمی و همتان و دروغ گفتن بجنب کند و پاک
صح حال بران اقدام نماید و با اهل آن مداخلت نکند و اسامی
انرا کاره باشد و باید که شنیدن او از کفن بیشتر بود از حکم
بر سید مدعی جبر استماع تو از بطن زیادت است گفت
زیرا که مراد و کوش داده اند و یک زبان یعنی در چندان که کوی
می شنو اداب حرکت و سکون ماندگی در رفس سبکی نماید
و معجیل نرود که از اشارات طبعش بود و در زبانی و ابطا
بر مبالغت نکند که اشارات کسک بود و مانند تکیه بران
مخزاند و همچون زبان و محشان کف بجنباید و از دست
فرز گذاشتن و جنباشدن هم احتراز کند و اعتدال در همه

احوال نگاه دارد و چون می رود بسیار باز پس ننگرد که آن
فعل او جوان بود و سوخته سردر پیش ندارد که آن دلیل
حزن و فکر غالب بود و در رکوب بحسن اعتدال نگاه دارد
و چون بنشیند پای فرو نکند و یک پای رد بکنند و بزانو نشینند
اگر در خدمت ملوک یا استاد یا در یک کسی که عیادت این جماعت
بود و سر بر زانو و دست نهند که آن علامت حزن یا کسل بود
و کردن کثرت نکند و بارش و دیگر اعضا با نای نکند و از انگشت
و کردن با یک سرون سازد و انگشت در دهن و بینی نکند
و از ثواب و تمطی احتراز کند و آب بینی محصور مردمان
نیفکند و بحسن آب دهن و اگر ضرورت امدها نکند
کی او از آن نشنود بدست تهنی و سر استن و دامن مال نکند
و از خدوا فکدن بسیار بجنب نماید و حزن در محفل شود مگر
خود نگاه دارد نه بالا تر از حد خود نشیند و نه فرو تر از اگر کمتر
ان قوم کی نشسته باشد او بود حفظ رت از وساطت ماسد
چه هر کجا او نشیند صدر لایحا بود و اگر غریب بود و نه محای
خود نشسته بود و چون وقوف یا بد با حد خود اند و اگر حاکم
خود خالی نماید دهد مراد نکند بی آنکه اضطراری یا تشاقلی
از وسطا شود و در پیش مردمان عز روی و دست بر مننه
نکند و از زانو تا ناف مسح حال بر مننه نکند نه در خلا و در پیش میران ساعد
و نه در حضور کسی و در پیش مردم بجنب و بیشتر بار نخیزد پای بر مننه نکند
خاصه اگر در خواب غلط کند چه اشتقاق موجب زیادت
شدن لایحا بود و اگر در میان جماعتی نفاس بر و غالب شود
بر چیزی که تواند و یا خواب نفی کند عذرش یا فکرهای

و اگر در میان هماعتی بود و ایشان بخسبند او نیز موافقه کنند
 یا از نزدیک ایشان بیرون اندوزند و آنجا مقام نگیرد و هر چه
 حاشا سازد کی مردمان را از وی غرق یا ز غمتی نرسند و هر چه
 کس در هیچ محفل کراتی ننماید و اگر بعضی ازین عادات بر او
 دشوار آید یا خورد اندیشه کند کی احسان اعمال آید او را
 لازم اند از مذمت و ملامت زیادت از احوال مشقت برک
 این عادت بود و بار و اسان شود آداب طعام خوردن
 اول دست و دهن و بینی پاک کند و انگاه بکنار خوان حاضر آید
 و چون بماند بنشیند بطعام خوردن مبادرت نکند الا
 میزبان بود و دست و جامه الوذه نکند و زیادت از سه انگشت
 نخورد و دهن فراخ باز نکند و لقمه بر سر نکند و زود فرو نبرد
 و سیاه در دهن نگاه ندارد بلکه اعتدال نگاه دارد
 و انگشت نلیسد و با لوان طعام نظر نکند و طعام ننهد و نگرند
 و اگر بهترین طعام اندک بود بدان و بوع نماید و اگر دیگران
 اشارت کند و دوست بر انگشت سگذازد و نان و نمک نرنکند
 و با کسی که با او مواکله کند سگزد و در لقمه او نظر نکند و از پیش
 خورد و اخ دهن بر دماند استخوان و غیران بزبان و سفره
 نهد و اگر در لقمه استخوان بود حنان از دهن سفکند
 کی کسی و قوف سازد و اخ اردگیری منفی پاید و کتاب
 نکند و پیش خود حنان دارد کی اگر کسی خواست کی تقیت
 طعام او ساول کند از آن متفر بشود و حسی از دهان
 و لقمه در کاسه بر زبان سفکند و پیش از دیگران مدتی
 دست باز نکند بلکه اگر سیر شده باشد تعللی می آرد و دیگران

نرفا رخ شوند و اگر ان جماعت دست باز کنند او نیز دست
 باز کسند و اگر چه گرسنه بود مگر در خانه خود یا موضعی که
 مکانکان ناشد و اگر در میان طعام باب حاجت افتد
 نمیب خورد و او از از دهن و خلق بیرون نارد و چون
 خلال کند با طریقی شود و اخ بزبان از دندان جدا شود فرو نبرد
 و اخ بحلال بیرون کند موضعی افکند کی مردم بغیرت نکیرند
 و اگر در میان جمعی بود در خلال کردن توقف نکند و چون
 دست سوزد در پاک کردن انگشتان و اصول ناخوان عهد
 بلع نماید و همچنین در بنفیه لب دهن و دندانها و غره نکند
 و آب دهن در تشت بینکند و چون آب از دهن بریزد
 بدست سوزد و در دست شستن سبقت نکند بر دیگران
 و اگر پیش از طعام دست شوند شاید کی میزبان سبقت
 کند و دیگر حاضران در دست شستن آداب شراب خوردن
 چون مجلس شراب شود بر دیک افضل است و خنس خورد نشیند
 و از آنک در سلوی کسی نشیند کی سفاهت موسوم بود و اگر از
 کند و حکایات طریف و اشعار مباح کی با وقت و حال مناسب
 باشد باشد مجلس خوش دارد و از برش روی و قبض بجنب
 نماید و اگر از جماعت سال یا ربیب کمتر بود یا شماع معول
 باشد و اگر مطرب بود در حکایات خوش نکند و باندی سخن
 برفندم قطع نکند و در همه احوال اهل مجلس کند
 و اسماع سخن او را باشد کی آنک بد دیگران بی التفاتی کند
 و ماند کی هیچ حال حدان مقام نکند کی مست گشت و در دهن و دنا
 هیچ چیز با مغز تر از سستی شود و آنک هیچ فضیلت و شرف

زادت از فرد مندی و هشیاری ناسد پس اگر وضعیف
 شراب بود اندک خورد یا مزوج کند با از مجلس سبکتر خورند
 و اگر بیش از آنک بمقام لهطاسد و هشیاریان مست شوند
 همد کند با از میان اسان برون اند یا حلت آن کند کی مست
 از سان جماعت برون شود و در حدیث مستان خوض
 نکند و بتوسط ایشان مشغول نشود مگر کی بصورت
 لغامد از نگاه ایشان از یکدیگر باز دارند و اگر بر شراب خوردن
 قادر بود الهام ندادت کراج دور می گردد نکند و اصحاب
 و ابدان تکلف نفرماند و اگر یکی از مدما از شراب خوردن
 عاجز شود برو عتف نکند و اگر غشیان غلبه کند در سان
 مجلس انرا مدافع کند بروهای کی اصحاب و قوف ساسد
 یاد در حال برون اند و چون قی کند با مجلس معاودت نماید
 و میوه و ریحان از پیش باران برندارد و بعضی بسیار بخورند
 و هر یکی از مدما ناحتی که لائق او بود مخصوص گرداند
 و باندگی باینفراد سبب انس و سلوت و نساط اصل مجلس
 نشود چه این معنی مستدعی قلت وقع بود و از مجلس بسیار
 برخیزد و اگر صاحب هالی حاضر بود در و بسیار نظیر نکند
 و اگر چه با او کتسخ ناسد و با او سخن بسیار نکند و از ارباب
 ملاهی الهام لجنی کی طبع او بدان مایل بود نکند و چون
 نحدای سبذگی داند برخیزد و همد کند با مقام معهود
 خود شوق و اگر نشواید موضعی شوق کی از مجلس دور بود و لغا
 بخشید نماید و در مجلس ملول یا کسانی کی الکفائی نداشتند
 یا کسانی کی ایشان مباحثاتی سفاده یا سذ حاضر نشود

و اگر ضرورت آمد زود برون اند و الهام مجلس سفها نروند
 و اگر وقتی از مستی خائف ناسد و ندما اقتراح اقامت کند
 شاید کی تسالریا بحاشی دیگر از مجلس برون اند اینست آنچه
 وعده داده بود و از اداب و هشیاریان نوع لحد حصیر
 متجاوز ناسد و بحسب اوضاع و اوقات محکف شود اما
 بر عاقل و اضلای قوانین و اصول افعال حمله صط کرده
 باشد رعایت شرایط و دقائق مرکباتی بجای خوش و بوقت خوش
 دشوار شود و از تعلیلات استنباط جرویات کردن بر و اسان
 نماید و خود عقل حاکمی عدلست در هر بات والله اعلم بالصواب
 در شهر سینه ملک و شش کی بعد از تحریر این کتاب بود
 سی سال از حضور پادشاه پادشاهان جهان حلد ملکه کی از
 بزرگان جهان کی در اکثر فنون فصائل سر سرآمده اهل
 عالمست و آن مخدوم معظم ملک الامرا فی العالم جلال الملک
 معر جهان عبدالعزیز اعز الله انصاره و ادام جلاله است باین
 دیار رسید و این کتاب را بطالع سماون خود مشرف گردانید
 و هر ذکی در اسای ذکر فصالی که درین کتاب موجود است
 ذکر فضیلتی پس بر رک مفصودست و آن رعایت صبر و مدار
 کی مای عبادت خالق است حاکم فصوله است عوایل
 و قصی رک الملقب و الامامه و بالوالدین احسانا مایستی
 کی در حدیث برین فصلت و زحر از زبانی کی مایل است
 یعنی عقوف هم اشارتی رفه بود کی محرران کتاب
 مرحمت مبر موصع ذکر این معنی بطریق بلوح و بعضی
 ابراد کرد است اما هن نقد بجای خود بود این

معانی بذل فصل چهارم از مقالات دوم کی در سیاست و تدبیر
و ادب اولاد است الحاق کرد و در صدر فصل این قدر سفوذ
بعد از ذکر ادب اولاد و رعایت حقوق بزرگان و مآذران
و ان سطره اینست تا در این فصل می نویسند

در ذکر رعایت حقوق بزرگان و مآذران

و جبر از حقوق نشان

و اما سلسله فرزندان در حای رضای بزرگان و مآذران
و وجوب رعایت حقوق ایشان بر فرزندان هفتصد
در بیان بحث در موضع ذکر فرموده است درین کتاب نیز
بطریق عقل از این در فصل هفتم از قسم دوم از مقالات
اول کی مقصودست برسان شرف عدالت بر دیگر مصالح
و شرح اقسام و احوال عدالت یاد کرده ام معلوم شود و ان
انست کی در بعضی مادی تعالی رفته است و وجوب شکر
و عبادت او تقدیر استطاعت بازا ان کی مقتضی سرت
عدالت است سان کرده چه بعد از بعضی باری تعالی هیچ
حسد و معامل ان خیرات نیفتد کی از بزرگان و مآذران
فرزندان می رسد اول آن در اول سسی است از اسباب
ملاصق و خود فرزند را و بعد از ان سبب برکت و اکمال
اوست تمام از نواد حسانی که بیدر معلق است کمالات
حسانی چون بشو و نما و نعلای و غیر ان کی اسباب بقا
و کمال شخص فرزندان می یابد و هم از بدین نفسانی او کمالات
نفسانی چون ادب و منزهات و صناعات و علوم و طریق
عبایش کی اسباب بقا و کمال نفس فرزندان حاصل

می کند و انواع نعم و مشقت و محمل اوزار
جمع و شافای می کند و از همت او چیزی می نهد و او را بعد از وفا
خود بهای مقام عذ می رسد و تا بیا مآذ در برسد و وجود
مشارک و مسام بدرست و در سببیت ان وجه که اثری
کی بزر مودکی انست مآذ را مل شده است و تعب حمل نامه
و مقاسات خطر و اذیت و اوجاع و الهم که در ان حالت
باشد کشیده و هم سبب افرست در رساندن فوت
بفرزندان ماده حیات اوست و مباشر تربیت حسانی
بجذب منافع ما و دفع مضار از و مدتی مدید شده و از فرط
اسفاق و عبادت حباب او را بر حیات خود ترجیح داده پس
عدالت جهان اقتضا کند کی بعد از اداد کر حقوق خالق
هیچ فضیلت زیادت از رعایت حقوق بزر و مآذ و شکر
نعمه ایشان و بحصل مرضات ایشان نباشد و بوی
ان قسم از قسم اول بر عادت اولی است چه خال از مکافا
نعمه ای او مستغنی است و بزر و مآذ را ان محاسن اند و در کار
فرزند را با محرمت و حق گزارای ایشان تمام نماید مظهر
و مترصد و است علت مقارنت احسان و الدن با اعتراف
بوجود است التزام عبادت و عصی از حث اصحاب شرع
برین معنی انست تا انکساب ان فضیلت کند و رعایت
حقوق بزر و مآذ رسیده چیز باشد اول دوستی خالص ایشان را
بدل و حای رضای اسان بقول و عمل ماسد و عظم طاعت

و خدمت و سخن نرم و تواضع و اشغال آن در همه مودلی ناسد
 مخالف رضا مالکی تعالی یا بحملی محذور عنه و در اخ مودلی ناسد
 یکی از آن مخالفت بر سبیل مجامعت کردن بر سبیل مکاشفت
 و منازعت و دوم مساعدت در مقتضاتش از طلب
 بی شائبه منت و طلب عوض بقدر امکان مادام که مودلی
 ناشد محذوری بزرگ کی احتراز از آن واجب باشد و ستم
 اظهار خیر خواهی ایشان در سر و علاقت بدنا و لغزت
 و محافظت و صایا و اعمال بر کی آن هدایت کرده باشد چه
 در حال حیات اسان و بعد از وفات ایشان و سنی
 کی در فصل چهارم از معالجات سم کی مقرر است بر ذکر فضل محبت
 مان خواهد رفت و آن است که محبت بزر و ماذر فرزند را
 محبتی طبعی است و محبت فرزند ایشان را ارادای و مان سر
 در شراخ اولاد را با احسان با آقا و امهات زیادت از آن
 فرموده اند کی اباء و امهات را با احسان با اسان فرق سان
 حقوق پدران و ماذران از اخ کفسم معلوم شود چه حصول پدر
 روحانی تر است و بان سبب فرزند از انبیه بران بعد از فعل
 حاصل اند و حقوق ماذران جسمانی تر و مان سبب هم در اول
 احساس فرزند از آنرا فهم کسد و ماذران مسل زیادت نماید
 و مان قضیه اد حقوق پدران بدل طاعت و ذکر خیر
 و دعا و شاکی روحانی تر است زیادت ماذر و اد حقوق
 ماذران بدل مال و اشار اسباب بعش و انواع احسان
 کی جسمانی تر باشد زیادت ماذر و اما عقوق کی ردلی است
 مقابل این فضیلت هر از سه نوع باشد اول از ماذران

و ماذران بشخصان محبت با اقوال و افعال یا اخ مودلی ناسد
 بعضی از آن ماسد حقیر و سفاهت و استهزا و عثران و دوم
 محل و منافست با ایشان در اموال و اسباب بعش یا بدل طلب
 عوض یا مشوب است با کران شمردن احسانی کی با ایشان بود
 و ستم آهات ایشان و بی سببی نمودن در نهان یا آشکارا
 و در حال حیات با بعد از ممات و خوار داشتن مصالح و وصایا
 ایشان و محنتان کی احسان و الدن مالی صحیح و عید است
 عقوق نریالی فساد عقیدت باشد و کسانی کی مبادت پدران
 و ماذران باشند ماسد اجداد و اعمام و احوال و باکران بزرگتر
 و دوستان حقیقی پدران و ماذران هم مبادت ایشان باشند
 در وجوب رعایت حرمت ایشان و بدل معاودت در اوقات
 احساج و احتراز از اخ مودلی باشد که اهیت ایشان و از دیگر
 فصول این کتاب کی در بیان ذکر معاشرت با اصناف خلق
 گفته اند بر مقاصد این باب اطلاع مام حاصل کرده و استاکسار

فصل پنجم در معرفت سیاست و تدبیر خردم و عیب

مانند است کی خدم و عیب در منزل بمنزل دست و پای
 و جوارح دیگر باشند از بدن چه کسی کی محبت غیری تکفل
 امری کند کی اعانت دست دران قائم مقام دست ان غیر
 بوده باشد و کسی که سعی کند در کارانی که قدم دران کار در بنجه
 باند کرده مشقت قدم کفایت کرده باشد و کسی که چشم نکا پاره
 حسی که نظر دران صرف باند کرده زحمتی از بصر باز داشته بود
 و اگر نه وجود ان طایفه بود ابواب راحت مسدود گردد

و بتوسط تمام وقوع متواتر و حرکات و سکانات مختلف و افعال
و ادبار متوالی کی مقتضی تعب اندان و سقوط همت و دها
و قار باشد مهمات تمام توان نمود پس باید که روحها این
جماعت شکرگزاری بشرط بجای آرند و ایشانرا و داع خدای
عالی شمرند و انواع رفیع مدارات و لطف و مواسات در
اشتغال ایشان نگارند چه این صنف مردم را نریلا و کلال
و تصور و ماندگی با اعضا و جوارح را باید و دواعی حاجات و اراد
در طباع ایشان مرکوز بود پس دقیقه انصاف و عدالت
رعایت باند کرد و از تقصیر و جور احتیاب نمود با سیاست
خدای سعادتمندان باشد و سکریت او گزارده و طری
التخاذ خدمت آن بود که بعد از معرفت و تحریت تمام و وقو
بر اهل کسکی او را استخدام کند و اگر مستر نشود بفرست
و حدس و توهم اشتعانت نماید و از اصحاب صور متفاوت
و خلقها مختلف تخاشی و لهب داسد کی در اغلب اهل
خلق تابع خلق افند و در امثال فرس آمده است کی نکورن
جمعی از زشت صورت او بود و در خبر آمده است که
اطلبوا الخیر عند حسان الوجوه و از معلولان چون اعور
و اعرج و ابرص و ماسدان بجنب باند نمود و بر صاحب کیاست
و دها اعتماد کردن از کیاست دور باشد چه بسیار بود کی کرنای
و مکر و اخیال با این در خصلت مقارن افند و حیاء عقل
اندک بر شهادت بسیار کی با قناعت بود و افسار باند کرد
چه حیاء مترن خصلتهاست درین باب و چون خادم پیشتر شود
او را صناعتی کی صلاحیت آن موسوم باشد مشغول

۱۰۱
کرد ایند و امور او ملکی کسید و از کالای یکایای و صناعتی بصاع
بحول بفرماید و بسراخ طبع او بران مایل بود و الوقت آن او را
حاصل و صاعت کسید چه هر طبعی را با صناعتی خاص خاصیتی
بود و اگر ازین قانون مجاورت کنند ماسد انگس باشد که ماسب
هرث کند و کار او را در دین فرماید و چون یکایای از کار
خواهد کرد نشان کی از کار او عین صرف باشد از آن
کار چه این عمل تنگ دمان وی صبران باشد و هرگاه
کی صرف کند بدل ستر مجاح کلف و حکم مدله حکم
بود تا از منفعت خدمت محروم ماند و در دل خدم باند کی
مقرر کرده باشد کی ایشانرا مفارق او طریقی و بیلی نخواهد
بود بهر چه و سبب تمام مروت نزدیک باشد و هم بوف
و کرم لائق و هم خاطر شرط شفق و مواداری و مناصحت
و احتیاط بجای آرند چه این افعال انگاه از و صادر شود کی
خود را در نعمت و مال محدود مسام شمرند و از غر و صر
امن بود و چون صورت کند کی صاحب او ضعیف رای
و واهی ذمت است و بهر کتاسی او را دور خواهد کرد و کس
را در خدمت او عارقی شمرند و مقام او مقام ره گذریان بود
در هیچ کار اندیشه کند و نه شرط شفقت نکاه دارد بلکه
همت بر ادخار و جمع از همت روز مفارق و جفا سید معصور
دارد و اصل بزرگ در خدمت خدمت آن بود کی باعث ایشان
بر آن محبت بود و ضرورت و رجاء خوف با خدمت
ناصحان کسید خدمت بندگان و باند کی اخلال
نکند نامور معاش خدمت از ماکل و ملائیس و غیر آن هیچ

وجه اول آنرا بر ما ابد خود مقدم دارنم و از اجتناب علت در عملی مباح
 بعد هر رسا در ایشان اوقات راحت و آسایش بعضی
 کنند و چنان سازند که اقامت برای عالی که ایشان مفوض بود
 از روی نشاط و جد کسند از سر ملالت و کسل و اصلاح خدم
 را مراتب نگاه باند داشت و انواع مادی و تقوم بحسب اصناف
 حیوانات و حرام استعمال فرمود و طریق عفو را کلی مسدود نماید
 گردانند و کسی که بعد از توبه مرگعت گناه کند او را جاشنی عفو
 بپا ندانند و تشدید بی توبه را رسا شود و از رشد او نومسک
 نمود و اقامت کی قید حیا بر نگذارد و باصرار و قلع معترف
 نشده و چون بخاشی فاجش و کما می زشت که ابقای آن
 مذموم بود مملو شود و ساد و همد قابل اصلاح گواهند
 بود و صواب آن بود که زودگی او را نفی کنند و الامجا و رت
 او دیگر خدمت بپا شوند و فساد او بدکران تغدای کند و نده
 از آزاد اولی استخدام را چه نده بقبول طاعت سید
 و تادب با اخلاق و ادب او قابل تر باشد و از مفارقت
 نومید تر و از زندگان اختیار باند کرد خدمت نفس را
 ارجع عاقل تر و محرم تر و حسن کوی تر و با حیا تر باشد و تجارت
 را اخعیف تر و کافی تر و کسب تر و عمارت عقار را اخ
 قوی تر و جلد تر و کار کن تر بود و در عی چهار پای را ارج
 قوی دل تر و بلند از تر و کم خواب تر بود و اصناف
 شدگان بحسب طبیعت سه است یکی حیدر طبع و دیگر
 عبد طبع و سیم عبد مذهب و اول را منزلت اولاد باند
 داشت در تعلیم ادب صالح محرض فرمود و دوم را منزلت

دو اب و مویشی استعمال باند کرد و متراض گردانند و سیم را بقدر
 حاجت بمشتمی می باند رسا شود و با شهات و اسحقاف
 کادای فرمود و از اصناف امم عرب بنطق و فصاحت و دهها
 ممتاز باشند اما بحفا و طبع و قوت شهوت موسوم و عجم
 بغل و سیاست و لطافت و زیرکی ممتاز باشند اما با خیاال
 و عص موسوم و روم و فو و امانت و تود و کفایت ممتاز
 باشند اما محل و لوم موسوم و هند و قوت حدس و حسن
 و و هم ممتاز باشند اما بحی و ذنبی و مکر و افعال موسوم
 و ترک شجاعت و خدمت شایسته و حسن منظم ممتاز باشند
 اما بغیر و قسوت و بی حیا موسوم است بامی حسن
 درین باب و مقالات و الله اعلم

مقالات شوم

در سیاست مدن و ان هشت فصل است

فصل اول

در سبب اختیار نمودن و شرح مابیت و فصل اول

مش ازین گفته ایم که هر چو دلی را کمالی است و کمال بعضی
 موجودات در فطرت با وجود مقدارن افزاده است
 و کمال بعضی از وجود متاخر مثال صنف اول اهل سماوات
 و مثال صنف دوم مرکبات ارضی و هر چه کمال او از وجود
 متاخر بود و مرانه او را حرکتی بود از نقصان کمال و ان
 حرکتی معونت اسبابی که بعضی کمالات باشند بعضی
 معینات نتواند بود اما کمالات ماسد صورتها کی
 کی از واسطه الصور فاضل شود بطریق تعاقب

بر نطفه ما از حد نطفه کمال انسانی رسد و اما معینات ماسد
 غذای باضافه ماده شود تا بناغای کی ممکن بود رسد و معون
 در اصل بر سه وجه بود یکی کمک معین جسمی که از ازان جز
 کی معونت محاج بود و این معونت ماده بود و در دوم کمک
 معین متوسط شود میان ازان جز کی معونت محاج بود و س
 فعل او و این معونت الت بود و سوم کمک معین را بر خود
 فعلی بود کی ان فعل نیست با ان جز کی معونت محتاج
 بود کمالی باشد و ان معونت خدمت بود و ان صنف بدو قسم
 شود یکی کمک معونت بالذات که یعنی غایت فعل او نفس
 معونت بود و در دوم اح معونت بالعرض که یعنی فعل او را
 غایتی دیگر بود و معونت سمعت حاصل از سال معونت
 ماده معونت نبات حیوانی را کی از غذا ماذ و سال معونت
 الت معونت اب قوت غاده را در رسانیدن غذا با اعضا
 و مثال معونت خدمت بالذات معونت ملوک مالک را و سال
 معونت خدمت بالعرض معونت شبان ربه را و حکم
 مانی انو نصر فارای کی اکثر ان مقامات منقول از اقوال و نکات
 اوست که در دفاعی خادم عناصرند بالذات چه ایشان را
 در تسع حیوانات کی موجب انحلال بر کسب ایشانست
 یعنی مست و سیاع خادمند بالعرض که عرض ایشان از ان تر اس
 مع خوش است و انحلال با عناصر سمعیت لازم اند و بعد از
 نظر بر ان مقدمه کوم عناصر نبات و حیوان مبرسه معونت
 نوع انسان که در هم بطریق ماده و هم بطریق الت و هم بطریق
 خدمت و انسان معونت ایشان یکدله بطریق الت

و بالعرض چه او شریف ترست و ایشان خبیث تر و اخس
 شایستگی هم خدمت اخس که در هم خدمت اشرف اما اشرف
 نشان کی خدمت که در المراسل خوش را و انسان معونت نوع
 خود که در بطریق خدمت نه بطریق ماده و نه بطریق الت
 و بطریق ماده خود معونت هم حیر سواند که از روی انسانی
 چه ازان روی جوهای محرکه است و محناک انسان
 عناصر و مرکبات محاج است مابرسه نوع معونت او رسند
 بنوع خود در محاج است با بطریق خدمت یکدیگر را معاد
 کسد و حیوانات بطباع و نباتات محاج اند اما احصاج انسان
 سوع خود مختلف باشد چه بعضی از حیوانات ماسد حیوانا
 تولدی و ماسد بیشتر حیوانات اب کی در توالد اجماع نر
 و ماده محاج نباشد ی معاونت یکدیگر بتوانند بود و ایشان را
 از اجماع فائده صورت بنند و بعضی دیگر ماسد اکثر حیوانا
 تولدی در حفظ نوع اشخاص نر و ماده را یکدیگر احصاج
 بود و در حفظ شخص بعد از برست معاونت و جمعیت
 محاج نباشد بر اجماع ایشان در وقت سفاد بود و در اقام
 نما و بعد از ان هر یکی علی حده کار خوش مشغول شود و بعضی
 دیگر ماسد غل و نمل و چند صنف از طیور معاونت با اجماع
 محاج باشد هم در حفظ شخص و هم در حفظ نوع و اما نباتات
 را عناصر و معدنیات احصاج بود مبرسه نوع ماده خود
 طاهرست و بالت ماسد احصاج بحکمهای کی او را پوشیده
 دارد و از آفت سرما و گرما مصون تا برود و محدث ماسد
 احصاج ان بکوههای کی بر منابع چشمها شمل باشد

و نبات را سکر بکرا حیاح نوز در حفظ نوع ماسد درختان
 هر یکی مازدی شیر بار نگیرد اما در حفظ شخص سکر بکرا حیاح
 انبار و مرکبات عناصر حیاح نوز هر سه نوع و باشد که درین
 مراتب چهار کانه یعنی عیاض و معادن و نبات و حیوان بعضی خود
 بعضی کبذگی در رست از و متاخر بود خاک در افای کتسم
 اما از ان روی ان حیز خمس تر بود فی الحکله عرض ازین فصل
 است کی نوع انسانرا کی اشرف موجودات عالم است معونت
 دیگر انواع و معاونت نوع خود حاجتست هم در بقا شخص و هم
 در بقا نوع اما سان اک مانوع دیگر حیاح است خود ظاهر
 و در زمین تمام با شکشاف ان زادت له حاجت و اما سان
 اک معاونت نوع خود حیاح است است کی اگر شخصی را
 بتریب غذا و لباس و مسکن و سلاح خود مشغول بایستی بود اول
 ادوات در و زکری و اسکر کی بدست آوردای و بدان ادوات
 و آلات زراعت و صیاد و طحن و عجن و غزل و نسج و دیگر
 هر چه صنایع میسر کردی پس بدن مهمات مشغول سز
 بقا او می غذا بدن مدت و فائز کردی و روزگار او اگر بدن
 اشغال موزع کردند بر ادای حق کی ازین جمله قادر شوای
 اما چون بیکر را معاونت کسد و هر یک ازین مهمات زادت
 از قدر کفاف خود قیام نماید و با عطا و در زادت و اخذ دل
 از عمل دیگران قانون عدالت در معامله نگاه دارد اسباب
 معیشت دست فراهم دسد و تعاقب شخص و بقا نوع پیوسته موم
 کرد و خاک هست و ما با اشارت بدن معنی باشد از در کمال
 گوشت کی آدم علیه السلام چون دنیا آمد و غذا طلب کرد او را

معمی

هر کار کار باست کرد تا انان محنه شد و هر از و یکم ان بود کی نان
 سر کرد انکه خورد و در عبارت حکما من معنی یافته می شود برین
 وجه کی هر از شخص کار کن بیاید بیک شخص لقمه نان در دهن
 تواند نهاد و چون مدار کار انسان بر معاشرت بیکدیگر است
 و معاشرت بران وجه صورت می نهد مهمات بیکدیگر کافی
 و تسادی قیام نماید پس اختلاف صناعات کی از احدا
 عزائم صادر شد مقتضی نظام بود چه اگر همه نوع بر یک صفت
 نوارد نمودندی محذور اول باز آمدی ازین جهت حکمت
 الهی اعضا سان هم دارا ایشان کرد و امر کی شغلی دیگر
 رعیت نماید بعضی شریف و بعضی خسیس و در مباشرت
 ان خرسند و خوش دل باشد و محسن احوال ایشان در توانگری
 و در روشی و کیا است و بلاد مختلف تقدیر کی اگر همه توانگر
 باشند بیکدیگر را خدمت نکشد و اگر در و پیش باشند محسن
 در اول از جهت نیازی از یکدیگر و در دوم از جهت عدم
 قدرت و اداعوض خدمت و چون صناعات در شرف و خفاست
 مختلف بود اگر در قوت سر مشاغل باشند یک نوع خسار
 کند و دیگر انواع معطل ماند و مطلوب حاصل نیابد داشت
 الخ حکما گفته اند لو ساقای الناس لملکوا جمعا و لکن
 چون بعضی بدر صائب ممتاز باشند و بعضی بفصل قوت
 و بعضی بشوکت تمام و بعضی بفرط کفایت و جماعتی از کس
 و عقل خالی و ثبات ادوات و اهل سر را همه کارها
 برین وجه کی مشاهده می افتد مقدار کفو و از تمام مرکب
 مهم خویش قوام عالم و نظام معیشتی آدم بفعل اند

و جوف وجود نوعی معاشرت صورت نمی پذیرد و معاشرت بی اجتماع
محالست پس نوع انسان بالطبع محتاج بود باجماع و این نوع اجتماع
را یکی شرح دادیم تمدن خواهد بود تمدن مشق از مدرسه بود و مدرسه
موضع اجتماع اصحابی که با انواع حرفها و صنایع معاشرت کنند
سبب بعثت بود می کشد و حاکم در حکمت منبری که قسمی کی عرض
از منزل نه مسکن است بل اجتماع اصل مسکن است بردهای
خاص اینجا عرض از مدرسه نه مسکن اهل مدرسه بل بعضی مخصوص
است میان اصل مدرسه و اینست معنی کتب حکما گویند از اسلام
مدنی بالطبع یعنی محتاج بالطبع الی الاجتماع المسمى بالتمدن و چون
و چون دواعی افعال مردمان مختلف است و تنوع حرکات
ایشان لغایات متنوع مثلا قصد یکی تحصیل لذت و قصد دیگر
باقتنای کرامتی اگر ایشان را باطباع ایشان گذارند تعاون
ایشان صورت نپذیرد چه متغلب همه را ندانند خود گردانند
و هر یک همه مشیبات خود را خواهند و چون شارع در میان
افزون افتاد و افساد نکند بکسر مشغول شود پس بالضرورة نوعی از تدبیر
باندکی هر یکی را بمنزلی که مستحق آن باشد مانع گرداند و محویش
پرساوند دست هر یک از تعلی و تصرف در حقوق دیگران
گواه کند و بشغلی که متکفل آن بود از امور تعاون مشغول
گردد و آن تدبیر را سیاست خوانند و حاکم در مقالات
اول در باب عدالت کفتم در سیاست بناموس و حاکم دینار احیاج
باشد پس اگر این تدبیر بر وفق و حسب و قاعده حکم اتفاق
افتد و مودعی بود بحکالی که در نوع و اشخاص بقوت است آنرا
سیاست الهی خواهد و الا بجهلی دیگر کی سبب آن سیاست بود

اضافت کسد و حکم اقسام سیاست سبط چهار نهاد است
سیاست ملک و سیاست غلبه و سیاست کرامت و سیاست
جماعت و اما سیاست ملک تدبیر جماعت بود و بردهای که
ایشان از افضال حاصل اند و آنرا سیاست فضلا گویند و اما
سیاست غلبه تدبیر امور اخشا بود و آنرا سیاست خفایست
گویند و اما سیاست کرامت تدبیر جماعتی بود که با قسا کرامت
موسوم باشند و اما سیاست جماعت تدبیر فرق مختلف بود
برقانونی که ناموس الهی وضع کرده باشد و سیاست ملک این
سیاسات دیگر را راهائی آن موضع گرداند و هر منفی را سیاست
خاص خود مواخذت کند تا کمال ایشان از قوت بفعل اند
پس این سیاست سیاست سیاست بود و بعلق سیاست
ملک و سیاست جماعت سکد بکرمین و چه بود که از کسب
کوم سیاست بعضی تعلق با وضع دارد ماسد عقود و معاملاتی
و بعضی تعلق با احکام عقلی ماسد تدبیر ملک و ترتیب مدرسه
و مسج شخص را نزدیکی رحمان تمسری و فضل معرفتی یکی
از این نوع تمام نماید چه تقدم او بر غیر و سبب خصوصیتی
استدعا سازد و مخالف کند پس در نقد بر اوضاع شخصی
احیاج باشد که الهام الهی ممتاز بود از دیگران ما او را انقیاد
نماند و این شخص را در عبارت قدما صاحب ناموس گفته اند
و اوضاع او را ناموس الهی و در عبارت محدثان او را شارع
و اوضاع او را شریعت و افلاطون در مقالات پنجم از کتاب
سیاست اشارت بذکر طایفه برین وجه کرده است که
تم احباب القواکی العظمیة الفایفة و ارسطاطالیس گفته است

هم الذين عنانهم الله يوم القيمة وروى في هذا الكلام بشخصي اصحاب
 اعدى بنى ينادى الله من تبارك وذا من كان ما اورا بحمد الاشان
 ميسر شود وان شخص را در عبارت قدما ملك على الاطلاق
 كفته اند و احكام اورا صناعت ملك و در عبارت متاخران
 اورا امام و فيل اورا امانت و افلاطون اورا مدبر عالم خواند
 و ارسطو انسان مدنى يعنى انسانى كى قوام تمدن بوجود و اشان
 او صورت ندوز و ناند كى مقرر بود كى مراد از ملك درن موضع
 نه انست كى اورا خيل وحشى با ملكنى ناسد كى مراد انست
 كى مستحق ملك او بود در حقيقت و اگر چه بصورت هج
 كس بدو التفات نكند و چون مياشند مر غير او باشد و در علم
 نظام شياخ بودى كماله در هر روز كاي و قري صاحب
 ناموسى اصحاب نود جه يك وضع اهل ادوار بسيار را كفات
 باشد اما در هر روز كاي عالم را مدبرى ماذبه اگر چه منقطع
 شود نظام مريع كماله و بقاء نوع بوجه اكمل صورت پذيرد
 و مدبر بخير ناموس قسام نمايد و مردمان را با امانت مرايم ان
 كلف كند و اورا و ايت تصرف بود در هر ايت بحسب حاجت
 مروت و روزگار و از بحال معلوم شود كى حكمت مدنى دان
 ان علمست كى مثاله مشتمل بر دست نظر بود در قوانين كلى
 كى بعضى مصلحت عموم بود از ان جهت كى معاون مشوره باشد
 كمال حقيقى و موضوع ان علم هائى بود جماعت را كى از جهت
 اخراج حاصل اند و مصدر افعال اشان شود بوجه اكمل
 و بسبب انك مدبر صاحب صنعتى نظر در صناعت خود و روى
 كند كى نفع از ان صناعت داشته باشد و از ان روى كه خيرايد

باش و مثالا حسب را نظر در معالجه دست بران و بعد بود كى دست را
 اعتدالى حاصل كند كى بدان اعتدال بر بطش قادر بود و با انك
 بطش او از فصل خيرات بود يا از فصل شر و الفات
 نكند و صاحب ان صناعت را نظر در حكلى افعال و اعمال
 اصحاب صناعات بود از ان جهت كى خيرات باشند
 يا شر و بر ان صناعت و بر همه صناعات بود و نسبت
 ان را دكر صناعات هنر نيت علم الهى را دكر علوم و هنر
 اشخاص نوع انسان در بقا شخص و نوع سكره كرم حاج ان
 و وصول اشان كمالى بقاء منتهى بر در وصول كمال كمال
 سكره كرم باسد و چون حسن بود كمال و تمام بر شخصى بدكر اشخاص
 نوع او منوط بود بر سر و روى بود كى معاشرت و محالطه
 ابناء نوع كند و روى معاون و اله از قاعده عدالت منحرف كشته
 ماسد و پيشت جور مشفق شده و معاشرت و محالطه
 برن و چه انگاه تواند بود كى بر كفتن ان و روى كى بودى
 نود نظام و روى كى بودى بود بفساد و قوف يافته
 باشد و علمى كى ضامن تعريف يك يك نوع بود حاصل كرده
 و لكن ان علم حكمت مدنى است بر همه كس منطبق بود
 معلوم ان علم با اقسام و صلت قادر تواند بود و اله معالما
 و معاشرت او از جور خالى نمايد و بسبب نساد عالم كماله
 بقدر مروت و منزلت خود و از ان روى شمول صنعت ان
 علم بر معلوم شود و محكماتك صاحب علم طب هنر در صفا
 خود ماهر شود بر صحت مزاج عالم كه انرا اعتدال حقيقى خوانند
 و از ان انحراف از ان قادر شود و و محقق طب علم بود

انسان و از ان مريض را در كماله
 ان علم هنر در صناعت
 خود ماهر شود بر حفظ
 ان علم هنر در صناعت

در جمله شمره این علم اشاعت خبرات بود در عالم و ازالت شر و تقدیر
 استطلعت انسانی و چون کفتم موضوع این علم اشاعت اجماع است
 انسانی است و اجماع اشخاص انسانی در عموم و خصوص مختلف
 افند پس معنی اجماع اشخاص بر اعتنائی باشد که در آن معلوم بود
 کوم اول اجماع نخستین که میان اشخاص باشد اجماع منزلی بود
 و شرح آن داده ام و اجماع دوم اجماع اسلی محله باشد و بعد از آن
 اجماع اسلی مدینه و بعد از آن اجماع ام کبار و بعد از آن اجماع
 اهل عالم و حاکم بر شخصی جمعی بود از منزل بر منزل حریفی بود
 از محله و بر محلی حریفی بود از مدینه و هر مدینه حریفی بود از
 امت و بر امتی حریفی بود از اهل عالم و بر اجماعی رادسی بود
 حاکم در منزل کفتم و رئیس منزل مروس بود بنسبت بار محله
 و در محله مروس بنسبت بار رئیس مدینه و همچنین بار رئیس عالم
 رسیدگی رسد و او بود و است ملک علی الاطلاق و نظیر
 او در عالم و در حال اجزاء عالم همچون نظیر طبیب بود در شخص و اجزا
 شخص و همچون نظیر لخدای منزل در حال منزل و اجزاء منزل
 و هر دو شخص کی میان ایشان در صنعتی یا علمی اشتراک بود
 میان ایشان راستی است بود یعنی یکی کی از دیگر در آن
 صنعت کامل تر باشد رئیس او بود و آن دیگر شخص را طاعت
 او ماند داشت نامتوجه باشد بحال و انهای همه اشخاص با شخصی بود
 کی مطاع مطلق و مقتدای نوع باشد با استحقاق یا اشخاص
 کی در حکم یک شخص باشد از جهت اتفاق آراء ایشان در مصلحت
 نوع و حاکم رئیس عالم ناظر است در اهلای عالم بحسب آنکه او را
 تعلقی است بعموم اهلای رئیس بر اجتماع یا نظری باشد

در عموم آن جماعت کی اورئیس ایشان باشد و در اهرای آن اجتماع
 بروهای کی بعضی صلاح ایشان بود او را و علی العموم و مقتضی
 صلاح بروهای ثانی و علی الخصوص و علق اجتماعات سکندر
 سه نوع بود اول ایک اجتماع حروا اجتماع بود ماسد سر او مدینه
 و دوم ایک اجتماع شامل اجتماع بود ماسد امت و مدینه و سیم
 ایک اجتماع خادم و معنی اجتماع بود ماسد قریه و مدینه چه اجتماع
 اهل قریای اجتماعاتی ناقص بود کی هر یک نوعی دیگر حدت
 اجتماع تام مدنی کسد و این وجه اعانت اجتماعات دیگر را
 بماده و الت و خدمت ماسد اعانت انواع بود دیگر را حاکم
 شش ازین کفتم و چون بالیف اسلی عالم مرتب نوع تقدیر کرده اند
 کسانی کی از بالیف سرون شوند و با افراد و وحدت میل
 کسد از فضیلتی بهره ماسد چه اخیار و وحشت و عزت
 و اعراض از معاونت اینان نوع با اصحاب مقتضیات اسان
 محض حور و ظلم باشد و ازین طایفه همای این فعل را الفضل
 شمرند ماسد جماعی که ملازمت صوامع و نزول در شکاف
 کوهها متفرقه باشد و اثر از هدا از دسام نهند و طایفه کی متره
 معاونت خلق نیستند و طریق اعانت کلی مسدود
 کرد اسد و اثرات توکل نام نهند و کروی کی بر سبیل سیاحت
 از شهرها بشهرهای می شوند و مایع موضع مقامی و اخلاطی
 مقتضی موانستی بود نکسد و کوند از حال عالم اعتبار می کسرم
 و اثر از فضلی داند چه این قوم و امثال ایشان از زلفی که تعاون
 کسب کرده اند استعمال می کسد و در عوض و مجارات

صح پزیشان نمی دشت غذا ایشان بخورند و لباس ایشان
می پوشند و نهایی آن نمی گزارند و از اخ مستدعی نظام و کمال
نوع انسانست اعراض نموده اند چون حسرت و وحشت
و ذایل اوصافی که در طبیعت بقوت دارند بفعل نمی آرند
جامعتی قاصر بظان ایشانرا اهل فضایل می ندارند و این نوعی خطا
بود چه عفت نه آن بود که ترک شهوت بطن و فرج کبیرند
من کل الوهه بل آن بود که بر هر صی را حدی و حقی که بود گاه
دارند و از افراط و تفریط احتیاط نمایند و عدالت نه آن بود
که مردمی را پیش بر و ظلم نکند بل آن بود که معاملات با مردم
بر قاعده انصاف کنند و تا کسی با مردم محالطت نکند سخاوت از
جکزه صادر شود و چون در بعضی هولی سفید سخاوت جایگاه
دارد و چون صورت شمی نسد اثر عفت او کی طاهر گردد و اگر
مامل کرده اند معلوم شود که آن صنف مردم تشبه بمجادات
و مردکان می کنند باصل فضل و تشریف اهل فضل و تشریف از بعد
کی مقدار اول عرامه کرده باشد اخلاف نطلبند و در سیر و عباد
بقدر طاقت حکمت او اقتدا کنند و از رتوبت خواهند
در آن باب از خبر موفق و معین

فصل دوم
در فضیلت محبت کی ارتباط اجماعات مذان بود و قسام آن
و چون مردم بیکدیگر محاسن اند و تمام و کمال هر یک بر دیگر است
دیگر است از نوع او و ضرورت مستدعی اشتیاق است به شخص
با نفع کمال نمی تواند رسید و تا که شرح داده اند پس احیاج

در آن باب از خبر موفق و معین

فصل دوم

در فضیلت محبت کی ارتباط اجماعات مذان بود و قسام آن
و چون مردم بیکدیگر محاسن اند و تمام و کمال هر یک بر دیگر است
دیگر است از نوع او و ضرورت مستدعی اشتیاق است به شخص
با نفع کمال نمی تواند رسید و تا که شرح داده اند پس احیاج

حاکم کاسات شرح داده و چون حقیقت محبت طلب ایجاد بود
 ناجبرگی کی ایجاد ما او در تصور طالب کمال باشند و ما گفتیم
 کی کمال و شرف هر موجودی بحسب وحدتی است کی رو
 یافتن شده است پس محبت طلب شرف و فضیلت و کمال
 بود و هر چه این طلب در بیشتر بود شوق او بحال زیادت
 بود و وصول بدان روشنی تر و در عرف مسافران محبت و ضد
 در موضعی اشتغال کس کی قوت نطفی را در و مشارکتی بود
 پس سبب عناصر را بر اگر خوش و کریم باشد نشان از دیگر همت
 و میل مرکبات را بیکدیگر کی از جهت شاکلاتی کی در امتزاج
 ایشان افلاک باشد بر نسبتها بمعین و محدود چون نسبت
 عددی و مساحی و بالنفی لازم تا بدان نسبت مبداء افعالی
 غریب باشند کی انرا خواص و اسرار طباع خواهد ماسد مسل
 امن بمقتناطیس و اضداد ان کی از جهت سفرای نزل و حادث
 شود ماسد نفرت سنگ با غرض الخلل از سر که از منل محبت
 و بیغضت نشینند لایزال و میل و هرب خواهد و موافقت
 و معادات حیوانات غیر ناطقه با یکدیگر که خارج از منسل
 ماسد و انزال و نفرت گویند و اقسام محبت در نوع انسان
 دو گونه بود یکی طبعی و دیگر ارادی اما محبت طبعی طبعی و محبت
 ماذر فرزندان را کی اگر نه این نوع محبت در طبعیت ماذر
 مفطور بود کی فرزندان را تربیت ندادی و بقا نوع صورت
 نیستی و اما محبت ارادی چهار نوع بود یکی از سرع العقد
 و الخلال بود و چهارم از سرع العقد و الخلال بود و چون
 مقاصد اصناف مردمان در مطابق بحسب بساطت

در این کتاب
 در بیان
 در بیان
 در بیان

تشعب است بسبب شعبه اول لذت و دوم نفع و سیم
 خیر و از رکن هر سه مایل یکر شعبه رابع تولد کند و این علامات
 معضی محبت کسائی ماسد کی در موصل بحال شخصی یا نوعی
 معادن و مدد کار باشد و ان نوع انسانست پس هر یکی از این
 اسباب علت نوعی بود از انواع محبت ارادی اما لذت
 علت محبتی تواند بود کی زود سوز و روز کسانچه لذت معمول
 و خود سرعت و غیر انتقال موصوف است چنانکه گفتیم
 و استمرار و زوال از سبب محبت سرایت کند و اما نفع
 علت محبتی بود کی در بند و زود کشا نفع رسانیدن
 باعث وجود برع انتقال بود و اما آخر علت محبتی بود کی زود
 سوز و در کشا نفع رسانیدن از جهت شاکلاتی ذاتی که
 میان اهل خیر بود و در کشادن از جهت ایجاد حقیقی که
 لازم ماهیت خیر بود و اقتضا اساع انکال کند و اما مریک
 از هر سه علت محبتی ماسد کی در بند و زود کشا نفع رسانیدن
 هر دو سبب یعنی نفع و غیر اقتضا هر دو حال کند و محبت از صداف
 عامتر بود چه محبت میان جماعتی است و صورت نفع و صداف
 در شمول بدن مرتبه نرسد و مودت در مرتبه بصدافت
 نزدیک باشد و عشق کی افراط محبت است از مودت
 خاصتر بود چه حوسان دون نیفتد و علت عشق یا فرط
 طلب لذت بود یا فرط طلب خیر و نفع را نه از روی بساطت
 و نه از روی همت تکرار در استلزام عشق مدخلی نتواند
 بود پس عشق دو نوع بود یکی مذموم کی از فرط طلب لذت
 خیر و دوم محمود کی از فرط طلب خیر خیر و از جهت اساس

فرق میان این دو سبب ماسد اختلافی کی میان مردم در مدح
 و ذم عشق بود و سبب صداقت احداث و کسانی که طبع
 ایشان داشته باشند طلب لذت بود و ذن سبب باشد
 کی صداقت و مفارقت میان ایشان متوالی بود و گاه بود که
 در اندک مدتی چند یا رضادق کسد و باز مفترق شوند و اگر
 صداقت ایشان را نادر نهای باشد سبب وثوق ایشان
 بود بی قیالذات و معادرت انحالاف و هر گاه کی از وثوق
 نابل شود کی حال ان صداقت مریع کله و سبب صداقت
 شایع و کسانی کی بر طسعت ایشان باشند طلب منفعت بود
 و چون منافع مشترک باشد و در اکثر احوال انرا اقتدای
 اتفاق اقتدا از شان مصادقتی صادر شود و بحسب بقا
 منفعت باقی ماند و چون علاقه جاسم قطع شود ان صلاوت مریع
 کله و اما سبب صداقت اهل حزن و محض خیر باشد
 و خیرین است بود غیر متغیر مودات اصحاب ان از بغیر
 و زوال مصون باشد و چون مردم از طباع متصادم مرکب
 است و میل هر طسعتی مخالف میل طسعتی دیگر است پس لذتی
 کی ملام طسعتی بود مخالف لذت طسعتی دیگر بود و ذن سبب
 هیچ لذت از انواع لذات خالص و خالی از شوائب است
 در مفارقت لذات دیگر بود و سواذ بود و چون مردم جوهری
 بسیط الهی بود دست کی انرا با طباع دیگر مشاکلتی نیست
 و ان نوعی از لذت تواند بود کی انرا با لذات دیگر
 مشاکلتی بود و محبتی کی مقتضای ان لذت بود در عا
 افراط و تشبیه بولد و انرا عشق نام و محبت الهی خوانند و بعضی

متاثران دعوی ان محبت کسد و حکیم اول در ان معنی از
 ابر قلیطس باز گفته است کی او کوذ چیزها مختلف را با یکدیگر
 تشاکل و تالفی نام سواذ بود و اما حیرهای مشکاکل یکدیگر
 مسرور و مشتاق باشند و در شرح ان کلمات گفته اند کی جوهر
 بسیط چون تشاکل باشند و یکدیگر مشتاق متالف شوند
 و میان ایشان توحید حقیقی حاصل اند و تغایر مریع شود چه
 تغایر از لوازم مادیات است و مادیات را ان صنف تالف
 نشواذ بود و اگر شوقی در شان حادث شود کی بنوعی از تالف
 مل کذ ملاقات ایشان نهامات و سطوح بود و بذوات
 و حقایق و ان ملاقات بدرجه اتصال نرسد پس مستدعی انفصال
 بود و چون جوهری کی در انسان مستودع است از کدورت
 طسعت پاک شود و محبت انواع شهوات و کرامات درونی
 گردد و او را تشبیه خود شوقی صادق حادث شود و بنظر نصیر
 مطالعه جلال خیر محض کی منبع خیرات است مشغول گردد
 و انوار از حضرت برو فاض شود پس او را لذتی کی انرا
 هیچ لذت نسبت نشوان کرد حاصل اند و بدرجه اتحاد
 مذکور رسد و در استعمال طسعت بدنی و ترک ان او را انفا و
 زیادت نبود الا انک بعد از مفارقت کلی بدان رست
 عالی سزاوارتر باشد چه صفای نام بعد از مفارقت حیات فانی
 نشواذ بود و از فصائل ان نوع محبت یعنی محبت اهل خیر
 با یکدیگر است که نقصان بدو متطرق نشواذ و نه سعایت
 را در و تائیدی صورت افند و نه علالت را در نوع او مجال
 مداخلتی ماسد و اشرار را در ان خطی و نفسی نشود و اما محبتی

لی از همت منفعت بالذات امداش را رارام با اشرار و بهم با اخیار
تواند بود اما یک سرع القضا و الاخلاص با سدا ز همت ایک
نافع و لذت مطلوب بالعضی شده بالذات و بسیار بود که
ستدعی این محسوسات جمعی است با سدا کی سان اعیاب این محسوسات
اتفاق امدا در مواضع غریب با سدا کشتی و سفرها و غیر این و ب
در ان موافقتی بود کی در طاعت مردم مرکوز است و خود مردم را
انسان از ان جهت گفته اند حاکم در صناعت ادب مقدر
شده است و کسی که گفته است مضاع و تجمیع انسان را که ناس
کمان برده است کی انسان مشق از نیاست و درین کمان
محلی بوده است و چون انش طبعی از خواص مردم است و کمال
هر حسی در اظهار خاصیت خود بود حاکم بخند موضع بکار
کردن بر کمال ان نوع نزد اظهار ان خاصیت بود یا این
نوع خود چه ان خاصیت مبداء محبتی است کی استدعی تمدن
و تالف باشد و از انک حکمت جمعی اقتضا شرف از حکمت
می گذر شریع و اداب محمود بر ان دعوت کرده اند و از ان
سبب بر اجماع مردم در عبادات و ضیافات تخریض فرموده
اند چه محبت ان انش از قوت بغل اند و میکی که شریعت
اسلام نماز جماعت را بر نماز سدا بفضل نذین علت نهاده باشد
کی تا هن در روزی بخ بار مردمان در یک موضع مجتمع شوند
با یکدیگر می شناس گردند و اشتراک ایشان در عبادات و دیگر
معاملات سبب تاکید ان شناس شود باشد کی از درجه
انش درجه محبت رسد و مصداق ان سخن است که چون
ان عبادت بر اهل هر کوفی و محلی کی اجماع ایشان بر روز

بخ بار در مسجدی متعدد نباشد وضع کرد و مردمان اهل شهر کی این
اجماع بر شان دشواری می نمود از ان فضیلت نمی شایست
عبادت کی دیگر فرمود کی در هر هفته یک نوبت اهل کوهها
و محلهها با هم در یک مسجد کی همه جماعت محیط تواند شد
هم آیند با هم یک اهل محلت را فضیلت جمع اشتراک بود
اهل مدینه را اندر در ان اشتراک بود و چون اهل روستاها
و دیهها را با یکدیگر با اهل شهر در هفته جمعی ساختن بعضی
تعطیل مهمات می نمود در سالی دو نوبت عبادتی که با اجماع
همه جماعت مشتمل بود تقصیر کرد و مجمع ایشان را صحای که شامل
از دهام تواند بود نام زد فرمود چه وضع مای که همه قوم را در وجا
بود و در سالی دو بار از ان دفع گیرند مردم بودای تخریج می نمود و چون
در سعت فضائی همه قوم حاضر تواند آمد یکدیگر را ببینند
و عهد انرا محدد کرد اسد اسعات ایشان بر محبت و موافقت
یکدیگر نیز اید پذیرد بعد از ان عموم اهل عالم را با اجماع در یک موقف
در همه عمر یک دفعه تکلیف کرد و انرا بوقتی معین از عمر که خوب
مزد ضیق و کلفتی بودی موسوم نکرد اند با بر حسب تیسیر اهل
بلاد متباعد جمع اند و از ان سعادت کی اهل شهر و محله را اندان
مقتضی گردانید و اند حظی اکتساب کنند و با ان طبعی که در
فطرت ایشان موجود است نظائر نمایند و نفس ان
موضع پیغمبر کی تمام صاحب شریعت باشد اولی بود چه
مشاهده انش را او و قیام بشعار و مناسک مقتضی وقوع و تعظیم
شرع باشد در دلها و استدعی بر عت اجابت و مطاوعت
سود دواعی خیر را بر حمله از تصور ان عبادات و تلقین ان

باینکه بعضی شارع در دعوت با الکتاب این فضیلت معلوم
 می کرد و چرا که آن عبادت بر قانون مصلحت مقدر کردن
 سبب اجتماع مردم و سعادت باشد و با هر چه محبت شوم
 گویم اسباب محبتها مذکور برون محبت الهی چون میان آنها
 آن محبت مشترک باشد تواند بود که از هر دو جانب در یک حال
 منعقد شود و در یک حال انحلال یزد و تواند بود که یکی باقی
 ماند و یکی انحلال یزد مثلا لذتی که میان شوهر و زن مشترک
 است و سبب محبت ایشان شده ممکن بود که یکی از هر دو طرف
 سبب محبت بگذرد و ممکن بود که یکی از یک طرف محبت مستطیع
 شود و از طرف دیگر باقی ماند چه لذت سرعت بغیر موصوف
 و تغیر یک طرف مستلزم تغیر طرف دیگر نه و هم چنین چون میان
 کی میان زن و شوهر مشترک باشد از خیرات منبری چون مرد و
 در آن متعاون باشند سبب اشتراک محبت شود اما
 از دو یکی اگر در حد خود مقصر کند مثلا زن از شوهر اسطفا
 الکتاب این خیرات می دارد و شوهر از زن محافظت اگر
 یکی نزدیک دیگر مقصر باشد محبت مخلف شود و سبب است
 و ملامت حادث گردد و مرد و زن را یزد بود اما علاقه مستطیع
 یا سبب زایل شود یا متعادل شود و عیاب بکجی ماند
 و در دیگر محبتها همین قیاس اعتبار می ماند کرد و اما محبتی که
 اسباب آن مخلف بود مانند محبتی که سبب از یک طرف
 لذت بود و از دیگر طرف منفعت حاصل می بیند معنی مستطیع
 کی معنی مستطیع را سبب منفعت دوست دارد و معنی مستطیع
 را سبب لذت و میان عاشق و معشوق همین مظهر بود

که عاشق از معشوق اسطفا لذت کند و معشوق از او اسطفا
 منفعت درین محبت تشکی و تطلم بسیار از مذل در هیچ صنف
 از اصناف محبت جسدان عیاب و شکایت حادث یزد
 کی درین نوع و علت آن بود که طالب لذت استحال
 مطلوب کند و طالب منفعت در حصول مطلوب او
 با خسران کند و اعداال میان ایشان الا ماشاء الله صورت
 بنند و بدین سبب نوشته عشاق متشکی و متطلم باشند
 و کمفست طالم هم ایشان باشند چه استیفاء مع از لذت
 نظرو وصال معطل طلبند و در مکافات آن باخیر
 افسد یا خود بدان تمام نمایند و این نوع محبت را محبت
 لوازمه خواست یعنی مقرون ملامت و اصناف این محبت
 نه درین یک مثال محصور باشند لکن مرجم همه ما همین معنی بود
 کی یاد کردیم و محبتی که میان پادشاه و رعیت بود و مرئوس و رئیس
 و معنی و فقیر هم در معرض شکایت و ملامت بود و درین
 سبب کی هر یک از صاحب خوش اسطفا چیزی دارد که
 در اکثر اوقات مفقود بود و فقدان اسطفا موجب
 فساد است مانند فساد استیفاء حاصل از اسطفا
 مستطیع ملامت بود و بر عاتق شرط عدالت این فسادها
 زایل گردد و محبت مالیک از موالی زیادت از اسطفا
 توقع دارند و موالی ایشان را در خدمت و شفقت و نصیحت
 مقصر شمردند اما ملامت مشغول شوند و نارضا بقدر اسطفا
 کی از لوازم عدالت بود حاصل نماید از این محبت منظور
 نشود و صعوبت شمول آن از شرح مستغنیست و اما محبت

اختیار حق از اسطوار منع و لذت حادث نشده باشد
 بلکه موجب آن مناسبت جوهر بود و مقصد ایشان خیر محض
 و الهام فصلت باشد از شانه مخالفت و مشارع مندر
 ماند نصحت بکدر عدالت در معامله کی مقتضای اتحاد بود
 بتبعیت حاصل اند و این بود معنی اخ حکما گفته اند در حد صدق
 کی صدق تو شخصی بود کی او تو باشد در حقیقت و غیر تو شخص
 و عرت وجود این صداقت و فقدان آن در عوام و عدم و تو
 بصداقت احداث هم ازین سبب لازم آمده است چه هر یک
 بر خیر و اوف نبود و از عرض صحیح عادل باشد محبت او
 اسطوار لذتی یا منفعتی تواند بود و سلاطین اظهار صداقت
 از آن روی کسی که خود را مفضل و منعم شمرند و بدین سبب صدای
 ایشان تمام نبود و از عدالت منحرف اند و بدین فرزند را حق
 بدین سبب دوست دارند کی خود را بر و حق زیادت کنند
 محبت او نزدیک باشد بدین محبت از و حای و باعتباری دیگر
 او را محبتی ذاتی بود بر فرزند کی بدان مخصوص باشد و این همان
 بود کی او فرزند را بحقیقت هم نفس خود دانند و چنان سدازد
 کی وجود فرزند نسخه ایست کی طسعت از صورت او برگرفته
 است و مثال از ذات او با ذات فرزند نقل کرده و این
 تصویر است بجای خوشی که حکمت الهی از روی الهام پدر را برایشان
 فرزند باعث گردانیده است و او را در ایجاد او سستی ثانی کرده
 و ازین همت بود و ازین همت بود کی پدر هر کمال که خود را خواهد
 فرزند را خواهد و بر خیر و سعادت کی از و فوت شده باشد
 همت بر آن کما رذ کی فرزند را حاصل کند و بر و سحت نماید

کی گویند بر تو از تو فاضل تر است و سحت اندکی گویند غماز
 از تو فاضل تر است و محبت یک بر شخصی کی متری بود بحال
 سحت نباید کی گویند اکنون کامل تر ازانی کی بیشتر این
 بودای بل که او را این محبت خوش اندیش من بود حال پدر
 با فرزند سستی دیگر فرط محبت و الدرا انست کی خود را سبب
 وجود فرزند می شناسد و از ابتدا کون او بدو مستبشر بوده است
 و محبت او با برکت و نشو و فرزند در تریا بدو و استی کام و روح
 یافته و او را وسیلت امان سرات شمرده و وجود او و ثوی تمام
 بیقا صورت خود بعد از فنا داده در دل گرفته و اگر چه این
 معانی بر دل عوام مستخلص شود کی در عبارت توانست
 آورد اما ضمائر ایشان را بران نوعی از وقوف بود شبیه
 بدانکه کسی خیالی در پس حجاب می سزد و محبت فرزند از محبت
 پدر فاضل بود چه او معلول و مسبب است و بر و خود خود
 و وجود سبب خود بعد از مدتی مدید اسباب یافته و خود نامزد
 را زنده در نماید و روز کاری از مساع او منع نکند محبت او
 انگشتاب نکند و نا بتفعل و استیصار تمام محطوط نشود خبر
 تعظیم او و فرمایند و بدین سبب فرزند را با احسان
 والدین وصیت فرموده اند و والدین را با احسان ایشان
 وصیت نکرده و اما محبت با کسان با نکره از همت
 اشتراک بود در یک سبب و اندکی محبت ملک رعیت را
 محبتی بود ابوی و محبت او رعیت را بنوی و محبت رعیت
 با نکره لغوی تا شرایط نظام میان ایشان محفوظ ماند و مراد
 ازین نسبت است کی ملک با رعیت در شفقت و بخشش

و تعهد و بلطف و تربیت و تعطف و طلب مصالح و دفع مکاره
و جذب خسرو منع شر بداران شفق اقدار کذب و رعیت در
طاعت و نصیحت و تجمل و تعظیم پسران عاقل و در احکام
و احسان با یکدیگر سران موافق هر یک بقدر اسحقاق
و استیجاب خاص کی و تشعشع اقصا لئلا عدالت نبوت
حفظ وفق هر یک قیام نموده باشد و نظام و ثبات یافته
و الا اگر زنا دت و نقصان راه ماند و عدالت مرعع گردد فساد
طاهر شود و ریاست ملک ریاست تعلی کله و محبت
بمغضت بدل شود و موافقت مخالفت کله و الفت
نفار شود و بفاق و هر کسی خسرو خواهد و اگر هر ضرر دیگر
شتمک بود با صدافت باطل گردد و هر چه و مرج کی ضد
نظام بود بداند و محبتی که از شانه انفعالات و کدورات
اوقات منزه بود محبت مخلوق بود خالق را و ان محبت
هر عالم ربانی را شواهد بود و دعای غیر اوسطان و ثنویه بود
ما سجد محبت معرفت موقوف بود و محبت کسی که بدو
عارف نباشد و بر ضرب انعام متواتر و هو احسان
متوالی او کی نفس و بدن می رسد و اقفه صورت جلوه
سدایی تواند بود کی در توهم خود تنی نصب کسد و او را خالق
و معبود خود شناسند پس محبت و طاعت او مشغول شوند
و اثر امخص توحید و مجرد امان شمرند که او حاشا و ما یومر
الکریم بالله الهم شرکون و مدعیان ان محبت بسیارند
ولیکن محققان ایشان تحت اندک سل لا از اندک اندک
و طاعت و تعظیم از ان محبت حقیقی معارف نکند و قلیل

من عبادی الشکور و محبت و الدن در مرتبه عالی ان محبت
ما سجد و صح محبت و کور در مرتبه دین و دو محبت نرسند
الامحبت معلم بزرگ متعلم همان محبت متوسط بود در مرتبه
میان ان دو محبت مذکور و علت انست کی محبت اول
اگر در نهایت شرف و جلالت بود محبت اکبر محبوب سب
و خود یعنی است کی نایع وجود بود و محبت دوم با ان مناسبی
دارد کی بزرگ سب محسوس و علت قریب باشد و لیکن معلما
کی در تربیت نفوس بمات مذران اند در تربیت اجسام
بوهی که متمر وجود و مبنی فوات اند سب اول مقصدی اند
و بوهی کی تربیت اسان فرغت بر اصل وجود پذیران
متشبه پس محبت ایشان دون محبت اول بود و فوق
محبت دوم حد ثوب ایشان بر اصل وجود متفرع است
و از مرتبت ابا شریعت و حقیقت معلم و تنی جسمانی و تنی روحانی
بود و مرتبه او در عظم دون مرتبه علت اولی و فوق مرتبه
ابا بشای از اسکندر رسیدند که بزرگ را دوستی را استاد
را گفت استاذ را بپای کان سیال الحاتی الفانه و معلی
کان سیال الحاتی الباقه پس بقدر فصل است نفس بر جسم
حق معلم از حق بزرگتر است و باید کی در محبت و تعظیم او محبت
و تعظیم بزرگ من نسبت محفوظ بود و محبت معلم معلم را در
طریق خیر شریعت بود از محبت بزرگتر را بپای نسبت
از محبت اکبر تربیت او بفضیلت نام و تعذیه او حکم خالص
بود و نسبت او با بدن نسبت نفس با جسم و نام را این محبتها
بزرگ عادل متصور باشد بشرابط عدالت قیام شواهد نمود

جهان محبت کی اله را واجب بود شرکت دادن غیر را در آن
 شرک صرف باشد و بعظم والد در باب رئیس و اکرام صد
 در حق سلطان و دوستی فرزند در باب عشیرت و بدر
 و مادر استعمال کردن چهل محض و سخت مطلق باشد و این
 تحلیلات موجب اضطراب و فساد مرتبت و مستلزم
 ملامت و شکایات بود و چون قسط هر کسی از محبت و خدمت
 و نصیحت ایفا کند مواظبت اصحاب و خلط و معاش
 بولهب و توفیق حقوق هر مستحق بقدم ماند و حیات
 در صداقت از خضایت از رسم تباها تر بود و حکم اول
 درین معنی گوید محبت مغشوش روزی انحلال پذیرد حاکم
 درم و دنیا را مغشوش روزی تباها شود پس باید که عامل در هر یک
 است خرد دارد و حد و مرتبه آن باب رعایت کذب بر صداقت
 را عزالت نفس خود داند و ایشان را در خیرات خوش شرک
 شمرد و معارف و اشنایان را بمنزلت دوستان دارد و عهد
 کند که ایشان را از حد معرفت بدرجه صداقت رساند بقدر
 امکان تا سیرت خیر در نفس خود و روسا و اهل عشیرت
 و اصدقان نگاه داشته باشد و شریکی ازین سیرت نفور
 بود و محبت بطالت و کسالت بر و مستولی و از بمنز میان
 خیر و شر عاقل اخ نه خرد بود بخرد دارد و در ذات هیاتی که در
 ذات او ممکن بود مبدا احرار از او شود از نفس او چه ردا
 مبروب عنها بود طبعاً و چون از نفس خود گزرائی باشد
 از کسی که مشکلی نفس او بود هم که میزان بود پس سوسه طالب
 جری بود که او را از آن با خود لغز مشغول دارد و لوغ

حسری نماید که مایه ملایمی و اسباب لذات عظمی او را می خورد
 کرد اندجه از فراغت او ملزم اندکی با خود اند و چون با خود باشد
 از خود متادی شود و محبت او دوستانی را بود که او را از دور
 دارند و لذت او در چیزهای باشد که او را می خورد کد و سعاد
 افتاد عمر شریک در آن و اسباب آن کی او را از اضطراب و قلقی که در
 نفس او از تجاذب قوهها مضاد غیر مراض چون التماس سهوا
 رده و طلب کراماتی استحقاق حادث شود و امراضی که از آن
 تجاذب ملزم اند مایه حزن و غضب و خوف و غیر آن می خبر
 دارند و سبب آن بود که ایف اضداد در یک حال صورت نهد
 و استقلال از یکی یکی کی اضطراب عبارت از آن باشد موفای بود
 و محالطت و مجالست اسباب او و ممارست و ملاست ملایمی
 خیال او را از احساس آن حال مصروف دارند تا فی الوقت از آن
 ادت خلاصی نهد و از وبال و نکالی که لغایت او سود عاقل
 باشد پس بدان حال غیبت نماید و از آن سعادت داند و چون
 کس محبت محبت ذات خود نبود و الا مفارقت او نجستی
 و محبت هیچ کس نبود چه محبت دیگران رحمت خود مرتب باشد
 و چون او محبت هیچ کس نبود هیچ کس نرعب او شود و او را هیچ
 و شک خواه ناسد با محبتی که نفس او هم ملک خواه او شود و حکام
 آن حالت ندامت حضرت بی نهایت تواند بود و اما خیر
 فاصلی که از ذات خود متمتع بود و بدان سرور هر آنه ذات
 خود را دوست دارد و غیر او ذات او را هم دوست دارد چه
 شریف محبوب بود و چون او را دوست دارد و صادق و موافق
 او اختیار کند پس به مو صدق خود بود و هم دیگر آن صدق او

و این سیرت ملازم احسان باشد یا غیره بقصد وجهی قصد شود
 آن بود که افعال او لذت و محبوب باشند لذا آنها را لذت و محبوب
 مختار بود پس او را میرسد و مقصدی بسیار کثرت و احسان او همه را
 شامل باشد و این احسان از زوال و فنا مصون بود و سوسنه
 در تولید بخلاف احسانی که عارضی بود و مبدأ آن حالتی غیر عیاد
 تا زوال آن حالت است طبع آن احسان امضا کند و اعطای
 مستجاب هلاکت و شکایت بود و مذنی علت صاحب احسان
 عارضی ترست آن موصی و مامور است که **لَا رِبَّ الصَّيِّغَةِ اَصْعَبُ**
مِنْ اِنْذَاهَا وَ مَجْنِي كَيْ عَارِضِ این احسان بود و لازم باشد
 و اما محبتی که میان محسن و محسن الیه ماسد مفاوت است — بود

معنی محبت محسن محسن

الیه را بیشتر از محبت محسن الیه بود و او را دلیل برین است که حکم
 اول گفته است که قرض سنده و معروف کننده اتمام نماید
 حال قرض ستانده و معروف پذیرنده و همت بر سلامت انسان
 مقصود از آن قرض دهند ماسد کی سلامت قرض ستانده
 محبت است و اداد مال خود خواهد نه از همت محبت او یعنی او را
 سلامت و بقا و ثروت و کفایت دعای کند ما ماسد که موصی
 خود رسد و قرض ستانده را بقرض دهند این عنایت شود
 و او را ماسد این دعا کنند و اما معروف کننده معروف
 پذیرنده را دوست دارد و اگر چه شوم منفعتی نباشد از او پس
 آن بود که هر که فعلی بجهت کند مصنوع خود را دوست دارد و غیر
 مصنوع او مستقیم بود محبت او لغات برسد و اما محسن الیه
 را مصلی احسان بود نه محسن پس محسن محبوب او مالمعص

ماسد و نه محبتی که با احسان اکتساب کند و بر او کار از اثر ترست
 دهند حاصلی محلی منافعی بود که تعبت و مشقت بسیار
 بدست آرند یعنی به محاکم کسی که مال بقاسات شد اند لغت
 سفرها کسب کند در صرف آن صرفه نگاه دارد و خشت کند
 بخلاف کسی که مال باسانی بدست آرند مانند وارث انکس نیز
 کی محبتی بچشم تعبی اکتساب کرده ماسد بران شفق تر و از زوال
 آن خائف تر بود از کسی که او را در اکتساب آن بفضل تعبی حالت
 نمانده باشد و از محاسن بود که ماز فرزند را از پدر دوست تر دارد
 و چنین و وله او بدو رادت بود چه رنج در تربیت او بیشتر برده
 است و شاعر شعر خود را دوست دارد و اعجاب او بدان زیاد
 بود از اعجاب غمرا و به محسن هر صانعی که در صنعت خود زیاد
 کلمتی استعمال کرده باشد و معلوم است که تعبت منعمل
 هنر تعبت فاعل شود و آخذ منعمل است و مطلق فاعل پس
 ازین وجه روشن شد که محبت محسن از محبت محسن الیه
 بیشتر بود و محسن گاه بود که احسان از روی همت کند و گاه
 بود که محبت کسب دگر عمل کند و گاه بود که از همت ریا کند
 و اشرف انواع آن بود که از خلق همت کند چه دگر عمل و شای
 مانی و محبت عموم مردم خود بتبعیت حاصل شود و اگر چه معصوم
 نیست او بنوع ماسد و گفته ایم که هر کسی نفس خود را دوست دارد
 و خواهد که آنکس که او را دوست دارد احسان کند پس هر کسی
 خواهد که نفس خود احسان کند و چون اسباب دوستی
 خیر است یا لذت مانع و کسی که میان این اقسام تفصیل نکند
 و بر ریحان یکی رد یکی واقف نبود نداند که نفس خود

احسان صکونه مانده کرد و از نخواستن کسی بعضی مردمان نفس را ستر
 لذت افکار کند و بعضی سیرت منعت و بعضی سیرت
 کرامت چه از طسعت سیرت چیز خبردار نباشند و خطا کنند
 و انکس که از لذت خبر آگاه بود بلذات خارج فانی راضی بود
 بل بلندترین و تمام ترین و عظم ترین انواع لذات کزیندوان
 لذت خیر الهی بود و صاحب آن سیرت متقندی با سزا فعال
 اله عز و علا و متمتع از لذات حقیقی و نافع اصدقا و غیر اصدقا
 بساحت و بدل مواسات و قادر بر ابراج اکفا از آن عاجز باشند
 از فرط شگفت و کبر نفس و حق در محبت می گویم و محبت
 حکمت و خیر داخل می افتد در منزلت اشراف بدان نیز از لوازم
 باشد که گویم محبت حکمت و انصاف با امور عقلی و اشتغال را بها
 الهی بحیر و الهی که در انسان موجود است مخصوص باشد و از آقا
 کی دیگر محبتات متطرق می شود محفوظانه غنمت را بدان رایی
 بود و نه شر بر در آن مدخلی تواند کرد چه سبب آن خیر محض بود
 و خیر محض از ماده و شر و ماده منزه باشد و مادام که مردم مستعمل
 اخلاق و فضایل انسانی بود از حقیقت آن چیز منع بود و از
 سعادت الهی محروم است که در تحصیل آن فضیلت
 فضایل بدان احصاج بود و چون بعد از تحصیل آن فضایل بعضی الهی
 که در جمعیت با ذات خود برداشته باشد از مجامدت طسوع
 و الهی آن و مجامدت نفس و ریاضت قوی او فارغ شده و با
 ارواح پاکان و فرشتگان مقرب اخلاط یافته تا چون از وجود
 فانی بوجود باقی اسقال کند بنعم ابدی و سرور سرمدی رسد
 و از سطا طایب پس گوید سعادت تمام خالص مفران حضرت

خدای تعالی راست و نشاید که فضایل انسانی با ملائکه اضافه
 کنیم چه ایشان با یکدیگر معامله نکند و نزدیک یکدیگر و دور شوند
 و تجارت حاجت ندارند اعدالت محتاج شوند و از حیرای
 نترسند تا شجاعت نزدیک ایشان محمود بود و از انفاق منزه
 باشد و نر و رسم الوذو نشوند و از شهوات فارغ باشند تا
 بعفت مفر کردن و از اسطیقات اربعه مرکب نیستند
 تا بعد از شاق شوند پس این ابرار مطهر از زمان طوف خدای
 مستغنی باشند از فضایل انسانی و خدای عز و جل از ملائکه نر و کوارتر
 و بتقدیس و تنزیه از امثال این معانی اولی سل و صف او
 محسوس است کی امور عقلی و اصناف خیرات بدو مشبه
 باشند تباهی بعید است بق ترو حقی که در آن ارباب
 ثواب بود هیچ وجه نیست که او را دوست ندارد الا
 سعید خیر از مردمانی که بر سعادت و خیر حقیقی و اوصاف
 باشد بدو و تقرب نمایند باندازه طاقت و طلب مرصات
 او کند بحسب استطاعت و با فعال او اقدار کند تقدیر
 تا بر عمت و رضا و جوار او نزدیک شوند و استحقاق اسم محبت
 او الکتاب کند بعد از آن لفظی اطلاق کرده است که در
 لغت ما اطلاق نکند گفته است که هر که خدای تعالی او را
 دوست دارد تعاهد او کند و خاک دوستان تعاهد و دوست
 کند و با او احسان کند و از نجا بود که حکم را ذاتی عجب و فرهای
 عزیز باشد و کسی که محقق حکمت است بداند که لذت
 آن بالای همه لذت ها است پس بلذتی دیگر التفات نماید
 و بر هیچ حالت غیر حکمت مقام نکند و چون سر بود حکمی که

حکمت او تاملترین همه حکمتها بود خدای تعالی بود و دوست
 ندارد بحقیقت او را المرحم سعید از سدکان او چه شبیه
 بشبیه شاذمان شود و ازین جهت است که این سعادت
 بلندترین همه سعادات مذکورست و این سعادت انسانی
 نبوده از حیات طبعی و قوای نفسانی منزله و برتر باشد و بان
 در غایت بیانیت و بعد بود و آن موهبتی الهی است که خدای
 تعالی کسی دهد که او را بر گریزه باشد از سدکان خود بعد از آن
 کسی که در طلب آن مجاهده کند و مدت حیات بر غایت در آن
 و احمال تعب و مشقت مقصور دارد چه کسی که بر تپ مداومت
 و صبر کند یاری مشاق شود از همت اکمل بازی با راحت
 ماند و راحت نه غایت سعادت بود و نه از اسباب سعادت
 و مایل راحت بدنی کسی بود که طبعی الشکل بمیمی الاصل بود
 باشد سدکان و کوزکان و بهام و این اصناف سعادت موسوم
 نشواید بود و عاقل و فاضل سمیت بلندترین مراتب معرو
 دارد و هم حکم اول گویند نشانده کی همت انسانی اشی بود
 و لکن او اشی است و نه اکمل همتها حیوانات مرده راضی
 شود و اگر چه عاقبت او مرکب خواهد بود بل یا منکی بحکم قهلی
 خود نبیعت شود بر اکمل حیات الهی یا منکی اگر چند مردم
 بحث خردست حکمت بزرگ است و عقل شریف و عقل
 از کافه خلایق بزرگ و از ترجه او ست جوهری و مستولی
 بر همه با امراری تعالی و تقدس و اگر چه مردم مادرین عالم
 بود بحسن حالی خارجی محتاج بود لکن همگی همت بدان
 معروف نبایند داشت و در استکثار ثروت و بسیار چندی

بسیار نبوده مال بعضی نرسانند و بسیار در پیش بود کی افعال
 گریبان کند و از محاسن اخ حکما گفته اند که سعیدانی کسانی
 باشند که از چیزات خارج نصیب ایشان اقتصاد بود و در بسیار
 صادر نشود از افعالی که فضیلت اقتضا کند و هر چند مایه ایشان
 اندکی بود این همه سخن حکمت بعد از آن گویند معرفت
 فضائل کافی نیست بل کفایت در عمل و استعمال آن بود و امرها
 بعضی بعضا مل و خیرات راغب باشند و مواعط را در ایشان است
 بود و ایشان بعد از اندک اندکی امتناع از ردات و شرور و غیر
 ناک و طبع نیک کنند و بعضی از ردات و شرور بوعید و تفرع
 و انداز و انکار امتناع کنند و خوف ایشان از دوزخ و عذاب
 و انکال بود و از محاسن است که بعضی مردمان اختیار طبع
 اند و بعضی اختیار بشرع و تعلم و شریعت این صنف را ماسد
 آب بود کسی را کی لغت در کلو کپزد و اگر شریعت مودب نشوند
 ماسد کسی بود که او را آب در کلو کپزد و محاله هلاک شود و در
 اصلاح ایشان جلیقی صورت نمیند پس خیر طبع و فاضل
 بغیر مرت محب خدای تعالی بود و امر او بدست و بدست
 بر نیاید بل که خدای سبحانه متولی و مدبر کار او بود و ازین
 مقدمات معلوم شد که سعادت سه صنف اند اول کسی که از
 مبدا اثر نجابت در و طاهر بود و باجیا و کرم طبیعت باشد
 و سریت موافق مخصوص گردد و محالست اختیار و نوا
 فضایل کند و از اضراد ایشان احتراز و دوم کسی که از
 ابتدا حالت برین صفت نبوده باشد بل سعی و جهد طلب
 حق کند چون اخلاف مردمان است و بر طلب حق مواظبت

نماند امرتبه حکما رسد معنی علم اوضح و عمل او صواب کلف
وان بتفلسف و اطراح عصبیت دست دهند و ستم
کسی با کراه اورا برین دارند بتداب شرعی یا بتعلم حکمی و معلو
کی مطلوب ازین اقسام قسم دوم است چه مبادی اعاق
سعادت در اصل ولادت و اکراه بر ندادن نه از ذات طالب
بجهد بود بلکه از خارجیات باشد و سعادت نام جعفی
محمد را بود و دوستی محبت خدای تعالی خالص او را بود
و شفی ها که خدا بود و الله تعالی اعلم و الهکم ع

در اقسام اجتماعات و شرح احوال مدن

حکام یک هر یکی را حکمی و خاصیتی و هیاتی بود که بدان محص
و منفرد باشد و اجزای او را با او در ان مشارکت نبود اجتماع
اشخاص انسانی را نیز از روی تالف و ترکب حکمی و هیاتی
و خاصیتی بود بخلاف اخ در هر شخصی از اشخاص موجود بود
و چون افعال ارادی انسانی منقسم است بدو قسم خیرات
و شرور اجتماعات نیز منقسم باشند بدو قسم یکی اخ سبب ان
از فعل خیرات بود و دیگر اخ سبب ان از فعل شرور بود و او را
مدینه فاضله خوانند و دوم را مدینه غیر فاضله و مدینه فاضله
یک نوع می شود چه حق از اکثر منزه باشد و خیرات را یکی
طریق می شود و اما مدینه غیر فاضله سه نوع بود یکی از اهل
مدینه یعنی اشخاص انسانی از استعمال قوت نطفی خالی باشد
و موجب تمدن ایشان بتبع قوای بود از قوای دیگر و از ماده
جاهله خواست و دوم آنکه از استعمال قوت بطمی خالی

نساند اما فعلی دیگر استخدام قوت نطفی کرده باشند و موجب تمدن
شده و از ماده فاسقه خواست و ستم آنک از نقصان قوت حکمی
یا خود فانوی در تحمل آورده باشند و از ان فصل نام نهاده و بنا
بر ان تمدن سلخه و از ماده ضاله خواست و هر یکی ازین مدن
متشعب شود بشعب نامنای چه ماطل و شر را نهاتی بنود
و در میان مدینه فاضله هم مدن غیر فاضله تولد کند از اسبابی
کی بعد ازین یاد کنیم و از ان نوابست خواست و عرض ازین مدن
معرفت مدینه فاضله است تا دیگر مدن را محمد بدان مرتبه رساند
اما مدینه فاضله اجتماع قومی بود که همگی ایشان بر اقنا خیرات
و از الت شرور و مقدار بود و هر آنکه میان ایشان اشتراک
بود در دو چیز یکی از او و دوم افعال اما اتفاق از این
جان بود که معتقد باشند در سدا و معاد خلق و احوالی
کی میان مبدا و معاد از مطابقت حق بود و موافق یکدیگر
و اما اتفاق ایشان در افعال جان بود که در اکتساب کمال
همه بیک وجه شناسند و افعالی کی از نشان صادر شود و مفرج
بود در قالب حکمت و مقوم تهذیب و تسد مد عقلی و مقدر
بقوان عدالت و شرایط سیاست تا با اخلاف اشخاص
و تباین احوال غایت افعال همه هامت یکی بود و طریق و سبب
موافق یکدیگر و ساز داشت کی قوت مسر و نطق در همه
مردمان یکسان تا فریده اند که انرا در مراتب مختلف
از غایبی که درای ان شوند بود تا حدی کی فرود تر از ان
درجه بام بود مرتب گردانند و ان اخلاف سببی از اسباب
نظام شده چنانکه یاد کرده اند و چون قوت تسر متساوی بود

ادراک همه جماعت مبداء و منشأ را کی مادرکات دیگر در غایت
 مبادیت اند بر یک نسق ننوازد بود بلکه کسانی که بقول کامل
 و فطرتهای سلم و عادات مستقیم مخصوص باشند و نایب الهی و
 ارشاد ربانی مصطفی هدایت ایشان شده و ایشان بعد در
 غایت قلت توانند بود معرفت مبداء و معاد و کفایت صدور
 خلق از مبدأ اول و انشاء همه با او بر وجه حق بقدر احوال در وسع
 امثال ایشان تواند از مذهب سبزه باشند و چون نفس انسانی را قوهها
 در آن است که بدان ادراک امور جسمانی و روحانی می کند ماسد و هم
 و فکر و خیال و حس و انزاد در صفا و کدورت ترمیمی و تدبیر
 حاکم در علم حکمت مقرر باشد و هیچ قوت ازین قوی در هیچ
 وقت از اوقات چه در خواب و چه در بیداری مدخل و فارغ
 نه و معرفت مبداء و معاد خاص که بر نفس شریف و مباح قوت را
 از قوی با او در آن مشاومت و مداخلت نه پس در آن حالت که ذات
 پاک آن جماعت مذکور مشاهده مبداء و معاد و احوال بدان متعلق
 باشد مشغول بود و لا محاله این قوتها کی میسر نفس اند بتصور صورتها
 مناسب آن حال موسوم باشند و معروف نفس چون در غایت
 بعد و تنزیه بود از ارتسام در قوی جسمانی و قوی جسمانی هر
 مثل و خیالات و صور ادراک ننوازد که پس از مثالها مبرین
 قیل بود اما اشرف و اللطف امثال کی در همانا تمکین تواند
 بود و در هر قوتی بحسب پایه و مرتبه او از نفس بقریب و بعد
 ولیکن قوت عقلی با معرفت حقیقی حکم کرده کی آن معروف
 ازین صور مقدس و معراست و این طایفه افاضل حکما باشند
 و قومی کی در رتبت از ایشان فروتر باشند از معرفت عقلی صرف

عاجز باشد و غایت ادراک ایشان تصویری بود نفوت و مسم
 کی در او هام حکما مثل آن موجود بود و باشد لکن تنزیه از آن
 واجب داند پس چون این قوم را حقیقت معرفت طریقی نبود
 در لای احکام این صورت بر مبداء و معاد رخصت یابند
 و لکن تنزیه آن از احکام صورتی که در خال ایشان منطبق
 بود و در مرتبه از مرتبه صورت و همی فروتر و محسوسات
 نزد کمتر مکلف باشند و نفی و سلب آن از صورت و همی از لوازم
 شمرند و مع ذلك با یک معرفت طبقه اول از معارف ایشان
 کاملتر بود معترف و مقرر باشند و این طایفه را اصل ایمان خوانند
 و قومی کی در مرتبه از ایشان فروتر باشند و بر تصورات و مسمی قادر
 نه بر صور خیالی قناعت نمایند و مبداء و معاد را با مشاهد جسمانی
 تحیل کنند و اوضاع و لواحق جسمانی را از آن سلب واجب دانند
 و معرفت دو طبقه اول اعتراف کنند و این طایفه اهل
 سلم باشند و قاصر نظری که دون ایشان باشد در مرتبه در مثالها
 بعد از انصاف کنند و بعضی احکام جسمانات تمسک نمایند
 و ایشان مستضعفان باشند و ممکن غایب اگر هم برین نسق است
 رعایت کنند و بت مرتبه صورت رشتان رسد فی الحقیقه
 این احکامات بحسب استعدادات باشد و مثالش
 حان بود کی شخصی بر حقیقت حسای واقف بود و دیگر
 بر صورت او و مثالش بر عکس این صورت کی در این باب
 امان باشد و راسی بر مثالش کی نقاش همان صورت کرده
 باشد و برین قیاس و چون غایت قدرت بر کسی بالبحا
 مشغول می شد کی یکی ازین مراتب باز ایستند بتفصیر

موسوم نشود و نوزد لایق توجه او بحال باشد و روی در عالم معرفت
 بقوله خدای جل جلاله صاحب ناموس کی تکمیل همه سعادت را
 معین است و بر فرضه کلم الناس علی قدر عقولهم تکمیل مری
 بقدر قوت اومی تواند کرد و قوت او از اخ در فطرت داده
 باشد یا عادت اکتساب کرده بود زیادت نشود پس
 سخن او گاه محکم باشد و گاه متشابه و در توحید و قی تشبیه
 تواند گفت و وقتی تشبیه محض و محض در معاد ناهطائفه یا
 خود رسند و خط خود را دارند و حکم بمنزله گاه قیاسات برهانی
 استعمال کنند و گاه ارقامیات قناعت نمایند و گاه بشعریات
 و تخنیلات تمسک کنند تا ارشاد هر کسی بقدر بصیرت او
 کرده باشد و چون معتقدات قوم هر چند در سلک توحید
 بحال منطبق باشد اما در صورت وضع مختلف پس مدام که
 فاصل اول کی مدبر مدینه فضلا باشد اما کسد میان ایشان
 تعصب و تعاند نبود و اگر چه در ملت و مذهب مختلف نمایند
 بلکه اخلاف ملک و مذهب که نزدیک ایشان از احکام
 رسوم خیالات و امثله حادث شده است که غایت همه
 یک مطلوب است عزت اخلاف مطعومات و ملبوساتی
 بود که محسن و لول محلف باشند و غایت از همه یک نوع منفعت
 و در پس مدینه کی مقتدا ایشان بود و ملک اعظم و رئیس البرساء
 بحق باشد و طائفه را محمل و موضع خود فردا در ریاست
 و خدمت معان ایشان مرتب کرد از حاکم بر قومی اضاف
 با قوم دیگر مرسومان باشد و اضافت با قومی دیگر و سائنا بقومی
 رسد که ایشانرا اهلیت هیچ رایست نبوده و خدم مطلق

باشد و اهل این مدینه مانند موجودات عالم شوند در ترتیب
 و هر یک بحسب مرتبه باشند از مراتب موجودات کی میان
 علت اولی و معلول اخیر افان باشد و این امدان و دست
 الهی بحکمت مطلق است اما اگر از امدان مدبر مدینه احکام
 کسد قوت عضی در شان بر قوت ناطقه نفوق طلبد تا
 تعصب و عناد و مخالفت مذهب در میان ایشان حادث
 شود و چون ریس را مفقود یافته باشد هر یک بدعوی اوست
 بر خیزند و هر صورتی از آن صورت موسوم و محمل که ایشان
 داده بودند صحنی که در قومی را در متابعت خود از داسازع
 و مخالف مدیدانند و با شتفر معلوم می شود کی اکثر مذاهب
 اهل باطل را منشأ از اهل حق بود است و باطل را در پس
 خود جمع می سازد و اصلی و اهل مدینه فاضله اگر چه مختلف
 باشند در اوصای عالم بحسب مقتضای باشد چه دلها ایشان
 با یکدیگر راست بود و محبت یکدیگر متجلی باشد و ماسد یک نفس
 باشند در ایل و تود و حاکم شارع علیه السلام گوید المسلمون
 یذو احدة علی من سوانهم و ملوک ایشان کی مدبران عالم اند
 در اوضاع نوا میس و مصالح معاش تصرف کسد تصرفاتی ملائم
 و مناسب وقت و حال اما در نوا میس تصرفی صولی و اما اوضاع
 در اوضاع مصالح تصرفی کلی و از من سبب ماسد علق دین
 و ملک یکدیگر حاکم با ذی ساء و حکم فرمایند و شیراک
 گفته است لا دین و الملک تو امان کلیم احد منکم الا بالحق
 چه دین قاعده است و ملک ارکان و حاکم اساسی
 رکن ضاع بود و رکن بی اساس خراب همچنان دین بی ملک

ما سمع باسد و ملک بی دین و ایمانی و اگر چند این قوم یعنی
ملوک و مدبران مدینه فاضله بعدد بسیار باشند چه در یک زمان
و چه در ازمنه مختلف حکم ایشان حکم یک شخص بود چه نظر
ایشان بر یک غایت باشد و آن سعادت قصوی است و چه
اسان بیک مطلوب بودند و آن معاد حقیقی است پس تقریری که
لاحق در احکام سابق کرد بحسب مصلحت مخالف او باشد لکن کمال
قانون او بود و مثل اگر آن لایق در آن وقت حاضر بودی همان قانون
نهادی و اگر آن سابق در آن وقت حاضر بودی همین بر سر مقدم
رساندی کی طریق العمل واحد و صدق این سخن اینست که از
عیسی علیه السلام نقل کرده اند که فرمود: مَا جِئْتُ لَأَبْطُلَ النُّورَ
بَلْ جِئْتُ لَأُكْمِلَهُمْ وَتَفَرَّقَ اخِلَافٌ رِعْنَادِ هَاعَتِي رَانْصُورَامِ
کی صورت بدست باشند حقیقت بنی و ارکان مدینه فاضله
هم صنف باشند اول هاعتی که بند بر مدینه موسوم باشند و ایشان
اهل وصال و حکما کامل باشند کی بقوت تعقل و اراصابیه در امور عظام
از ابتناء نوع ممتاز باشند و معرف حقائق موجودات ضاعت
ایشان بود و ایشانرا افاضل خوانند و دوم هاعتی که عوام و فرو
تر از اعمرات کمال اضافی می رسند و عوم اهل مدینه را با سخ
معتمد طایفه اول بود و دعوت می گشت تا هر یک مستعد بود
مواظط و نصایح ایشان از درجه خود ترقی می کرد و علوم کلام
و فقه و خطابت و بلاغت و شعر و کتابت ضاعت ایشان
بود و ایشانرا ذوی اله لسنه خوانند و سیم هاعتی که قوانین
عدالت در میان اهل مدینه نگاه می دارند و در اخذ و اعطا
بقدر و لایب رعایت می گشت و بر تساوی و تکافی بحرف

می دهند و علوم حساب و استیفا و هندسه و طب و نجوم صناعه
ایشان بود و ایشانرا مقدار آن خوانند و چهارم هاعتی که حفظ
هریم و حفاظت سینه اهل مدینه موسوم باشند و ارباب مدین
غیر فاضله را از ایشان منع می گشت و در مقابلت و محافظت
شرایط سعادت و عیب مرعی می دارند و ایشانرا مجاهدان
خوانند و سیم هاعتی که اقوات و ارزاق این اصناف تربیت
می سازند چه از وجه معاملات و صناعات و چه از وجه جابج
و غیر آن و ایشانرا ماکران خوانند و ریاست عظمی را درین
مدینه چهار حال بود اول آنکه ملک علی الاطلاق در میان
ایشان حاضر بود و علامت اسماح چهار چیز بود اول حکمت
کی غایت همه غایب است و دوم فصل یام کی بودی بود و ثانی
و سیم جودت اقطاع و تجلیل که از شرایط تکمیل بود و چهارم
قوت عباد کی از شرایط دفع ذنب باشد و ریاست او ریاست
حکمت خوانند و دوم آنکه ملک طاهر شود و این چهار حاصل
در یک بن جمع نیابند اما در چهار بن حاصل بود و ایشان مشارک
یکدیگر کنفس واحد بتدریج مدینه قیام نمایند و انرا ریاست
افاضل خوانند و سیم آنکه این مرد و ریاست مفقود بود اما
رسمی حاضر بود کی سنن روسا گذشته کی باوصاف مذکور
متحلی بود باشند عارف بود و مجردت بر سر هر شئی
کای خود استعمال تواند کرد و بر استنباط اخ مصرع نمایند
در سنن گذشته کان از اخ مصرح بود قادر بود و جودت
خطاب و اقطاع و قدرت عباد را میسر و ریاست
او ریاست سنت خوانند و چهارم آنکه این اوصاف

در یک بن جمع بود اما در اشخاص متفرق حاصل بود و ایشان
 مشارک بتدبیر مدینه قیام کسید و انرا ریاست است خواهد
 و اما راستی و یاری در رخت ریاست عظمی بود در هر یکی
 صناعات و افعال اعتبار باند کرد و انهم همه در ریاست
 باریس اعظم بود و استحقاق این ریاست را سه سبب بود
 یکی آنکه فعل شخصی غایت فعل شخصی دیگر باشد پس آن شخص
 برین شخص رئیس بود مثلاً صاحب فروشیست رئیس
 بود بر انصاف ستور و هر کسی که زن و لحام کند و دوم آنکه
 هر دو فعل را یک غایت بود اما یکی بر تحصیل غایت از تلقاء
 نفس خود قادر بود و او را عقل استنباط مقادیر باشد
 و دیگری را این قوت نبود اما چون قوانین صناعات از شخص
 اول بیاموزد بران صنعت قادر شود مانند مهندس و بنا
 پس شخص اول رئیس بود بر شخص دوم و درین صنف اختلاف
 مراتب بسیار بود چه از واضع هر صنعتی تا کسی که در آن
 صنعت باندل جسمی راه برد تفاوت بسیار بود و فرو
 تری مراتب کسی را بود که او را قدرت استنباط نباشد اصلاً
 اما چون وصیتهای صاحب صنعت در آن باب حفظ کند
 و بنانی تشیع آن وصایای کند عمل تمام شود و چنین شخص خادم
 مطلق بود که او را ریاست نبود هیچ اعتبار و سهم آنکس
 مرد و فعل را توجه بیک غایت بود که آن غایت فعل
 ثالثی باشد اما از مرد دیگری شریف تر بود و در آن غایت
 باسعادت تر مانند لحام و دباغ در فروشیست و عدالت اقتضا
 آن کند که هر یک در مرتبه خود باشند و از آن مرتبه تجاوز نمایند

و اندکی که شخص صناعات مختلف مشغول نگردد اسد از جهت
 سه چیز یکی آنکه طابع را خواص بود و نه هر طبعی بر عملی مشغول
 تواند بود و دوم آنکه صنف یک مشاغل را در احکام تبدیلات و نظیر
 و توفیق است حاصل اندر روزگار در از و چون آن نظیر و صنعت
 و منقسم گردد بر صناعات مختلف همه مختل فایده و از کمال فایده
 و سهم آنکس بعضی صناعات را و فی بود که با قوای آن وقت
 فایده شود و مانند یکی دو صنعت را اشتراک اند در یک
 وقت پس یکی از دیگران زمانه و چون یک شخص دو سه صنعت
 داند او را با شرف و اهم مشغول گردانند و از دیگران منع کردند
 اولی این بر یکی کاری که مناسب است او با آن زیادت بود مشغول
 باشد معاون حاصل اند و خیرات در بر آید بود و ضرورتاً فایده
 و در مدینه فاضله اشخاصی باشند که از فضیلت دور افتد
 و وجود ایشان بمنزله ادوات و آلات باشد و چون
 در تحت تدبیر فاضل باشند اگر کمال ایشان ممکن بود بحالی
 برسند و الا مانند حیوانات متراض شوند و اما مدخل غیر
 فاضله گفتیم که یا جاهل بود یا فاسقه یا ضاله و مدخل
 جاهله شش نوع باشد حسب ساطت اولاً را لغت
 ضروری خوانند و دوم را اجماع ندانند و سهم را اجماع
 خست و چهارم را اجماع کرامت و حجم را اجماع عقلی
 و ششم را اجماع حریت اما مدینه ضروری اجماعی
 بود که اعضا ایشان معاون بود بر انکشاف این ضروری
 بود در قوام ابدان از اقوات و ملبوسات و وجوه آن
 مکاسب بسیار بود بعضی مجموع و بعضی مذموم مانند قمار

و شبانی و صید و درزهای یا بطریق مکر و فریب یا بطریق مجاهره
 و مجاهره و با سبکی یک مدینه آمدن صحیح انواع مکاسب و بای
 و با سبکی مدینه آمدن مشرب بر یک صنعت نهاماسد و الله
 یا صنعتی دیگر و افضل اهل این مدن کی نزدیک ایشان عزت
 رسد باشد کسی بود کی در هر حالت در اقسای ضروریات کمتر
 تواند کرد و در احصال و استعمال ایشان در طریق نیل ضرورت
 بر همه جماعت فائق بود یا کسی که اقوات بدیشان مشخصند
 و اما مدینه بذات اجتماع جماعتی بود کی بر نیل ثروت و بسیار
 داشتند و ضروریات از ذخایر و ارزاق و زروسم و غیر از تعاون
 نمائند و بعضی ایشان در جمع اخ بر قدر حاجت زاید بود و جز
 ثروت و بسیار نبود و اتفاق اموال الا در ضرورتی که قوام
 ابدان بدان بود جایز شمرند و اکساب این از وجهه مکاسب
 کسب یا از وهلی کی در آن مدینه معهود بود و در میان ایشان کسی
 بود کی در هر او در نیل اموال و حفظ نام ترا سز و بر ارشاد
 ایشان قادر نبود و وجهه مکاسب این جماعت یا ارادی تواند
 بود چون محارت و اجارت یا غیر ارادی چون شبانی و فلاحت
 و صید و صییت و اما مدینه خست اجتماع جماعتی بود کی ر
 مع از لذات محسوسه ماسد ماکولات و مشروبات و شکوها
 و اصناف مزله و بازی تعاون کسد و بعضی ایشان از آن
 طلب لذت بود نه قوام بدن و این مدینه را در مدین جاهلیت
 معبود و مغبوط شمرند چه بعضی اهل این مدینه بعد از تحصیل
 ضروری و بعد از تحصیل سایر صورت بند و وسعید ترن
 و مغبوط ترن در میان انسان کسی بود کی را سباب

لهو و لعب قدرت او زیادت بود و نیل اسباب لذات را مستحق
 تر باشد و بر نفس ایشان انکس بود کی با این خصال ایشان را در تحصیل
 از مطالب معاشرت کمتر تواند کرد و اما مدینه کرامت اجتماع
 جماعتی بود کی تعاون کسد و وصول بکرامات قوی و فعلی
 دان کرامات یا از دیگر اهل بدن یا اندام از یکدیگر و بر
 تساوی یا بند یا بر مفاضل و کرامت بر تساوی چنان بود
 کی یکدیگر را بر سبب قرض اکرام کسد مثلاً یکی در وقتی دیگری را
 نوعی از کرامت بدل کند تا آن دیگر او را در وقتی دیگر مثل
 آن از همان نوع یا از نوعی دیگر بدل کند و مفاضل چنان بود
 کی یکی دیگری را کرامتی بدل کند تا آن دیگر او را اضعاف آن
 باز دهد و آن بر حسب استحقاقی بود کی یا یکدیگر مواضع کرده
 باشند و اهلیت کرامت نزدیک این طایفه چهار سبب
 حاصل اند بسیار یا بساعتت اسباب لذت و لهو یا قدر
 بر زیادت از مقدار ضروری بی تعب ماسد آنک شخصی محرم
 جماعتی بود و مالا و لوسمه و حقه مکلفی و یا نافع بودن در طریق
 این اسباب سه کانه خاک شخصی یا دیگری احسان کند سبکی
 از آن سه وجه و دو سبب دیگر بود استحقاق کرامت را نزدیک
 اکثر اهل بدن جاهلیت دان غلبه بود و حسب اما غلبه
 چنان بود کی کسی در یک کار یا در کارهای بسیار را کفای غالب
 اند یا بنفس خود یا توسط انصار و اعوان از فرط قدرت
 یا از کثرت عدل و شرف بدن معنی غبطتی عظیم باشد
 نزدیک این جماعت تا حدودی که مغبوط ترن کسی انرا دارند
 کی کسی مکر و می بدو نتواند رسا شد و اما حسب آن بود کی

و او هر که خواهد توانست

بذران بسیار یا کفایت ضروریات یا نفع غیر اجلات
 و اعتنا به موت برد بکران غالب بوده باشند معامله در
 کرامت متساوی شیه بود معاملات اهل بازار و ریس این
 مدینه کسی بود که اهل کرامت بشرد از ذمه اهل مدینه یعنی
 حسب او از احساب همه مشتر بود اگر اعتبار حسب را کسد
 یا بسیار او مشتر بود اگر اعتبار نفس ریس را کسد و اگر اعتبار
 نفع او کسد مشتر بود سا کسی بود که مردمان را بسیار و ثروت
 کمتر تواند رساند از قسمل خود یا از حسن تدبیر و محاطت
 بسیار و ثروت برسان کمتر تواند کرد بشرط آنکه عضو او
 کرامت بود نه بسیار و تا ایشانرا اصل لذات زود تر و مشتر
 رساند و او طالب کرامت بود نه طالب لذت و طالب کرامت
 آن بود که خواهد که مدح و اجلال و عظیم او بقول و فعل شایع شود
 و دیگر احم در زمان او و بعد از آنرا و از آن با ذکد و حسب ریس
 در اکثر احوال بسیار محاج بود چه اتصال اهل مدینه معاصی
 بسیار ممکن بود و حد آنکه افعال این ریس بزرگتر احجاج
 او مشتر و باشد که او را در تصور حان بود که اتفاق او از او
 کرم و حریت است نه از همت التماس کرامت و آن مالک کرم
 کذباً بخرام شتا از قوم خود یا بر سسل ثقل جماعتی را که مضاد
 ایشان کزد در او افعال و یا نوعی از ایشان حقدی
 در ضمیر داشته باشد قهر کند و اموال ایشان در دست
 المال خوف کند پس نفقه می کند یا اسمی و صیتی انساب
 کزد و ندان صیت و اسم مالک رقاب شود و فرزندان
 او را بعد از و حیب دانند و ملک بعد از خود فرزندان

و تواند بود که خود را تخصص کند یا مالی کی نفع آن دیگران
 نرسد یا آن اموال را اسحقاق کرامت او نخرند و نرسد
 کی با الفاخذ از ملوک اطراف کرامت کزد بر سبل معاوضه
 یا مراحمه یا همه انواع کرامات استیفا کرده باشد و حسب کس
 خویش را احمای و تزیینی که مستدعی به احوالات و مخامشان
 او بود از اصناف ملبوسات و مفروشات و خدم و حاشیت
 متحلی کرد اندازد و او مشتر شود و مردمان را حجاب از خود باز دارد
 ناهست او بیغراید و خون ریاست او ثابت شود و مردمان
 نعاذت بگردن کی ملوک و روسا ایشان هم از آن جنس باشند مردمان
 مرتب گردانند در مراتب مختلف و هر یکی را بنوعی از کرامت که
 اهلیت او افضا کند مخصوص کند یا بسیاری یا بشای
 یا الباشی یا بر یکی یا بر نا ندان عظیم امر او حاصل اند و بزرگترین
 مردمان بزرگ کسی بود که او را بر جلالت معونت زیادت
 کند و طالبان کرامت با و قریب بودند بزرگ و سلسله کرامت
 ایشان زیادت شود و اهل این مدینه مدن دیگر را کی غیر
 ایشان بود مدن جاهلیه نخرند و خود را افضل بنسب
 دارند و شیه بزرگ مدن حاصله مدینه فاضله این مدینه بود خاصه
 کی مراتب ریاست بر قلت و کثرت نفع مقرر دارند و چون
 کرامت در امسال این مدینه با فراط رسد مدینه جباران
 شود و نزدیک بود که مدینه غلبه کلفه و اما بغلب
 اجماع جماعتی بود که تعاون بیکدیگر ندان سبب کنند
 تا ایشانرا بر دیگران علیه بود و این تعاون انگاه کسد که همه
 جماعت در محبت غلبه اشراک داشته باشند و اگر چه بغلت

و کثرت متفاوت باشند رغابت غلبه متنوع بود بعضی باشند
 کی غلبه برای خون رحمن خواهند و بعضی باشند کی برای مال
 بردن خواهند و بعضی باشند کی عرض ایشان استیلا بود بر نفوس
 مردمان و سد کی گرفتن ایشان و اخلاف اهل مدینه حسب
 فرط و قصور این محبت بود و احصای ایشان محبت غلب بود
 در طلب دما یا اموال یا ازواج بر نفوس تا از دیگر مردمان انزاع
 کسد و لذت ایشان در قهر واذلال بود و بدین سبب گاه بود
 کی بر مظلومی طغیانندی امک کسی را قهر کسد و بدان مطلوب
 اللغات نمانند و از آن در گذرند و از ایشان بعضی باشند
 کی قهر بطریق کید و فرب دوستدارند و بعضی باشند که
 بمکاره و مکاشفه دوستدارند و بعضی باشند کی هر دو طریق
 استعمال کسد و بسیار بود کی کسانی کی غلبه بر دما و اموال بطریق
 قهر خواهند چون بر شخصی خفته رسد بعضی چون مال او
 مشغول نشوند بل که او را اسرار کسد و گمان رندگی مسل
 او در حالی که او را امکان مقابله و منی بود همترا سازد و آن قهر در نفوس
 ایشان لذت نراند و طسعت این طایفه اقتضا قهر کید علی الاطلاق
 بلکه از قهر مدینه خود امتناع نمایند سبب اصحاب معاون
 نگردد و بقاء و در غلبه و در سر این جماعت کسی بود کی مدبر او در
 استعمال ایشان از همت مقابله و مکر و غدر او درین محاج نزدیکتر
 سازد و دفع غلب خصمان از ایشان بهتر تواند کرد و سیرت
 این جماعت عداوت نمیدانند و شد و رسوم و سنن ایشان
 رسوم و سنن و سنی بود چون ران روند غلبه نزدیکتر
 باشند و منافس و تفاخر ایشان کثرت غلبه یا تعظیم امر

ان سازد و مغایرت اولی کسی را داد کی اعداد و نوبتهای که او
 غلبه کرد باشد بیشتر بود و آلات غلبه یا نشانی نود چون
 مدبر یا جسمانی چون قوت یا خارج از مرد و چون سلاح و از
 اخلاق این جماعت جفا بود و سخت دلی و زود خشم و تکبر
 و حق و حصن بر بسیاری اکل و شرب و جماع و طلب
 ان از دهمی که مقدار قهر واذلال بود و با سدی اهل این
 مدینه همه جماعت را درین سیرت مشارکت بود و باشد
 کی مفلوبان هم با اسان در یک مدینه باشند و اهل غلبه
 در مراتب متساوی یا مختلف و اخلاف اسان یا بقلیت
 و کثرت توسط غلبه بود یا بقرب و بعد از رئیس خود باشد
 قوت و رای و ضعف ان و باشد کی قاهر در مدینه یک
 شخص بود و باقی آلات او باشند در قهر و عتد ایشان را بطبع
 ارادتی نبود بدان محل و لیکن چون ان قاهر امور معاش
 ایشان حکمی دارد او را معاونت کسد و این قوم بنسبت
 با او عزیمت جوارح و سکن باشند کی خدمت او می کنند
 و محاسره و مزارعه مشغول می باشند و با وجود او مالک
 نفس خود نباشند و لذت رئیس ایشان در مذلت غنر بود
 بر مدینه غلب رسه نوع بود یکی امک همه اهلش غلب
 خواهند و دوم امک بعضی از اهلش و سیم امک بعض
 تنها کی رئیس بود و کسانی کی غلب محبت تحصیل ضرورت
 با سار بالذات یا کرامات خواهند بحسب راجع با اهل
 ان مدن باشند کی با ذکر کرده اند و بعضی از حکما ایشان را
 بنیز از مدن تغلی شمرن اند و این طایفه نیز بر سه وجه باشند

نسبت اصحاب و تقیه
 اهل مدینه او را سبب
 بدین معنی شده است

هم راق قناس و باشد کی عرض اهل مدینه مرکب از غلبه کلی ازین
مطلوب بود و ذین اعتبار سغلمان سه صنف باشند یکی لک
لذت ایشان در قهر تنها بود و مغالبه کنند بر سر حیرهای حس
و چون راق قادر شوند بسیار بود کی ترک آن کردند حاکم عادت
بعضی از عرب در جاهلیت بود است و دوم ایک مهر در
طریق لذت استعمال کسد و اگر کی قهر مطلوب باشد اسعمال
قهر نکند و سیم ایک قهر باسع مقدارن خواهند و چون بعد از بدل
عسای با از وهای دیگری مهر بندان رسد بندان البعات
بنامسد و مصل نکسد و این قوم خود را بزرگ میمان شمرند
و اصحاب رحویت خواسد و قوم اول بر قدر ضروری اقتصار
کسد و عوام باشد کی ایشان را از مدح گویند و اکرام کسد
و محبان کرامت نبرود که از تکاب این افعال کنند در طریق
الکتاب کرامت و ذین اعتبار جباران باشند چه جبار محب
کرامت بود با قهر و غلبه و چنانک از خواص مدینه لذت و مدینه
بسیار است کی همال ایشانرا نیک بخت داسد و از مدین
دیگر فاصل تر شمرند از خواص مدینه تغلب است کی ایشانرا
بزرگ محبت داند و مدح گویند و باشد کی اهل این سه مدینه
تکبر شود و بدینرا این استیانت کنند و بر تصلف و افتخار
و عجب و محبت مدح اقدام نمایند و خود را القبا بگویند و مطبوع
و ظریف خود را بنامند و دیگر مردمانرا ابله و کثر طبع بنند
و همه خلق را بنسبت با خود همق دانند و چون نخوت و کبر
و تسلط در دماغ ایشان نکلن باید در زمره جباران اند و بسیار
بود کی محبت کرامت طلب کرامت محبت بسیار کند و اکرام

غیر از روی التماس یا ای کبذا از و یا غیر او و ریاست و طلعت
اهل مدینه هم سبب مال خواهند و باشد کی بسیار محبت لذت و لهو
خواهند و چون در وقت زنا دت بود مال مستریدست اند و با مال
بلذت اسان تر توان رسید پس طالب لذت باشد کی طالب
حرمت کلف ازین سبب و چون او را تعوقی و ریاستی حاصل شود
بوسیلت این حالت بسیار بسیار کسب کند تا بندان مشروبات
و منگو حاتی کی در کمت و کفنت زنا دت از آن بود کی دیگری را
دست دهد بدست از دنی محله ترکیب این اغراض را با یکدیگر و هر
بسیار بود و چون بر سیایط و قوف اما دمه باشد معرفت مرکبات
اسان کلف و اما مدینه اهل او را از آمدن جماعت خواسد اجماعی
بود کی هر شخص در آن اجماع مطلق و مخفی باشد با نفس خود تا آن
خواهد کند و اهل این مدینه متساوی باشند و یکی را بر دیگری
مرد فضل بصورت نکسد و اهل این مدینه جمله اهل او باشند و رفیق
نبود میان ایشان الا سبب که مرد حریت بود و درین مدینه
احلاف بسیار و هم محلف و شہوات مغرق حادث شود و خدا نک
از هر و عدمی او نبود و اهل این مدینه طوائف کردند بعضی
متشابه و بعضی متباین و همه در دیگر ملک شرح دادم چه شریف
وجه خبیث در طوائف این مدینه موجود بود و طوائف را رشی
بود و جمهور اهل مدینه در و سا غالب باشند چه روسا را از
باندگی کی ایشان خواهند و اگر نامل کرده شود میان ایشان
نه رس نبود و نه مروس الا ایک محمود ترین کسی بزرگ ایشان
کسی بود کی در حریت جماعت کوشد و ایشانرا با خود گذارد و از اعضا
نگاه دارد و در شہوات خود بر قدر ضرورت اقتصار کند

و مکرر و افضلی و مطاع ایشان کسی بود که بدین حاصل متجلی بود
و هر چند در وسایع را با خود مساوی دانند چون از وحشی باشد
از قتل لذات و شهوات خود کرامات و اموال در مقابل آن
بذود دهند و بسیار بود که در جهان ملل رستگاری باشد که اهل
مدینه را از ایشان اسفای خود و کرامات و اموال بدیشان می
دهند از جهت جلالتی که ایشان را تصور کرده باشند بموافقت
با اهل مدینه در طاعت یا بر راستی محمود کی یارث بدیشان
رسیده باشد و محافظت آن حق اهل مدینه را بر عظیم او دارد
طغیان و حاکمی اغراض جاهلیت کی بر شمرند و درین مدینه بر تامل
و همی و بسیار ترش مقداری حاصل توان کرد و این مدینه محب
ترش مدینه جاهلیت بود همانند جامه و شی که بتماثل و انواع متلون
اراسته باشد و همه کسی مقام رفیع دوست دارد چه هر کسی هوا
و غرض خود تواند رسید و ازین جهت احم و طوائف روی بدن
مدینه هستند و در کمتر مدتی انبوه شود و توالد و تناسل بدیدار
و اولاد مختلف باشند در فطرت و تربیت پس در یک مدینه
مدینه های بسیار حادث شود که آنرا از یکدیگر متمیز توان کرد
و اجرای بعضی در بعضی داخل و هر هر وی مکانی دیگر در آن
مدینه میان غریب و مقیم فرقی نبود و چون روزگار برآمد
افاضل و حکما و شعرا و طبایا و هر صنفی از اصناف کاملان بسیار
کی اگر ایشان را المقاتل کس که اجرای مدینه فاصله تواند بود دیدند
اند و متحمان اهل شر و نقصان و هیچ مدینه از مدینه جاهله
بزرگتر ازین مدینه نبود و خیر و شر او لغایت برسد و جذاج
بزرگتر و بلخصه تر بود شر و خیر او بیشتر بود و ریاسات

مدینه جاهله بر عدد بدن مقدار بود و عدد آن شش است
چنانکه کفیم منسوب بدین شش جز ضرورت یا بسیار
یا لذت یا کرامت یا غلبت یا حریت و چون ریس ازین
منازع متمکن بود گاه بود که راستی ازین ریاسات مالی
کی بدل کند محرز و خاصه ریاست مدینه احرار کی انجا کسی را بر
کسی ترجیح نتواند بود پس ریس را با بفضل ریاست دهند
با در عوض مالی یا نفیعی که از دستانتد و ریس فاضل در مدینه احرار
ریاست نتواند کرد و اگر کند مخلوع شود یا مقتول یا مضطرب ریاسه
بر روی و منافع او بسیار بود و محسن در بدن دیگر ریس فاضل
را ممکن نکند و انشا الله بدن فاضله و ریاست افاضل از بدن
ضروری و بدن حاجت اسان تر از آن بود که از دیگر بدن
و بامکان نزدیکتر و غلبت بسیار و لذت و کرامت اشتراک
کند و در آن بدن یعنی بدن مرکبه نفوس بقساوت و غلظ
و جفا و استهانت مرکب موصوف بود و ابدان بشدت قوت
و بطش و صناعت سلاح و اصحاب مدینه لذت را شیره
و حرص را اما در تن را بود و بلین طبع و ضعف رای موسوم لرزد
و باشد که از غلبه آن سیرت قوت غرضی در شان جهان
منفسح شود که آنرا اثری باقی نماند و در آن مدینه ناطقه
خادم غرضی بود و غرضی خادم شهوی بر عکس اصل و باشد
کی شهوت و غضب بشارکت استخدام ناطقه کنند چنانکه
از بادیه نشینان و صحرا نشینان ترک گویند کی شهوات
و عشق زبان در میان ایشان بسیار بود و زنا نیز بر ایشان
تسلط بود و مع دکل خونها ریزد و تعصب و عناد بر زندانیست

اصناف مدنی جاهله و اماندن فاسقه کی اعتقاد اهل ان
مدن موافق اعتقاد اهل مدینه فاصله بود و در افعال مخالف
ایشان باشند خیرات داد اما بدان نمک سماند و هوا
و ارادت با افعال جاهلیت مل کسد ایشانرا مدنی بود بعد
مدن جاهله و پستی نافع سخن در ان احصا کنند و اما
مدن ضاله ان بود کی سعادت شیه سعادت حقیقی تصور
کرده باشند و بعد از معادی مخالف حق توهم کرده و افعال
و ارای که بدان بحر مطلق و سعادت ابدی سوان رسید
در مش گرفته و عدد انرا نهانی شود اما کسی کی اعداد مدن
جاهله مقرر کند و بتواند ایشان بیک متصور شود و او را مع
افعال و احکام ایشان اسان بود و اما نوابت کی در مدن
فاضله مدنا سد مانند گره در میان کندی و خار در میان
کشت زار مح صنف باشد اوله مرایان و ایشان جماعتی
باشند کی افعال فضلا از سان صادر شود اما محض اغراضی
دیگر سعادت ماسد لذتی یا کرامتی و دوم محرقان
و ایشان جماعتی باشند کی بغایات مدن جاهله مال باشند
و چون قوانین اهل مدینه فاصله مانع ان بود انرا بنوعی
از تفسیر با هوای خود موافقت دهند تا مطلوب
رسند و رسم باغبان و ایشان جماعتی باشند که ملک
فضلا را ضعیف نسود و میل ملک بغلی کنند پس بفعالی
از افعال پس که موافق طبع عوام نباشد ایشانرا از طایفه
اوپرون آرند و چهارم مارقان و ایشان جماعتی باشند
کی قصد تحریف قوانین نکسد اما از سبب سوء فهم برا غراض

فضلا واقف نباشند انرا بر معانی دیگر حمل کسد و از حق
انحراف نمایند و باسد کی ان انحراف مقارن استر شاد
بود از لغت و عتاد فانی و ثمار شاد ایشان امیدوار باشد و بخم
مغالطان و ایشان جماعتی باشند کی تصور ایشان تام نبود
و چون بحقائق واقف نباشند و از همت طلب کرامت
حمل معترف نشوند شد بدروع سخنها کی حق مایمی گویند
و انرا در صورت ادله بعوام می نمایند و خود متخیر باشند
و هر چند عدد نوابت زیادت از ان اعداد تواند بود اما
ایراد اجماع در چیز امکان اید مودی بود بتطویر اینست سخن
در اجتماعات مدنی و بعد از ان سخن در جریات احکام مدن
کوم و از باری سبحانه یاری خواهیم و ان خبر مؤلف و معین
فصل چهارم

در سیاست ملک و ادب ملوک

چون از شرح اصناف اجتماعات و ریاستی کی باز اهر جمعی
باشد فارغ شدیم اولی الک شرح کیفیت معاشرات هر کی
کی میان خلق باشد مشغول شوم و ابتدا بشرح سیرت ملوک
کنیم کوم سیاست ملک که ریاست ریاست باشد برود
گونه بود و هر یکی را غرضی باشد و لازمی اما اقسام سیاست
یکی سیاست فاصله باسد کی انرا امامت خوانند و غرض
از ان کمال خلق بود و لازمش سل سعادت و دوم سیاست
ناقصه بود کی انرا اغلب خوانند و غرض از ان استیجاد خلق
بود و لازمش نسل شقاوت و مذیت و سائن اول نمک
بعد ال کلد و رعیت را بجای اصدقاد ارد و مدینه را

از خیرات عامه ملوکند و خوشتر از مالک شهوت دارد و سانس
دوم تسکین بخور کند و رعیت را بجای قول و عهد دارد و مدینه
را بر سرور علم کند و خوشتر از شاه شهوت دارد و خیرات
عامه امن بود و سکون و مودت با ملوک و عدل و عفاف و لطف
و وفادار مثال آن و شرور عامه خوف بود و اضطراب و تاراج
و خور و حرص و عسف و غدر و خیانت و سرخی و غیبت و مانند
آن و مردمان در هر دو حال نظر بر ملوک داشته باشد و اقتدا
بسیرت ایشان کنند و از نفاق کینه اندک. الناس علی دین
ملوکهم و الناس بزمانهم أشبه منهم بآبائهم و یکی از ملوک گوید
مخن الزمان و طالب ملک ماندگی مستجمع صفات خصلت بود
یکی ابوت چه حسب موجب استمالت دلها و افاضن
وقع و هست در حشرها مانند آسانی و دوم علوهت و آن
بعد از تنبیه قوی نفسانی و تعدیل غضب و قمع شهوات
حاصل اند و سیم متانت رای و آن بطرد قنوق و بحث سار
و فکر صحیح و تجارب مرضی و اعتبار از حال گذشتگان حاصل
اند و چهارم عزم تمام کی انرا عزم الرجال و عزم الملوک
گویند و آن فضیلتی بود که از ترک رای صحیح و سبب تامل
حاصل اند و اکساب چه فضیلت و اجتناب از هضم رذلت
ی ان فضیلت مسر نسوز و خود اصل باب در نیک خیرات
انست و ملوک بحاجت زدن خلق باشند بدان چنان گویند
کی مامون خلیفه را شهوت کل خوردن بدید اند و اثر نکایت
ان بر و طاهای شد و در ازالت ان با اطباء مشورت کرد و اطبا
مجمع شدند و در علاج آن مرض اصناف مداوات استعمال

فرمودند و حسای از ان باخاج مقرون نمایند و زنی کی در حضور
او اندیشه علاهی می کردند و با حضار کعبه و ادویه اشارت
رفته بود یکی از مدما در آمد و از حال مشاهده کند کف با امیر المومنان
فان عرفت من عنایت الملوک مامون اطباء را گفت از علاج من
فارع باشد کی بعد از من معادوت ان حال از من محال باشد
و بحکم صبر و تقاسات شداید و ملازمت طلب بی ستمت و ملالت
کی مناجیه مطالب صبر بود حالک گفته اند
أخلق بذی الصبر ان یحظى بحاجیه و مد من الفیض لا یواب ان یحیا
و ششم بسیار و هفتم اعوان صالح و ازین خصال ابوت ضروری
نباشد و اگر چه آنرا ناشی عظم بود و بسیار و اعوان متوسط چهار
خصلت دیگر یعنی عمت در رای و عمت و صبر اکساب توان کرد
و بیاید انست کی ظرف بعد از نقد بردن را بود یکی طالب
دن و دیگر طالب ثار و کسی که عرض او در تاراج غیر این دو حصر
بود در اکثر احوال مغلوب باشد و ازین دو یکی محمود است و آن
طلب دن من بود و دیگر مذموم و استحقاق ملک بحقیقت
کسی را بود کی بر علاج عالم من بمار شود قادر بود و بحفظ صحت
او چون صحیح بود قیام تواند نمود و ملک طبیب عالم بود و من
عالم از دو چیز بود یکی ملک نفلی و دیگر تجارب هرجی اما
ملک نفلی قسح بود لذاته و بغوس فاسده را حسن نماید و اما
تجارب هرجی موم بود لذاته و بغوس شدید را ملذ نماید
و علی لکله شبیه بود ملک و لکن در حصص صدم ملک
بود و ماندگی مؤثر باشد در دین ناظر در امور ملک که سادی
دولت از اتفاق را با هماعتی خیرد کی در تعاون و تطاهای ملوک

بیشتر

محای اعضا یک شخص باشند پس اگر آن اتفاق مجود بود دولت
 حق باشد و الا دولت باطل و سبب آنکه مبادای دولت
 اتفاق است آنست که هر شخصی را از اشخاص انسانی قوتی محدود
 باشد و چون اشخاص با جمع اند قوتهای ایشان اصعاف قوت
 هر شخصی بود و لا محاله پس چون اشخاص در تالف و اتحاد فایده
 یک شخص شود در عالم شخصی خواسته باشد که قوت او آن
 قوت بود و حالیکه یک شخص با چندان اشخاص مقاومت نتواند کرد
 اشخاص با یکی مختلف از آرد و تبار الخ هوا باشد هم غلبه
 نتواند کرد چه ایشان منزلت یک یک شخص باشند که بمصارعت
 کسی که قوت او اصعاف قوت آن یک شخص بود بر خیزند
 و لا محاله همه مغلوب باشند مگر کی ایشان را بر نظامی و تالفی و وفی
 کی قوت آن ها با قوت آن جمع تکافی تواند کرد و چون
 جماعتی غالب شوند اگر سیرت ایشان نظامی بود اعتبار
 عدالتی کنند دولت ایشان مدتی بماند و الا بزودی
 متلاشی شود چه اخلاف و داعی و هوا با عدم اخ متغنی اتحاد
 بود مستعدی انحلال باشد و اکثر دولتها مادام که اصحاب
 آن با عزم و ثبات بودند و شرایط اتفاق رعایت می گاه
 در تیراند بود و است و سبب و قوف و انحطاط آن رغبت
 قوم در مقتضیات ماسد اموال و کرامات بود چه قوت
 و صوت اقتضا استکثار این دو جنس کند و چون ملائیس
 آن شوند هر این به ضعیف عقول بزان رغبت نمایند و از محالطت
 سیرت ایشان بدکاران سیرت کند تا سیرت اول نگذارند
 و بزرگ و نعمت جوی و خوش عیشی مشغول شوند و او را از حرب

۱۳۱
 ۱۸
 و دفع دهند و ملکاتی که در مقاومت اکتساب کرده باشد فرا
 خوش کنند و همتهای راحت و آسایش و غفلت مثل کند پس اگر
 در اساس این حال صمی و هر قصد ایشان کند استیصال جماعت بود
 اسان بود و الا هوذ کثرت اموال و کرامات ایشان را بر یکسر
 و تخرید از دنا نازع و مخالف طاهر کند و مگر را فخر کند و محاکم
 در مباد دولت هر که مقاومت و مناقش ایشان بر خیزد مغلوب
 گردد و در انحطاط مقاومت و مضارعت هر که بر خیزد مغلوب گردد
 و در حفظ دولت بدو چیز بود یکی تالف و لیا و دیگر سازع اعدا
 در آثار حکما آورده اند چون اسکندر بر مملکت دارا غلبه کرد و عجم را
 با التی و عدتی عظیم و مردانی حله و سلاحهای بسیار و عددی انبوه
 یافت دانست که در غیبت او باندک مدتی از ایشان طالبان شای
 دارا بر خیزند و ملک روم در سران کار شود و استیصال ایشان ارفا
 دیانت و معدلت دور بود و درین انبیشه متحرک و از حکم ارسطاطالیس
 استسارت کرد حکم فرمود که اگر ایشان متفرق گردان
 ناسکد مگر مشغول شوند و توازشان فراغت مای اسکندر ملوک
 طوائف را بماند و از عهد او تا عهد اردشیر یک و دیگر عجم را اعدا
 قله کی با آن بطلب شای مشغول تواند شد اتفاق بغداد و بر
 ناز ساه و لح بود که در حال رغبت نظر کند و بر حفظ قوا این
 معدلت توفیر نماید چه قوام مملکت معدلت بود و شرط اول
 در معدلت آن بود که اصناف خلق را با یکدیگر متکافی دارند
 چه محاکم امر چه معدل مکانی چهار عنصر حاصل اند اجزاء
 معدل مکانی چهار صنف صورت شد اول اهل علم فایده
 ارباب علوم و معارف و فقها و قضات و کتاب حساب

و مندرسان و نجاران و اطباء و شعرا کی قوام دین و دنیا بوجو اش
بود و ایشان مشایب اب اند در طباع و دوم اهل شمشیر
باشد متقانه و مجاهدان و مطوعه و غازیان و اهل ثغور و اهل
پاس و شجاعت و اعوان ملک و جاریان دولت کی نظام
عالم بنویسند ایشان بود و ایشان بمنزله آتش اند در طباع
و سیم اهل معامله و تجارت کی مضاعفات از افقی یافتی و نزد و غیر
مخزوفه و ارباب صناعات و حرفهها و جبات حراج کی معیشت
نوعی معاون ایشان ممسوع بود و ایشان کای هوا اند
در طباع و چهارم اهل مزارعه و خون برزگران و دهقانان
و اهل حرث و فلاحات که اقوات همه هاست مرتب
دارند و بقای شخص مدد ایشان محال و ایشان کای خاک اند
در طباع و خاک از غلبه یک عنصر بر دیگر عناصر اخراج
از اعتدال و انحلال ترکیب لازم اند از غلبه یک صنف ازین
اصناف بر سه صنف دیگر اخراج امور اجتماع از اعتدال و فساد
نوع لازم اند از الفاظ حکما درین معنی آمده است که فصل الفلاح
هو التعاون بالاعمال و فصل التجار هو التعاون بالاموال و فصل الملوك
هو التعاون بالاراسیاسه و فصل الالهیین هو التعاون بالحکم
الحقیقهیه ثم هم جمعاً یعاونون علی عماره المملکة الخیرات و الفضائل
و شرط دوم در معدلت آن بود که در احوال و افعال اهل مدینه
نظر کند در مرتبه هر یکی بر قدر استحقاق و اسعلا و لغیر کسی
و مردمان صح صنف باشند اول کسانی که بطبع خیر باشد و خیر
ایشان معیسی بود و این طایفه خلاصه افرینش اند و در هر چه
مشاکل رئیس اعظم برساندگی نزدیکترین کسی باز شاه بود

این هاست باشند و در معظمت و توقیر و اکرام و محمل ایشان
صح و رفقه مهمان باشد گذارند و ایشان را در سبانی حلقه باشد
و صنف دوم کسانی که بطبع خیر باشد و خیر ایشان متعدی بود
و این هاست را غیر نباید داشت و در امور خود مزاج العله گردانند
و صنف سوم کسانی که بطبع نه خیر باشند نه شریر و این طایفه
المن باید داشت و بر خیر و شر بر موز با بقدر استعداد کمال
برسانند و صنف چهارم کسانی که شریر باشند و سر ایشان معک
شود و این هاست را حقیر و اسانت باید فرمود و مواظبت و زوایا
و ترغیبات و تهیبات بشارت و انداز کرد و اگر طبع خود
باز گذارند و بخیر گردانند و اله در جوانی و خوارگی می باشند و صنف
پنجم کسانی که بطبع شریر باشند و شر ایشان متعدی و این طایفه
خیر ازین خلایق و در ذل و موجودات باشند و طست ایشان
ضد طست رئیس اعظم بود و منافات میان این صنف و صنف
اول ذاتی و این قوم را نیز مرابت بود که روی را کی اصلاح اساس
امد و او بود با انواع مادی و زهر اصلاح ماند کرد و اله از شر
منع کرد و کرومی را کی اصلاح ایشان امد و او بود از شر
شر ایشان شامل شود با ایشان مداراتی رعایت باید کرد
و اگر شر ایشان عام و شامل بود از اذلت شر ایشان و اله
ماند دانست و اذالت شر را مرابت بود یکی حبس و ان منع
بود از محالطت با اهل مدینه و دوم قید و ان منع بود از
تصرفات بدنی و سیم نهی و ان منع بود از دخول در منزلت
و اگر شر او با فراط بود و سودای مافا و فساد نوع حکما خلاف
کرده اند در آنک قتل او جائز بود و باید و اظهر راههای ایشان

انست کی ر قطع عضوی از اعضای او کی الت شرارت او بود
ماسد دست یابی یا زبان یا ابطال جسی از جو اس او اقدام
باندن و بر قتل البته بخاسر نشاند چه مخرب سای کی جو ع و علا
حدین اشارت در ان اظهار کرده باشد بر وجهی که اصلاح
و چیران بهتر نشود از عقل بعید بود و این از آلات کی کفتر
مشروط باشد مذابک شر از و بالفعل حاصل اند اما اگر شر
در بقوت بود جرجس و فسد هیچ مکر و مای دیگر نشاید
کی مذور ساید و قاعده کلی در شراب انست کی نظر در مصلحت
عموم کند و بقصد اول و در مصلحت خاص او بقصد ثانی ماسد طبع
کی علاج عضوی معین بحسب مصلحت مزاج همه اعضا کند
در نظر اول و اگر حیوان مذکی از وجود ان عضوی فاسد
باشد فساد مزاج اعضا حادث خواهد شد بر قطع ان عضو
اقدام کند و بذوالنفات نماید و اگر ان طلب متوقع نبود غایت
همت بر اصلاح حال او مقصود دارند و نظر ملک در اصلاح هر
شخصی هم رین متوال باشد و شرط ستم در معدلت ان بود خون
از نظر درنگانی اصناف و تعدیل مراتب فارغ شود سویت
میان ایشان در قسمت خیرات مشترک نگاه دارد و استحقاق
و استعداد را نیز در ان اعتبار کند و خیرات مشترک سلامت بود
واموال و کرامات و اخ بذان مایه هر شخصی را ازین خیرات
قسطی باشد کی زیادت و نقصان بران اقتضا هر کند اما
نقصان جور باشد بران شخص و اما زیادت جور بود بر اهل
مدینه و باشد کی نقصان هم جور باشد بر اهل مدینه و چون از
قسمت خیرات فارغ شود محافظت ان خیرات کند

برایشان دان چنان بود کی نکذارد کی جسمی ازین خیرات
از دست کسی بیرون کنند بر وجهی که مودی بود بقصور او یا
بضر مدینه و اگر بیرون شود عوض با او رساند از ان جهت که
بیرون کرده باشد و خروج حق از دست ارباب یا بارادت بود
ماسد مع و قرض و هبه مای ارادت بود چون غضب و سرقه
هر یکی را شرایطی باشد فی الحمله باید کی بدل با او رسد یا از ان نوع
یا از غیر ان نوع تا خیرات محفوظ ماند و اندکی عوض بر وجهی با او
رسد کی با مع بود مدینه را یا غیر ضار چه ملک مع خود باز ستاند
بر وجهی کی ضرری بمدینه رسد جائز بود و منع جور شرع و عقوبات
ماند کرد و باید کی عقوبات بر مقدار جور مقتد بود چه اگر عقوبت
از جور بیشتر بود بمقدار جور باشد بر جایز و اگر کمتر بود جور باشد
بر مدینه و باشد کی زیادت سزیم جور بود بر مدینه و حکما
خلاف کرد و اندک جور بر شخصی جور بود بر مدینه یا نه کسانی
کی گفته اند جور بر یک شخص جور بود بر مدینه گفته اند بغیر آنکس که
بر جور کرده باشند عقوبت از جایز ساقط نشود و کسانی که گفته
اند جور بر جور بر مدینه نبود گفته اند بغیر او عقوبت از جایز ساقط
نشود و چون از قوانین عدالت فارغ شود احسان کند باز عا یا
کی بعد از عدل هیچ فضیلت در امور ملک بر رکن از احسان نبود
و اصل در احسان ان بود کی خیراتی کی ممکن بود زیادت بر مقدار
و احب بذیشان رسد بقدر استحقاق و باید کی مقارن هست
بوده فردیها ملک از همت ماسد و استانت دها با احسان حاصل
اندکی بعد از همت استعمال کند و احسان کی هست بوجهی نظر
زبردیشان و تجار ایشان در مادی حص و طمع که در خون

طامع و حرص شوند اگر همه ملک ملک بن دهد از و راضی نگردد و ماند
کی رعیت را با التزام قوانین عدالت و فضیلت تکلیف کند
کی حکم قوام بدن بطبیعت بود و قوام طبیعت نفس
و قوام نفس بعقل قوام بدن ملک بود و قوام ملک سیاست
و قوام سیاست حکمت و چون حکمت در مدینه متعارف نیاید
و ناموس و مقتدا نظام حاصل آید و نتیجه محال موجود اما اگر
حکمت متعارف نکند حدان بناموس راه یابد و چون حدان
بناموس راه یابد رمت ملک برود و فقه مدینه اند و رسوم مرد
مدرس شود و نعمت بنعمت بدل گردد و ماند کی اصحاب
حاجات را از خود محجوب نداشت و سعایت ساعیان بی
پینه نشود و ابواب جهاد خوف بر خلق مسدود نگردد و در
دفع متعديان دامن راهها و حفظ ثغور و اگر اهل اهل یاس و عجا
بصیر حاصل نداشت و مجالست و مخالفت با اهل صل و رای
کنید و لذاتی کی خاص نفس و تعلق دارد البغات تمنا و طلب
کرامات و تقلبات نه استحقاق نکند و فکر از بدبر امور
یک لحظه معطل نگردد اندجه قوت فکر ملوک در هر استملک
بلغ تر از قوت لشکرهای عظیم باشد و جهل مبادای مذهب
و حامت عواقب بود و اگر جمع و الداد مشغول گردد و افعال
اش امور کند خلل و دین کار مدینه راه یابد و اوضاع در بر
آید و در شهوات مرخص شوند و اسباب ان مساعد
کنند تا سعادت ستاوت گردد و ابتلا و تباعض
و نظام هرج و اوضاع الهی خلل برود و استیفاء بدبر
و طلب امام حق و ملک عادل احیای امد و اهل ان

قرن از افشا خیرات معطل نماید و ان جمله تبعه شوند مرکب
بن باشد و هر جمله باید کی اخذ اندیشه کند کجور امام حل و عقد
عالم در دست تصرف من امده است باید کی در ساعات فراغ
و راحت من بفرایند کی تپاه ترن اسباب فساد رای ملوک
باید کی سیل او ان بود کی از ساعات لهو و راحت بل از
ساعات امور ضروری ماسد طعام خوردن و شراب خوردن
و خواب کردن و معاشرت اهل و ولد در ساعات عمل
و تعب و فکر تدبیر افرازد و باید کی اسرار خود پوشیده دارد و با بر
اجالت رای قادر بود و از آفت منافقت امن و نرا کر
دشمن خبر یابد محسوز و تحفظ دفع بدبر او کند و طریق محال و طلب
اسرار با احیای مشاورت و استدلال عقول ان بود کی مشاور
با اصحاب نبل و رمت و عزت نفس و عقل و تدبیر کند کی ایشان
اذاعت رای نکند و ماضعفا عقول ماسد زبان و کوذ کان
البته نکند و چون رای مصر شود افعالی کضدان رای اقصا
کنند با افعالی کبیادای امضای ان رای بود امتحانه کند و از
سل بیکی از دو طرف یعنی طرف رای و طرف نقیضش احتیاط
نماند کی برود و فعل مظنه نهمت و طریق استنباط و استکشاف
ان فکر بود و باید کی دایمانه بیان و متجسسان مخص از
امور پوشیده و خصوصاً احوال دشمنان مشغول باشند و از افعال
دشمنان و خصمان را بهای ایشان معلوم کند چه نزر کترین
سلاحی در مقاومت اضداد و قوف بود بر تدبیر ایشان
و طریق استنباط رای بزرگان ان بود کی در احوال و افعال
ایشان از اخذ عزم و اعداد عدت و اهبت و جمع منفذات

و تفریق محتملات و امساک از اخ میباشند ان معهود بود
 ماسد مایه اعضا غایبان و اشارت بفسط حاضران
 و مبالغت در تفحص اخبار و معص زائد نمودن بر استکشاف
 امور و استماع احادیث مختلط و احساس تیغظی زاید بر معهود
 و بر جمله در غیر امور طاهیه نظر کذا از مضار و موارد اموری
 کی از طایفه و خواص حوز اهل حریم معلوم که هو و آنچه
 از افواه کوزکان و شدکان و عواشی ایشان کی نقل عمل
 و تفسیر موصوف باشد استماع امضا شنباط کذا و بهترین ای
 کثرت مجادیت بود با هر کسی چه هر کسی را دوستی بود کی با او
 متناهی بود و احادیث خود حلیل و دقیق با او بگویند و چون
 محاربات و مجادیه بسیار شود بر مکنون ضمایر دلیل طاهر شود
 و باندگی نادرله باز بخواند و حدتوات رنجامد بر یک طرف حکم
 نکند می کلمه ان معانی طریق استحاج اندشهای ملوک و نزرکان
 باشد و در معرفت ان فوائد بسیار بود چه جهت استعمال ان
 در وقت جلالت وجه محب احتراز از ان در وقت لهتباط
 و باندگی در استمالت اعدا و طلب موافقت از نشان باقصی
 الغایه کونسد و نامکن با سذجنان سازد کی بمقائله و مجاریت
 محاج نکند و اگر احیاح امضا حال از دو نوع خالی نبود با باندگی
 بود یا دافع اگر بادی بود اول باندگی غرض او هر خیر محض و طلب
 دین نباشد و از الناس تفوق و تعلب احتراز کند و بعد از ان
 شرایط حرم و سوطن بتقدم رساند و بر محاربت اقدام نکند
 الا بعد از وثوق بظرف و یا حشمی که متفق الکلمه باشند البته
 محرب نشود چه در میان دو دشمن رفیق محاطه عظیم بود

و ملک تا تواند بنفش خود مجاریت نکند کی اگر شکسته اید
 اثر انداز که نتواند کرد و اگر طرف باند از قضاوی کی موقع و هیئت
 و رونق ملک راه باند خالی نماید و در تدریس کار لشکر کسی را اختیار
 کند کی سه صفت موسوم بود: اول ملک شجاع و قوی
 دل باشد و بدان صفت شهرتی تمام یافته و صیتی شجاع القضا
 کرده: و دوم ملک رای صائب و تدریس تمام متحلی باشد و انواع
 حل و خدایع استعمال تواند کرد: و سوم ملک ممارس و حرب
 کرده باشد و صاحب تجارت شده و باند سر و حلت بفرق
 اعدا و استیصال ایشان میسر شود استعمال آل حرب
 از هر دم دور بود و ارد شیر یا ملک کوز استعمال عصا نباید کرد
 انجا کی تا زیاده کفایت بود و استعمال شمشیر نباید کرد انجا که
 دوس بکار توان داشت و باندگی لغزیمه تدریسها مجاریت
 بود کی لغزیمه و الکلی و در تفرق کلمه اعدا متسلک با انواع
 حلت و نزورات و نامهای بدو و مخموم بنست اما استعمال
 غدر و مسموم حال جائز نبود و مهمتر شرايط حرب تیغظ و استعمال
 جاسوس و طلایه باشد و در حرب رخ تجار اعتبار نباید کرد
 و بر مخاطرات و مردان تا موقع سودی فراوان نبود اقدام
 ننمایند و در موضع حرب نظر باید کرد و جایگاه مردان
 حاکم بحصانت و صلاحیت ان کار بزرگتر بود و اختیار
 کرد و حصار و خندق نشاید کرد الا در وقت اضطرار و حه
 اشتغال بدین موجب تسلط دشمن نباشد و کسی که در اشتغال
 حرب بمبارزتی یا شجاعتی ممتاز شود در عطا و صلوات و شای
 و محبت او مسالفت باید فرمود و ثبات و صبر استعمال کرد

و از طیش و شور حذر نمود و بدشمن حقیر استهانت کردن و تاهب
و عدت تمام استعمال ناکردن از هزم نمودن و کم من قبیلة
قليلة غلبت فته کثرة باذن الله و حق طف مانند برتر
نگردد و از احتیاط و حرم جرای با کم نکند و امکان بود که کسی را
اسیر توان گرفت نکشد چه در اسیرینافع بسیار بود ماسد سبی
کردن و در هینه داشتن و مال فدا کردن و منت بر نهادن
و در قتل صحت فایده نبود و بعد از طف حکم ممالک در عا بود در
اشا حکما آورده اند که با سطا طایسر رسیدگی اسکندر
بعد از طف بر شمای شمشیر از نشان باز گرفت و سطا طالس
مذوعاب نامه مشت و در انجا یاد کرد که اگر پیش از طف
معدور بودی در قتل دشمن خود بعد از طف چه عذر دار
در قتل بر دشمن خوش و استعمال عفو از ملوک بنکو تر
از امل از غیر ملوک چه عفو بعد از قدرت محمود تر و احوط
بنکو گفته است کسی که گفته است
سَأَلْتُ نَفْسِي الصَّبْرَ عَلَى كُلِّ مَذِيبٍ وَإِنْ كَثُرَتْ نَفْسِي عَلَى الْجَاهِلِ
وَمَا النَّاسُ إِلَّا وَاهِدٌ مِنْ تِلْكَ شَرَفٌ مُشْرِقٌ وَمِثْلُ مَقَادِيرِ
فَأَمَّا الَّذِي فَوْقِي فَلَعَرَفَ قَدْرَهُ وَابْتَعَ فِيهِ الْحَقَّ وَالْحَقُّ لَا زَمْرَ
وَأَمَّا الَّذِي دُونِي فَأَنْصَتَ عَزَّاجَابٍ عَفْوِي وَإِنْ كَانَتْ أَعْمَارُ
وَأَمَّا الَّذِي شِلِّي فَأَنْزَلَ لِي هَذَا فَتَضَلَّتْ لِي الْفَضْلُ الْيَوْمَ حَالِي
اما اگر در حرب دافع باشد و قوت مقاومت دارد دهد باید
که در کی نوعی از انواع کمین یا شیخون سر دشمنان بود چه اکثر
اهل شهرهای محاربت ایشان در بلاد ایشان اتفاق افتاده
باشد مغلوب باشد و اگر قوت مقاومت ندارد در نزد هر صحن

و از طیش و شور حذر نمود و بدشمن حقیر استهانت کردن و تاهب و عدت تمام استعمال ناکردن از هزم نمودن و کم من قبیلة قليلة غلبت فته کثرة باذن الله و حق طف مانند برتر نگردد و از احتیاط و حرم جرای با کم نکند و امکان بود که کسی را اسیر توان گرفت نکشد چه در اسیرینافع بسیار بود ماسد سبی کردن و در هینه داشتن و مال فدا کردن و منت بر نهادن و در قتل صحت فایده نبود و بعد از طف حکم ممالک در عا بود در اشا حکما آورده اند که با سطا طایسر رسیدگی اسکندر بعد از طف بر شمای شمشیر از نشان باز گرفت و سطا طالس مذوعاب نامه مشت و در انجا یاد کرد که اگر پیش از طف معدور بودی در قتل دشمن خود بعد از طف چه عذر دار در قتل بر دشمن خوش و استعمال عفو از ملوک بنکو تر از امل از غیر ملوک چه عفو بعد از قدرت محمود تر و احوط بنکو گفته است کسی که گفته است

و خدقها احتیاط محای از و در طلب صلح بدل اموال و اصناف حل
و مکاد استعمال کذا است سخن در سیاست ملوک

فصل در سیاست خدم و ادا اب اتباع ملوک

و اما معاشرت با ملوک و در و ساعوم مردم را چنان بود که در
نصحت و نیکوای ایسان ملک و زمان تقصیر نکند و در اقامت
محامد و ستر معایب ایشان غاصب و مبدول دارند و در
ادای حقوقی که بر ایشان متوجه باشد ماسد فراج و غیر این
ان شراح صدر و خوش روی استعمال کسد و البته گراه و انقیاد
نحو ذرا ندهند و در انشال او امر و نوای بقدر طاقت استاذگی
نماند و در گاه داشتن احشام و هست ایشان مبالغت
بجای آرند و در اوقات نوائ و مکاره جان و مال در پیش
ایشان از روی محافظت دین و ملت و اهل و ولد بدل کنند
و کسانی که خدمت ملوک منسوب نباشند باندگی طلب
قرت ایشان اقدام نمایند صحبت سلطان بدخل در انش
و کستاهی با سباع تشبیه کرده اند و کسی که بجوار و معرف ایشان
ممتحن بود لذت عیش و تنوع از عمر و منغص کله و اما کسی
که خدمت ایشان مشغول یا سبیل او ان بود که ملازمت کاری
نماید که مصد دان کار بود و مواطبت کذب و طبیعتی متکفل ان
شده باشد و عهد کذب در امک نصب العین مخدوم ماسد ماسر
وقت کی او را طلب کذب و از مداومت حضور کی مودی بود
ملازمت هم احتر از نماید ملازمت از کثرت از دحام مردم باشد
و چون رحمت خلق بر در گاه روسا شتر بود از ایشان ملازمت

اولی باشند و باندگی هر کارگی از مخدوم او صادر شود و او را مدح
گویند و آن کار را بر استی تنبیه کند و چون تامل کسیده هیچ کار
نبود در دنیا کی آنرا دو وجه شود یکی حمل و دیگری قبح بر وجه حمل
هر کاری طلب کند و آنرا حواله با مخدوم کند و در حضور و غیبت
او بر دیگر محامدا فعال او تو فرماید و اگر تندر مخدوم بدو حواله بود
مثلا آن شخص وزیر یا مشیر یا معلم او بود و عرف صلاح کارها
او بود و واجب باشد باندگی داندگی ملوک و روسا مانند سبیل
باشند کی از سر کوه در آید و کسی که بیک دفعه خواندگی آنرا از
سمتی سمتی گرداند هلال شود اما اگر اول ساعت نماید
و مدار او لطف یک جانب او خاک و خاشه بلند کرد انداختن
دیگری خواهد تواند بود هم برن سیاحت در صرف رای مخدوم
از آنج متضمن فسادای بود طریق لطف و تندر باندگی
و بر وجه امر و نهی او را بر هیچ کار محرض نفرمود بلکه محض
که در خلاف رای او بود یا او نماید و او را بوضاحت عاقبت
آن کار تنبیه دهد و مدح در اوقات خلوت و موانست
باشال و حکایات گذشته گان و مثل لطیف صورت آن
رای در چشم او نگویند و باندگی در کتمان اسرار مخدوم
مسالحت نماید و طریق احسان درین باب آن بود کی احوال
طاه او بقدر استطاعت پوشیده می دارد و چون بدین
وجه کتمان ملکه کند سر پوشیده داشتن بر داسان شود
و مخدوم را بر کی این حال از او معلوم که بود و در افشا
اسرار تهمت نیست و چه سر میگویم از احوال طاه بسیار
منتشر شود و در ایشان روسا را یکسانی که در آن سر محل اعیان

بود باشند کما نهاده حادث کرد و علت ظهور اسرار آن بود که
امور عالم سکر میسرصل است و از بعضی احوال توان ساحت بر بعضی
و باندگی داندگی ملوک و روسا را میسر می بود کی بدان منفرد
باشند از غیر خوش و آن نعمتها آن بود کی بدان از همه خلوت استخدام
و تقید خواهند و خود را در آن و در هر چه کسید مصیب شمرند
و سبب این سیرت کثرت مدح مردمان بود ایشانرا و توانست
تصویب اعمال و آرای که از خاص و عام در سامع ایشان
تکلیف یافته باشد و باندگی هیچ وجه در هیچ کار جرمی با مخدوم
حواله نکند و اگر چه با او در عایت مباحثت باشد و اگر چه ای
از مستحق بنداز نکند و اگر بنا در سهول کند و باز گویند
بدان اعتراف نکند و اگر چه خبر آن مخدوم رسیده باشد
کی از اقرار نا اخبار تفاوت بسیار بود و چون میان او و
مخدوم حالی افتد کی قبح آن عاید باندگی از مرد و بود جلیت کند
در آن حال قبح با خود گرداند و برات ساحت مخدوم از آن
طاهر کند و چون او بری الساحه شود آنرا سی اندیشد
از خارج کی حواله آن از نزدیک او نبرد و عذر او در آن
واضح شود و در هر یکی از این بزرگ مخدوم محبوب و مکرر و ملا
نظر کند و ایشانرا محبوب او کند و اگر چه مکرر و نفس خود
مشتمل بند و با خود مقرر کند کی در عیوب هیچ چیز با سبب
تراز ترک حفظ نفس خود شود و چون این معنی مقرر کرده
باشند در هر معامله و تجارتی کی میان او و مخدوم افتد و خوشش
را در آن خطی بند ترک آن خط کرد و از آن مجتنب نماید
و خط رئیس محاصل کرد اندامه خبریم عاید با او باشد

چه اگر در اول باستیفاء حق خود مشغول گشت از خلل خالی
 نماید و ترک امور از افساد آن اولی و در حذب منافع از روسا
 تملطف عظیم کار نماید است و البته بر سوال و الحاح در آن
 اقدام ننموزد و طمع و شره را محال ندازد بل مباحث و کلمات دستنی
 بعبادت باید گرفت کی خود دنیا روی یکی نهذ کی از آن
 معرض باشد و از کسی اسعاع کند کی بر آن حرص بود و جهد
 در آن باند کرد کی از روسا و مخدومان اسباب منافع طلبد
 نه پس منافع مثلاً اطلاق بد در راجح اقتضای منافع و جمع فوائد
 بود بام از سوال فارغ سازد و هم بر منفعت بسیار ططف
 باید و حاصل این سخن آن بود کی نفع لمخدوم طلبد نه از مخدوم
 کی هرک از روسا نفع گیرد از مملکت شوند و هرک بدیشان
 نفع گیرد او را عزت شمرند و خوششان در چشم مخدوم چنان فرمایند
 کی کمتر کلمه و اندک سعی کی مخدوم فرماید هملکی اموال و مسا
 خود بدل خواهد کرد چه اگر حسن کند از طمع مال خود امن شود
 و اگر مناقشتی بکار دارد حرص او نیز کرد اندک الممنوع
 محروص علیه و المبدول ملوک منه و جهد کند در آنک از
 جاه و مالی کی کسب کند زینت و حال مخدوم طلبد نه بحال نفس
 خود چه این نوع باستیفاء نزد کمتر و بمرور لائق تر و حذر
 کند از اتخاذ چیزی کی مخدوم بدان متفرد سازد الا ان روسا
 دیگر بود ماسدا و الا ان چیز را در معرض ذهاب و خود را
 در معرض هلاک آورده باشد و در هیچ چیز استغناء نماید از
 مخدوم و اگر چه چیزی حقیر بود و در همه احوال مباحث و رضا
 بدیخ از مخدوم بدوزد شعاع خود سازد و اگر در مقام سخط

حاصل کرده

و عیاب مخدوم افند البته از نوشکایت نکند و عداوت
 و حقد بدل راه ندهد و وجه بکنه با خود گرداند و بعد از آن
 اجتهاد کند و تملطف نماید تا تجدید حالی کی منزل سخط مخدوم با
 بنوعی کامیاب شود و اگر یکی از وکلاء کی طالم اندوختی بود مثلاً
 کرد و باند کی داند کی او در میان دو خطر افتاده است یکی آنک
 با والی سازد و بر رعیت بود و در آن هلاک دین و مروت
 او باشد و دیگر آنک با رعیت سازد و بروالی بود و در آن هلاک
 دنا و نفس او بود و وجه خلاص ازین دو ورطه سکی از دو
 چیز تواند بود مگر با مفارقت کلی و با والی غیر مرضی المستبره
 هم هر محاط و وفا طریق نباشد تا آنکه کی خدای مفارقت
 و نجات روزی کند و در ادب این المقتع امده است کی اگر
 سلطان تر ابراز کرد اند تو او را خداوند کاروان و اگر در نظر
 تو زیادت کند تو در عظیم او زیادت کن و چون در خدمت
 او منبر لایق مطلق لفظی با صد نصیحت متواتر و دعا در هر
 لفظی استعمال مکن کی ان علامت و جشت و بیگامی بود مگر
 بر سرع کی لغادرین باب بقصر نشاید کرد و با او بقر بر مده کی
 متر از دیک توحقی یا سابقه خدمتی دارم بل نصیحت و بولوق
 طاعت سوابق حقوق را نزدیک او ناز می دار حاکم لغران
 اول را احیا کند چه با دشا حق را کی لغش از اول منقطع
 بود فراموش کند و در هم با همه کس منقطع دارد و هیچ کار سخت
 از وزارت سلطان بنود کی مکان او منافست بسیار کند
 و حساد او اولیا سلطان باشند کی در منازل و داخل
 با او مسام و مشکاک باشند و پیوسته طامعان منصب او

بیشتر فرصتی جابل باز کشیده و مترصد ایستاده و هیچ سلاح
او را چون صحت و استقامت نبود چه در سر و چه در علانیت
و باید که اگر قوف باید بر یکدجاسدی یا سعایت معاندی
بطاهر جان فرمایند که او را ندان هیچ بیانات نیست و در
حضرت محمد و خشمی و کینه از ایشان اظهار نکند که موکد سخن ایشان
گفته و اگر در مقام سوال و جواب و مناظره و جدال افتد جواب
بوقار و حلم و محبت گوید که غلبه همیشه حلیم را بود و هم در
اداب این المصع آمده است که شرایط خدمت ملوک
ریاضت نفس بود بر مکرده و موافقت ایشان در مخالفت
رای خود و مقدر کردن امور بر هوای ایشان و کتمان اسرار
و بحث ناکردن از چیزی که ترا بران و قوف ندهند و مجاهده
کردن در تحریک رضای ایشان همه و جوه و تصدیق اقوال
و تیز من اراد ایشان و نشر محاسن و نشر مساوی و تقرب
اخ از نزدیک خواهند و بتعبد اخ او را دور کرد و اندک محف
مونت خود بر نشان و احتمال مونت ایشان و بدل محمود در
طاعت و عادت گرفتن و کسی را که از عمل سلطان گزیر بود
باندگی ماست این اختیار کند که سلطان جابلی بود و ملک
مردم و لذت دنیا و عمل اخرت و اگر خدمت موسوم گفته
باندگی شتم سلطان بستم بشمزد و غلظت ایشان بغلظت
ندارد که با دعوت ریان کشاده کرد اندک اعراض مردمان
بی سابقه سخطی پس بدین قدر با ایشان مواسات باید
کرد و از آن پاک نداشت و از مسخوط علیه و متهم مخدوم
تجنب باید نمود و با او در یک مجلس جمع نباید آمد و از نشن

۱۱۴۹ ۱۹
و بیشتر عذر را و اشاع باید کرد و خدا یک خشم مخدوم ساکن گفته
و عاطفت او را باید و او بود از کلاه اظهار معذرت او را و علی
لطیف استعمال باید کرد تا با سر رضا اید و هم در اداب
این المصع آورده است که چون و الی ما تو سخن گوید بدلت
و کوش و جوارح و اعضا اصفا سخن او را باش و هیچ فکر
و عمل و نظر بحسب دیگر و یکی مشغول مشو و در مجلس سلطان
سرکوبی کی هر که کی حضور او دوتن سرکوبند انکس از ایشان
کینه کرد و در سلطان این معنی بمالفت تر بود و چون از
کسی سوال کند تو جواب مده کی این هم حمت و زن تو اعضا
کند و هم اسحقاف سائل و مسئول و مع دلک اگر سائل گوید از
تو نمی برسم چه جواب دمی و اگر از جماعتی پرسد کی تو از ایشان
باشی بر جواب بیعت طلب کی دیگران خصم تو کردند و بر
سخن تو عیب جویند و بر عشرت تو رحمت نکشد بل یا خیر
کن یا دیگران بگویند و عیب و هنر بر سخنی دانی پس اخ دار
اگر کمتر بود عرض می دارد اگر سلطان ترا عزیر دارد بر اهل
قرت او و خدم قدیم بقدم مجرای که این خلق از اخلاق
سفا نبود و بدامک هر مردی را اگر پادشاه بود و اگر زبردست
ما کسی مناسبی طبعی بود و اگر چه انکس در مرتبه ادنی بود و موافقت
و موافقت او استار کند و هر چند در طاهر از دو دو و دو و دو
ان اتصال روح باشد روح چگونه این تولی بود اگر کسی
تفوق و تقدم طلبی از آنک انکس را در باطن با مخدوم تو و سبلی
بود کی حق از ضایع نتوان گذاشت پس هر دو مناقشت و دفع
بیرون اند و اگر پادشاه را بی زندگی توان از کلاه مانی بیا و

مواست کن و مذلل نمای و حقیقت دان کی سلطان
اوست نه تو پس اولی الیک تو متابعت مراد اونی نه الیک از
مساعت و مطاوعت الیاس کنی و بحسب رای و هوای
خوش سخن گوی اینست تمامی سخن درین باب هـ

فصل
در فضیلت صدق و کیفیت معاشرت با اصدقا

چون مردم مدنی با الطبع است و مام سعادت او هر دیک
اصدقا دوست در کارشها او در نوع و هر یک تمامی او با غیر او بود
تشیای کامل شود پس کامل و سعید کسی بود که در
اکتساب اصدقا غایت جهد بذل کند و خیراتی که بدو معلول
گرفته باشد ایشانرا شامل گرداند تا معاشرت ایشان را بخ
بشراد حاصل شود و اگر حاصل کند و در مدت عمر بهر و اسباب
مع والذین و ما ینفعی حقیقی و الذین الیهم خلت کفهم
نزدت حیوانی الی الیک این قوم پس عزیز الوجود اند و صاحب
لذت حیوانی و بهیمنی اکثر الوجود و در معاشرت ایشان انصار
به اندک اولی چه این طایفه منزلت نیک و تو ابل باشند که هجند
در طعام بذشان اصحاب بود اما بجای غذا ناستند و اما
صدق حقیقی بعد بسیار شود و چه شریف نادر بود و عمر
از او لازم قلت باشد چون محبت او با فراط کشد و محبت مفراط
در مشر احوال هائیک کفیم چنان دوش اساق شفت
بر صدق حقیقی بعد بسیار بود و لکن حسن عشرتی
و کرم کفای کی با او با استحقاق استعمال آید بسیار کسان
ی استحقاق استعمال نازند محبت طلب فضیلت هم مردم

خیر فاضل و در معاشرت معارف خود مسلک معاشرت اصدقا
سپرد و الیاس صداقت حقیقی کند از همه کس و از سبطا طالس
گفته است مردم بدوست محتاج بود در همه احوال اما در حال
رها از همت اصحاب ملاقات و معاشرت ایشان و اما در
حال شدت از همت اصحاب مواسات و موافقت ایشان
و محضت اصحاب ناز ساهان نزرک مستحسان ترست
و اصطناع مامد اصحاب در ویشان بود با همل احسان
و معروف و طلب فصل صداقت کی در نفوس مفعول
مردمان را باعث می گرداند بر مشارکت در معاملات و معاشرت
بعشر قها حمله و مداعت با یکدیگر و احصای در ریاضات
و صید و عوانت تا ای سخن حکمت و استقامت پس گوید
من عجب دارم از کسانی کی اولاد خوش را اخبار ملوک
و وقایع ایشان و ذکر حروب و ضغائن و انتقامات
خلق از یکدیگر می آموزند و در خاطر ایشان نمی اندکی احادش
الفت و اخبار اکتساب مودت و اخلاص از ان فضیلت
بود از خیرات شامل و محبت و موافقتی کی معیشتی
ان ممکن است و حیات با قطع نظر از ان محال بود در سبک
اموختن اولی بود چه اگر همه دساور غایب و سنا کسی را حاصل
بود فایده ان یک فضیلت از وسع زید کانی بود و مال بود
بلای بقای او نفع باشد و اگر کسی را مودت خوار و خرد
شمرد بحقیقت عوار و خرد الیکس بوده باشد و اگر کسان
بر ذکی تحصیل کن باسانی صورت بدذ کمان او حیط
بود چه اقننا اصدقای که محکم اسکان معیار و ثبوت

باز نماند سخت نتواند بود و اعتقاد من است که
قدر مودت و حظ محبت از جمله کنوز و دقایق عالم و ذخایر
ملوک و نفاسی کی اهل دنیا را بدان رغبت بود از جواهر
بهای و بحای و ابلخ از آن تمنع می باشد چون حرث و انبیه و امشده
و غیر آن بیشتر بود و تمامت آن رغبت در موازنه فضیلت
صداقت نیفتد چه هر ازین جمله در وقتی کی نوعت مصیبت
مجبوری روی نماید نافع نیاید و دنیا و مافیها بجای دوستی معهود
کی در ممتی مساعدت کند از اتمام سعادت و عاقل یا اهل
معاذت دهد ناپسند چندان کسی کی بدان نعمت معتبط بود
و اگر چه از ملک عالم خالی بود از و نیکو حالت تر آنکه در ملائست
ملک از حسن سعادت و محظوظ باشد هر کسی که مباشرت امور
رعیت و تعرف احوال ایشان و نظر در کلیات و جزوایات
ممالک و قانون احتیاط خواهد کرد و او را دو گوش و دو چشم و یک
دل و یک زبان کفایت نواند بود و چون مالک حشاه و گوشها
و دلهای و زبانها شود کی بعدد بسیار بود و معنی باشد گوش و چشم
و دل و زبان او اطراف ملک مذکور یک نماید و بی مجتبی بر
اسرار و مغیبات اطلاع نماید و غایب را در صورت شاهد
مشاهده کند و از کجا آن فضیلت توقع توان داشت الا از
صدق صدوق و حکومته در آن طمع توان افکند الا بوسیله رفیق
شفیق تا آنجا سخن از حکمت و چون تعرف حال آن نیست
جلیل و فضیلت خطر کرده اند سخن در کیفیت افتاد افتاد
باند گفت و بعد از آن محکوم کی محافظت آن اشارت باند کرد
تا طالب آن فضیلت عمرات آن شخص بود کی گویندی

فریه می خواست بگویندی اما سینه فرینه شد خاک شاعر
از آن معنی عبارت کرده است
اعیذها نظرات ملک صادق آن بحسب الشیخین محمد و محمد
علی الخصوص مردم کی از حیوانات دیگر صنوع و احتیاج و اظهار
فضیلت از روی رامتند دست شلاد مل مال کند با عمل
تا بچود موصوفی باشد و اقدام کند بر احوال با حسن و اسما عیبه
معروف گردد و دیگر حیوانات از رطاه اخلاق خود عیاشی
نگردد و از استعمال استعاش و تصنیع دور باشند و مسلط طالب
ان فضیلت با عدم تمسک مثل کسی بود کی رطاه عیاشی
و اهل نود و اکثر مائات در چشم منتسب نماید بر تناول
حسای بصورت یک شیرین باشد اقدام کند و تلخ یابد و استعمال حشیشی
کی از انواع اندازد قصد کند و خود از آن زهر بود لکن چون
بر کیفیت الکسب و قوف نماید از تکاب خطر نکند و در
مودت اهل ثویه و خدای کی خویش را بصورت فضیلت
اخیار فرماید و چون کسی را در دام ثرو و افسد ماسد سباع
او را فرسه و اکمل خود کسد نیفتد و طریق آن مطلوب نیست
کی آنسرا طیس فرموده است گویند چون خواهند کی استفاد
صداقت شخصی کسد اول از حال انحصار باند کرد تا در ایام
صی معامله او باند زد و با اقران و با عشیرت حکومت بوده
است اگر شایسته یابد از او امید و صلاحیت محبت دارند
و الا از او برهیز و هب داند کی کسی کی یعقوب منسوب بود
مراعات حقوق نکند بعد از آن از سیرت او باد و شانی که
در مقدم داشته باشد محبت باند کرد و از انبیا بحان اول

اضافه كردن مع سرت او يا نكردن در شكر نعم و كفران آن
 و غرض از شكر نه مكافات بود چه گاه بود كه قلت ذات بد از
 قيام مكافات عاجز گرداند اما شكور ثعلب نيت از مكافات
 و زبان از تحديت مخرج نراند و كه نور از نشر در رحمت كی همه
 كس بران قادر بود تكاسل نماند و هر احسان كی در باب او
 تقدم يابد بغير منت شمرده و انرا حق خود داند و مختص به حق
 اوست را در ازالت نعمت آن نكابت شود كی كفران او تا ممل
 ماند كه در سبب ايك از اوصاف اشتياق به صفت تبارك
 از كفران شمرند و خود كفر در لغت عرب مسوق از انست
 و در صفات سعاده صفت خصلت بدرجه شكر نرسد و مرید
 نعمت و ثبات آن بر شكر مبني باشد و جاره شود از معرفت
 ان خلق در كسی كه مواظبات او رغبت او تا بكنفوری
 آبادی برادران و انعام روزگار مستحق شمرده بشود و نكردن
 نگاه كنند با حال صل او لذات و شهوات حكومه است چه شد
 انبعاث بران مقتضى تقاعد بود از رعایت حقوق اخوان
 و در حال محبت او زور و ستم را و حرص و شغف جمع و افتنا ان مهم
 نظری شافی استعمال كنند كی بیشترای از معاشراں كی بطاه
 محبت نكردن موسم باشند و در تهادای نصحت نكردن اغفال
 رواند و چون معامله اشان با يكديگر سكي از من شكل باره
 رسد و تنازعی در میان آید همچون مكان با يكديگر در شغب اند
 و با و از بسد و محاوره سفاه الغاط اخسا مجادله و مخاطبه كنند
 و با عداوت مفرغ شوند بعد از ان بطور كنند تا در محبت برآست
 و در محبت او را نكند ام مقام يابند كه كسی كه بغلبه و تفوق مشغوف بود

انصاف در مودت استعمال كنند و باخذ و اعطاء متساوی را حق
 نكردن ذيل كی ترفع و تكبر البراستهانت اصدق با اشان و نزر ك
 منشی نمودن دارد و مودت و غلبه با مقارنت ان خصلت
 تمام نشود و آخر الامر بعد اوت و حقد لغا مذهب از ان نظر
 كنند با سغب او لغا و الحان و ضرورت و لهو و بازی و استماع
 انواع مجنون و مضاحكه بجه درجه يابند چه افراط در من ابواب
 اقتضای ان كنند كی از مساعدت ياران و مواسات با اشان
 مشغول ماند و از مكافات اشان با احسان و نجل نعمت
 كزاري و مداخله با ياران در اموری كی بر مشق شمل بود
 كز ان سبب من من امتحانها با زاید و از رذيلتها كی بر
 شمرده مرز با سزا و اصدقی فاصل يابند شمرده و در محافظت او
 و رغبت در مصداقت او هیچ دقیقه مهمل نكند اش كه
 لا فخر الا بالصدق الفاضل و كی از حكما گفته است اني اعجب
 بمن تحزن له صديق فاضل و برك دوست حقيقی اگر يابند
 اقتصاد ادلی بود كی كمال عز و نوست و نریا كثر اصدق
 و بوجوب قيام حقوق مختلف عارض شود و در بعضی اوضاع
 با غضا از بعضی اضطراب افند چه بسیار بود كی احوالی مضاد
 مترادف كرده نماید ايك در مساعدت يك دوست بشود
 او اسباب يابند نمود و در موافقت ديگری يابند او اند و هكن
 بود يا سبب سعی كی در كاری مبادرت يابند نمود و در هكن
 و سبب تقاعد ديگری امتناع كرده ساكن و در میان خشن
 احوال هر بخير و اميال طرفی از دو طرف حاصلی شود و يابند
 كی از فطره ص در طلب مضاميل يتبع صفار عيوب ياران

مشغول نشود کی اگر سلوک این طریقه کند هیچ کس را با سلامت نیاند
 و نسیجه آن وحدت و وحشت بود و از فصل صدقات محروم
 مایه دل واجب خان بود کی از معاصی حقیر که آدمی از
 وصیت آن منزه نشود و اعضا نماید و در عیوب نفس خود
 تأمل کند یا ماسدان از دیگری محمل تواند کرد و مانند کی از عداوت
 کسی که با او سابقه صداقتی داشته باشد یا محالطنی که از لوله
 صداقت بود نموده احتراز کند و قول شاعر بشنود که
 عَدُوْكَ مِنْ صَدِّيقِكَ شَفَاؤُكَ فَلَا تُشْكِرْهُ مِنْ الصِّبَا
 فَإِنَّ الدَّاءَ أَكْثَرُ مَا تَرَاهُ يَكُونُ مِنَ الطَّعَامِ أَوِ الشَّرَابِ
 و واجب خان بود کجی دوست بدست اند در مراعات
 و نفقت از مسالفت کند و البته مباحی از حقوق او و اگر چه
 اندک بود استیفات نماید و مهمانی کی او را عارض شود قیام
 کند و در حوادث روزگار با او بار بود و در اوقات غایبی
 کشاده و خلوت خوش او را تلفی کند و اثار شایسته و ارتحاح
 بدین اورد و در چشم و روی از حرکت و سکون بدین اورد و بر فرط
 حفاظتی کی در ضمیر دارد قناعت نکند کی اطلاع بر ضمایر
 جرمی را بر او نبیند این کلام در کتب الطوبیحا مضافا طلب صدقاعا
 ما هر روز در لحظه و ثوق او مودت و سکون نفس او محسوس
 در زیادت بود و چون مسرت و اسباب بدین اورد و در شمال
 انکس مشاهده کند بمودت او متیقن گردد و وجه حفاظت
 در وقت لغا اصدقا پوشیده نماید و معرفت سرور و عمر کی
 مکان خود در سکنش مشکل نیاند و همسیرت با کسانی که
 دلبستگی او بکار ایشان معلوم بود چون اصدقا و اولاد و اتباع

و خواشی مدد دل دارد و بر شا و محدث او و ایشان بی اسراف کی
 مودی بود بملاق و تکلفی کی مستدعی مقت ماسد چه در حضور
 وجه در غیبت تو فرمایند و صیبات این معنی از شانه تملق
 و کدورت نفاق بخیرای صدق بود و در احوال و افعال چه
 انحراف از جاده صدق بطاه ملق بود و معنی نفاق و بدود
 مذموم باشند و مانند کی الترام این طریقت عادت کند و توانی
 و تهاون را بوجهی از و هوه بدان راه ندهد چه ملازم این
 سیرت مستجلب محبت خالص و مستدعی ثقت مام بود و بدان
 محبت غربا و کسانی کی با ایشان معرفی سابقه نبوده باشد اتفاق
 حاصل اند و حال که کوثر کی در مسکن کسی توطن سازد و با او
 انس گیرد و محرم و حدود خانه او طواف کند اسکال و امثال را
 بزرگ او جمع کند مردم نرحمن بر خلق کسی واقف شود و با ملامت
 او را غیب گردد و بموانست او مبتح یا سداقران و اشباه
 خود را برود و لالت کند بلع حیوان ناطق بر حیوان غیر ناطق در
 حسن و صفت و اشاعت شایسته و محاسن راجع باشد و مانند
 دانست کی بمحاکم شرکت دادن اصدقا و ابا خود در سرا و احتراز
 از احصای افراد نعم دنیا واجب بود مشارکت نمودن
 با ایشان در ضرایبان و کسب تر بود و ادای آن حق یا در چشم
 مردم وقع بشیر حاکم گفته اند
 دَعَايَ الْخَائِعِ عَلَى الْخَائِكِ كَثْرَةُ بَلَدٍ الشَّدَايِدُ تُعْرِفُ الْخَوَانَ
 و چون حسن بود در مصائب و نکبات و غیر احوال و اوقات
 کی دوستان اطالی شود مواسات با ایشان سفر و مال
 و اظهار تفقد و مراعات زیادت از معهود لازم باشد و در این

اسرار الناس اشران به صريح وجهه بعض محظوظ دانست
 نالغراست و کياست بر مکنون ضمائر و اندرون دلهای اشران
 اطلاع بايد یافت و در احوال مطالب بش از اظهار طلب غایت
 همدرد دل داشت و در اندوه و غم مسامحت و تقاسم نمود
 ما سذگی بعضی از موت مسفت انسان کفایت کند و موافقت
 و مشارکت تخفیف و سلوت باشد و اگر مرتبه از مراتب بزرگی
 و سیادت رسد ماران و دوستان را با خود مستغرق ان کرامت
 کرد اندکی از خود را در آن روحانی نهد یا شایسته شتی ملوث
 کند و اگر وقتی از دوستی و حشمت یا نقصان موافقتی احساس
 کند در محالطت و استمال همد زبادت کند چه اگر او نیز
 بسبب غیرتی یا تکبری یا احتراز مذلتی یا ارتکاب سوء خلقی
 ثانی کند چیل بودت گسسته شود و من بعد صد اوقات راه ماند
 و مع دلک از زوال از حالت امن نتوان بود بعد از آن حیای
 و مجتبی دامن گیر اندکی بسبب آن در قطع و مفارقت رغبت
 نماند و عادت محمود در بن باب آن بودگی همه زود تریدارک
 کند و اخ ستر مسله باشد و سبب وحشت از دل پاک می غل
 و غش اظهار کند کی برکت راستی بسیار بود و اگر مجرم صد
 بوده باشد عنای لطف بفرمود رساند که و فی العتاب حیات اقوام
 و بس اثر آن کلی از دل خود و او محو کند و باید کی مداومت
 مراعات را سبب تنقیه محبت تنها شمرند بل آنرا در حکمی امور
 و اسباب مظهر داند یعنی اگر در تعهد مرکوب یا ملبوس
 یا مثل یا جرای دیگر می مثل اسما بر زنند و حسن رعایت را در
 باب هر یک با اتصال مقرون ندارند از فساد و اشتقاق آن

و باشد که

چیز امن نباشند پس چون صورت در و دیوار از بغاقل
 در تعهد بشوش و غرای می گزاید سکر کی جفا کسی لا امید همه
 خیرات از و بود و اعراض از کسی که اسطار مشارکت در سرا
 و ضرا و بود چه با شریکند بعد ما کی ضرری کی از اخلاص نوع
 اول متوقع بود بر فوات یک نوع سمعت مقصور باشد و دوه
 ضرری کی از جناد وستان و انقطاع مودت اشران منظر
 بود متوقع چه اگر دشمن شوند و منافع اشران با مضار کلهو از
 غوائل عداوت اشران خوفی نهایت بود و انقطاع امید
 از صری کی انرا بدلی نتواند بود بعلاوه حاصل و بال التزام مداوم
 مراعات از و خامت عاقبت فراغت می توان یافت و ازین
 فصلب تمنع گرفت و مرا هر چند با همه کس مذموم بود و یاد و سنگ
 استعمال کردن مذموم تر باشد چه از مرافع مودت حاصل اند
 و سبب آن بودگی مرا سبب اخلافت و اخلاف علی سائن
 و سائن مسلم بر همه شرها و طلب الف و دوستی خود در اصل
 از همت احتراز باین لازم شده است و بسیار بودگی کسی مرا
 کند و دستان خود و کو مذموم سبب تشجیح حاصل و تیزی زمین
 باشد پس در محافل کی روسا و اهل نظر جمع باشند بمارات اصدقا
 با دندار اید و از قواعد ادب محاور کند و الفاظ هبل و عوامر تسک
 جوید با حاضران را انقطاع و سبب اشران روشن کرد اند
 و در حال خلوت و مذاکرت ان فعل نکند بل ان فعل الحاکم
 دارد کی اشران وقت نظر و حاضر حوای و تذکر معانی کمتر بود
 و عرض او از سفاقت بر ملا ان بودگی نا محبت ان اسباب
 بر شان شوش گردد و محصنت ان کس از اهل بغی

و چهاران روز کار بوجه چار ان چون بسیاری ثروت و نعمت
طاعی شود بیکدیگر را حقارت و صغار موسوم دارند و در صورت
یکدیگر طعن کنند و تتبع عیوب و عورات یکدیگر محمود شمرند با حال
مسان ایشان بعد اوت رسد و در ازالت نعمت یکدیگر سقا
کنند و کار بسنگ دما و انواع شرور را بخامد و ان جمله از انواع اوله
مرا باشد و حذر کند از آنکه نخل کداز دستان بعلم و ادبی که
بدان محتاجی باشد یا حرفت و صنعتی که در آن ظاهر بود بل حسان
سیارذکی او را محبت استبداد و اشار افراد در ان باب
منسوب شوان کرد کی مضایقت با دوستان در مباح دنیا
کی بضیق محال موصوف بود و در همان و نقصانی کی بسبب مجامع
در حیات بعضی لازم آید موسوم قیحت و کف در مقصاتی
کی با اتفاق زیادت کرده و نخل نقصان پذیرد و بماتعت و مرگ
در ان مستدعی جهان و نقصان بنود و فور خط یکی مستلزم
خیر ان دیگری نباشد و ان طایفه معلوم ماند کرد کی نخل در علوم با از
قلت بضاعت بود با از طلب تشوق بر دیگر جهال با از خوف
انک در مکسب فتوری و نقصانی بداند از روی حسد و عینکی
ان انواع مسخ و مذموم است و بسیار بود کی کسی نخل بر علم خود
قناعت نماید با علم دیگران بر نخل کند و ایشان را در افتاد افادت
سر زدن و ملامت کند و از ان طایفه بسیار کسان بوده اند کی بر
نصف فاضلی طیف یافته اند و انرا از مستغیدان باز داشتند
و اثرش مدروس گردانده و ان خلق منافی بودت و موجب انقطاع
اطماع اصدقا باشند و حذر باید کرد از آنکس کی از اصحاب
واسع ان کس بدگر چینی از امور و اسباب دوست و بر روی

نایسندیده تجاسر تواند کرد تا بنفس او چه رسد با حکما عیب
حسای کی متصل باشند بخصت باید تا عیب ذات او چه رسد
بل یا نکی صح افریزه را از متصلان و متعلقان او در از کتاب
ان معنی طمع سفینه از روی چیده از روی منزل نه بوجه تصریح
و نه از طریق تعرض و چگونه احوال ذکر نامحمود کسی توان کرد کی
تو چشم و دل او باشی و خلیفه و قائم مقام او در غیبت او بل که خود او
باشی چه اگر حسای از ان نوع سمع او رسد شک نکند کی مصدر
ان دای تو بوده باشد یا ترا در ان رضا بوده پس از بوشنفر شود
و دوستی دشمنی کرد و چون بر دوست عیبی پیدا اموافقت
ماند نمود موافقتی لطیف کی در ضمن آن باشد ارشاد و تنبیه او چه
طبیعا سادید بر غدای معلجه کد زخمی را کی نا استاد بر شق
و قطع آن اقدام نماید و مراد از ان موافقت نه آن بود کی از غیبت
او اعضا کند و رو بوشیده دارد بل که ان معنی خیانت محض بود
و مسامحت در جبهی کی ضرر آن عاید یا بر د و باشد و تنبیه دادن
دوستان بمعایب ایشان اولی مثلی با حکمای از غیر ای اولی بود
پس اگر نافع نیاند بوجه تعرض اشارتی خفی مرموز بدو در میان
عبارت درج ماند کرد و اگر تصریح احصاح افتد در وقت خلوت
بعد از عدم مقدماتی کی مقصود تشوق بود و بدگر حالها که
مستدعی اطمینان قلب و مزید شفق و حفاظت باشد
ان معنی ایراد کرد و البته ان حدیث از سامع اصدقا و خلطا
دیگر نا با جانب و اعدا رسیدن بوشیده داشت کی دوست
زیادت از ان بود کی او را در معرض مذمت اصداد و استخفا
اعدا آرند و در باب صداقت از مداخلت تمام احقر از تمام مانده

و سخن ایشانرا البته مجال استماع نداده اشرا در صورت نصیحا
در میان اخبار مداخلت کنند و در ایشان حادثه لاذع سخن از دست
بدوستی نقل کنند ملوث بشائبه تحریف و تمويه و انرا در زشت
ترین صورتی بر وعظه دهند تا اگر محال زیادت نجاسی مابند
بحدیثها فرافیه و دروغها بر تراشیده بقیح صورت او کنند
در نظر این کس ناصداقت ایشان بعد اوت کشد و قدما نام را
تشبیه کرده اند بکسی کی بناخن دیوارهای استواری فراشد
و سرانگشت را جای می طلبد با چون منقح و نفیش بی حد
رخنه ماند بکلنگ انرا بر کمر کزد و قواعد دیوار غراب گرداند
تا موجب انهدام نباشد و درین باب حکایات و امثال بسیار
ایراد کرده اند یکی از ان باب اسد و ثور است در کلیله و دمنه
و بعضی از وضع چنان حکایهها است کون سبعی بخدعت
رو بانی ضعیف در بعضی استیصال حیوانات بزرگ اند
یا ملکی قاهر مداخلت نماید بخروش را در صورت ناصحان
فرماندیت در ص و ز را و نصیحتی خودگی قوام و مدار ملکی برشان
بود فاسد کردند با بعد از فرط ممکن و انفاذ تصرف و ایشار
ایشان بر او لادخوش عداوت و حقد گرا بید و بر بر طش
و قتل و تعذیب ایشان اقدام کنند شاید کی در باب دوستانی
کی روزگار اخبار احوال ایشان کرده باشند و صداقت ایشان
دخاير اوقات شداید ساخه و منزلت ارواح در دلهای
داده از سعایت ایشان حذر کنند و تنکو گفته است درین معنی
این است
و اعرف قدکنت من عجم و کذا کلمه بحی داتوا

کُنْتُ الْمُفْدِي بَيْنَهُمْ وَلَدَيْهِمْ حَيَاةً رَاسِي كَانَتْ الْيَمَانُ
فَسَعَى لِي عَادَايَ بِالْغَنَائِمِ بِشَاخِي نَفَرًا قَبِيتُ وَبَانُوا
و احتیاط در باب حفظ محبت کی احصا بدان از روی احصاج
بتمدن ظاهر است از انهم مهمات بودند تا عصیان بدان راه نماند
و معنی اتحاد زایل نسود چه اکثر فضائل خلقی کی بر شمرده ایم بر محافظت
نظام مآلف کی وجود نوعی ان تواند بود مقصور بر اسد مثلا احصاج
بعداالت از همت تصحیح معاملات است تا از رذیلت جور محصور
ماند و احصاج بعفت از همت ضبط شهوات بدنی و اجنایات
عظیم بشخص و نوع راه نیاند و احتیاج شجاعت از همت دفع امور
هائل تا سلامت شامل بود و در اظهار بعضی فضائل اساسی
خارج حاجت اند مانند احصاج بالکتاب اسوال در عربی و عجم
تا بفعل اهرار قیام تواند نمود و بر مجازات جلیل و مکافات و احق
بود و جذاخ حاجت بیشتر مواد خارج احصاج زیادت واقفان
موادی اعوان صالح و باران محاصر متعدد بود و تقصیر در کسب
الفوت مودی تقصیر در اکتساب سعادت ماسد و ازین همت
حکم کرده اند بر آنکه هیچ رذیلت در دین و دنیا مذموم تر از کسالت
و بطالت نیست چه ان حالات حائل شود میان مردم و کلی
خیرات و فضائل و مردم را از لباس مردمی بدر ببرند و گفتیم
دورترین خلق از فضیلت کسانی اندکی از تمدن و مآلف بیرون
شوند و بو حشت و وحدت گرا باند بر فضیلت محبت و صدا
بر رکنین فضائل بود و محافظت ان مهمتر از کارها و غرض از اطنان
درین باب همین بود چه این باب اشرف ابواب از مقاله ماسد
از همت معانی متقدم و الله اعلم بالصواب

فصل در کیفیت معاشرت با اصناف خلق

مردم باندگی نسبت حال خود با احوال هر یکی اصناف خلق اعتبار
کنند چه نسبت او با هر صنفی از سه نوع خالی شود یا برینست یا
از صنف باشد یا مقابل یا فروتر یا برتری از صنف بود در
رئیسیت آن اعتبار او را بر محافظت مرتبه باعث سازد تا نسبت
مثل نکند و اگر مقابل باشد بر ترقی از آن مرتبه در مدارج کمال
باعث شود و اگر فروتر بود در رسیدن بدرجه آن صنف جهد
نماید و حال معاشرت هم با اختلاف احوال مراتب مختلف
سازد اما معاشرت با صنف بلندتر از آن در باب پنجم یاد
کردیم معلوم باشد و اما معاشرت با صنف مقابل تنوع بود
بسه نوع اول معاشرت با دوستان و دوم معاشرت با دشمنان
و سیم معاشرت با کسانی که نه دوست باشند نه دشمن و در میان
دو صنف باشند حقیقی و غیر حقیقی و معاشرت با دوستان
حقیقی یاد کرده شد و اما دوستان غیر حقیقی که بدوستان
حقیقی متشبه باشند و از نوع تصنع و ملق خالی نه معاشرت
با ایشان جان باندگی بقدر وسع مجامله و احسان کدود در
اشمالت مدارات و صبر و معامله بحسب ظاهر هیچ دقیقه
مهم نکند از دوا سرار و عیوب خود از نشان پوشیده دارد و خواست
احادث و احوال و اسباب منافع و مقادیر اموال و محاسن و نقصان
ایشان را مواخذه نکند و در احوال حقوق غناپ ننماید و کمالات
آن مشغول نشود تا صلاح ذلت البین و اصلاح ایشان
مرجو باشد و نتواند بود که بعضی بر روزگار بدرجه اضمیاء و اولیا

مخلص برسد و باندگی بقدر قدرت با ایشان مواسات کند و نفقه
اقارب و شعلیان ایشان لازم داند و بقضا حاجات و اظهار
بشاشت در اخلاط و طبع وجه بتکلف قیام کند و در حال ضرورت
ایشان را دست گیرد و بی اجماع اصناف کرم خلق و حسن عهد
بقدم رساند تا همه کس را در دوستی او رغبت بفرماید و بوقت
آنکه در مرتبه ایشان تفاوتی افتد و بجای بی فکر امانی بیشتر
برسد در طلب دوستی ایشان بفرماید و اتصال و قربت زیادت
از معهود بطلبد و اما اعدا و نوع باشند نزدیک و دور و هر یک بدو
قسم شوند اشکارا یا پنهانی و اهل حقند از حساب دشمنان ظاهر
باشند و اهل حسد از قسم اعدا مخفی و از دشمن نزدیک احتراز
بشتر باندند از جهت وقوف او بر اسرار و عورات و در ماکل
و مشارب و غیر آن از احتیاط واجب باید شمرد و اصل کلی در
سیاست اعدا آن بود که اگر تحمل و مواسات و ملطفت
ایشان را دوستیت توان کرد و اصول حقند و عداوت از دلها
ایشان منقطع گردانند خودی بر ندیری سازد که تقدم یافته بود
و اما مادام که بر دقتی ربای مجامعتی ظاهر نگردد بر محافظت
آن تو قریب باند نمود و بهر نوع در تظاهر دشمنی غصت نداشت که
قع شر بخیر خیر بود و قعر شر بشرش و سفاهت اعدا میالاست
بباید نمود و اعضا تحمل و مدارات استعمال کرد و از خدای عز و جل
و مناقشت احتراز تمام لازم داشت چه اظهار عداوت مقتضی
ازالت نعم و تعرض اسفالد و استعدا افکار دال و میوه
متوالی و اضاغت اموال و کرامات و تحمل ضم و مذلت و سفک
دیاد دیگر انواع شر و باشد و عمری که در تندر و فکر و ممارست

و مباشرت این افعال صرف شود هم در دنیا ضایع و منفص
 بود و هم در دین سبب شقاوت و مضرات و اسباب عداوت
 ارادی هیچ چیز بود تا راع در ملک و متاع در مرتبه و متاع در
 رغایب و اقدام بر شهواتی که موجب اشکال فرم بود و احوال
 را از طریق توفیق از هر صنفی احتراز از سبب آن صنف بود
 و باید که از احوال دشمنان متفحص بود و در تقیض اخبار
 ایشان مستقصی تا بر مکر و خدایت ایشان واقف گردد
 و مانند آن فراموش کرد و ندان بر انتقاض مساعی آن قوم طرف
 نماند و نکات اعداد و سامع و وسایل و مکر و دمان مقرر ماند کرد
 تا سخن مکر و خف ایشان قبول نکند و مکانی که سکالند و راجع
 نمایند و در اقوال و افعال متهم گردند و باید که معایب دشمنان
 نیک معلوم کند و بر تفریق و قطمیران واقف گردد و تراجم کند و در
 افعالی که شرایط احتیاط نگاه دارد چه نشر معایب دشمن
 مقتضی فرسودگی او بود بران و عدم تاثیر از آن و لکن چون
 بوقت هوش اثرات ظاهر گرداند کسر و قهر او حاصل اند و اگر بعضی
 از آن او را غیبی کند پیش از نشر آن چون داند که رعیای
 و مثالب او و قوف یافته اند دل شکسته و ضعیف رای گردد
 شاید و درین باب تحلی صدق شرط نیز کمتر بود چه کذب از
 دواعی قوت و استیلا اضم بود و بر شتم و عادات هر صنفی
 باید که وقوف ماند تا مکر جبری را مقابل آن دفع کند و هیچ
 موجب قلع و هجرت ایشان بود و همچنین معلوم کند که طرف
 در مضمون آن مندرج بود و بهترین تدبیری درین باب آن است
 که خوشن را بر اضداد و منازعان نقدی حیفی حاصل

کند و در فضایی که اشتراک میان هر دو جانب صورت شد
 سبقت گیرد تا هم کمال ذات او و هم دین خصوم تقدیم یافته
 باشد و دوستی با دشمنان فراموش و با دوستان ایشان
 موافقت و مخالفت کردن از شرایط حزم و کیا است بود چه
 معرفت عورات و مزال اقدام و مواضع عثرات ایشان
 ندین وجه آسانتر نیست و هذ و تلفظ بدشنام و لعنت و تعرض
 اعراض دشمنان بقا است مذموم بود و از عقل دور چه این افعال
 بنفوس و اموال ایشان مضرتی نرساند و نفس و ذات مرتکب
 را فی الحال خطر بود که هم بیهوشانند و هم باشد و هم خصوم را
 بحال در از زبانی و تسلط داده جنین کونندگی شخصی در
 پیش ابوسلمه هر روزی زبان بعضی نصرتیاد الوذو کرد
 بتصور ایک ابوسلمه یا خوش اید و از او شنید بده دارد ابوسلمه
 روی ترش کرد و او را از آن بعنف زهر فرمود و گفت اگر
 بسبب غرضی دشمنان چون ایشان الوذو می کنی باری در ایک
 زبانه با عراض ایشان الوذو کنی چه غرض و فایده خواهد بود
 و چون دشمنان را اتی رسد که خود از آن امن نبود و مانند
 آن است را متوقع و منظر باشد البته باید که شجاعت نماید
 و شاذمانی و فرج اظهار نکند که دلیل بر طر بود و معنی این
 شجاعت هم با خود کرده باشد و اگر دشمن بحالت او اید و از
 حرم او مانعی سازد یا در جری کی اقتضا و فائمانی کند
 اعتمادی نماید و مکر و خیانت استعمال نکند و مروت
 و کرم کار دارد و چنان کند که ملامت و مذمت دشمن
 مخصوص گردد و حسن عهد و نیکو سیرتی او همه کس را معلوم شود

مصلحت است از انقضای
 سخن که شکر است

و دفع ضرر اعدا را سه مرتبه بود اول اصلاح اشان فی انفسهم
اگر مبتدیانند و اول اصلاح ذات البین و دوم اجتناب از محالطه
ایشان بعد جوار باستانی و در کی اختیار کند و سیم قهر
و قمع و این سه مرتبه در هر حال با وجود شش شرط بدان
اقدام توان بود اول آنکه دشمن شریر بود ذات خوش
و اصلاح او به هر طریق صورت نپذیرد و دوم آنکه هیچ
چیز از خود و هر چه خوشن را از انقضای او خلاصی نیابد
و سیم آنکه داند کی اگر ظن او را بود زادت ازین کی آن کس
از کتاب خواهد کرد استعمال کند و چهارم آنکه اظهار
قصد و سعی در ازالت خیرات از او مشاهده کرده باشد
و سیم آنکه در قهر او بر ذلتی ماسد خیانت و غدر موسوم نشود
و ششم آنکه آنرا عاقبتی مذموم چه در دنیا چه در آخرت
منووع نباشد و مع ذلک اگر قهر او بدست دشمنی دیگر کند بهتر
و اینها از فرصت با وجود مهلت از لوازم حرم ناسند و اما خصوص
را باظهار نعم و مراثی فضائل و دیگر چیزهای مستند غبط
و ایذا او بود و بر ذلتی مشمل نه و بخورد و گذاخته شدن دارد
و از یکد او اجتناب از یکد و جهد نماید در آن مردمان بر سر پرت
او واقف شوند و اما معاشرت با کسانی کی نه دوست باشند
و نه دشمن هم مختلف باشد و هر کس با بد اخ مستحق آن بود و از
کردن بصلحت نزد دیگر مثلا نصیحت او آن قومی باشد کی بصحت
منه کس تبرع نمایند خدمت کند و ایشان محالطت کند
و سخن ایشان بشنود و بشاقت و اینها را بداند از ایشان
طاهر گرداند اما در قبول قول هر کسی مسارعت نماید

و بطور احوال مغرور نسوزد بل که مایل کند با بر عرض هر کسی
واقف شود و حق از ماطل فرق کند بعد از آن بوجه
اصوب برود و صلح را و آن جماعتی باشند کی اصلاح ذات
البین مشغول باشند از روی تبرع مدح و شاکوید و کرامات
و اصناف تجمل مخصوص دارد و بدیشان تشبیه نماید چه
مذاهب اسان بر در یک همه خلق محمود بود و با سبها
حلم بکار دارد و سفاقت ایشان مملات و الفات
نکذما از اینها او اعراض کند و اگر بشنم و سفته ایشان
بیترا شود اینرا حقیر شمرد و بدان توجه و تامل فرماید و بمکافات مشغول
نسوزد بل که سکون و ثباتی اصلاح حال یا مفارقت و ترک محالطه
ایشان مقدم رساند و ما تواند مجالست از نصف خسار
نکذد و مجادل و مجاراث ایشان محظور شمرد و با اهل تکبر
تواضع نماید بل که سیرت ایشان با ایشان کار کند با از آن مثال
و میجویشوند کی التکبر علی المشکر صدقه چه تواضع باین قوم موجب
استیانت و حقیر بود و در اصابت خود شکی نیست و ندارند
کی بر همه کس واجب است خدمت و تذلک کردن و خون
ضد آن با سد داد کی گناه ایشان را بوزده است و ممکن که با سیر
تواضع و حسن سیرت اند و با اهل فضائل اخلاط کند و از سبک
استعادت واجب شمرد و معاودت و مساعدت ایشان
بعنیت دارد و عهد کند با از زمره ایشان ناسد و با همسایه
بذو عشرت ناسازگار صبر کند و مدارا و مجامله استعمال
فرماید و نفس داند کی لسان سدن صابر تر باشد و کرممان
سفس و هم برین موال و غلط با هر کسی اخ عمل امضا کند

و حرم و کجاست اشارت کار می دارد و در صلاح عموم
و صلاح خصوص خود بقدر استطاعت می کوشد و اما ز سر
دستان هم اصناف باشند متعلما نرا بنکو دارد و در احوال
طباع و سترهای ایشان نظر کند اگر مستعد انواع علوم باشند
و سیرت خیر موسوم علم از ایشان منع نکند و بران عمل می
ناموسی نطلبند و در ازاحت علت ایشان کوشد و خداوند طبع
ردای را کی بعلم از روی شریکند و سبب اخلاق فرمایند
و بر معایب ایشان تنبیه دهد و بحسب استعداد تکمیل
کند و علمی کی بسبب توسل ایشان بود با غرض فاسده از ایشان
ماز دارد و بلید انرا بر چیزی کی نفهم ایشان نزد بگزیند و بر
فایده مشتمل ترحت کند و از تضییع عمر احساب فرماید و سایر انرا
اگر فایده باشند از الحاح زهر کند و احاطت الهام در موقف
دارد و مگر کی صادق الحاح باشد و میان محاج و طامع مسر کند
و طامع را از طمع باز دارد و مطلوب رساند تا با سبب
اصلاح او سود و محاج را عطا دهد و با ایشان مواسات
کند و در اسباب معاش مدد دهد و مادام کی اخلاقی در امور
نفس و عیال موقوف شود بر نشان اشارت کند و ضعف را درست
کند و در نشان رحمت نماید و مظلومانرا اعانت کند و در همه
ابواب خیر نیت راستی و پاکی کند و بحر طلق که منع خیرات
و بعضی کرامات اوست تعالی و تقدس نقشه نماید و عالم
فصل هشتم
در وصایا منسوب با فلاطون با فاع در همه ابواب
چون از شرح مسائل حکمت عملی روحی که در صدر کتاب ذکر کرد

تقدم یافته بود فارغ شدیم و در استیفا ابواب آن و نقل
از اصحاب صناعت قدر جهد مبذول کرد خواستم کی جنتم
کتاب بر فصلی باشد از سخن افلاطون کی عموم خلق را نافع بود
و ان وصیتی است کی شاکر د خود ارسطاطالیس را فرمود است
می گوید معبود خوش را شناس و حق او نگاه دار و همیشه
با علم و بعلم باش و عنایت بر طلب علم مقدار دار اهل
علم را بکثرت علم امتحان کن بلکه اعتبار ایشان بخت از
شر و فساد کن از خدای حرمی خواه کی نفع ان مشغول بود
و متیقن باش کی همه مواهب از حضرت اوست و از نعمتها
باقی خواه و فوایدی کی از تو مفارقت سواند کرد الهام کن
همیشه بذرا باش کی شرور را اسباب سیادت و اخ
نشان کند با از تو خواه و بدانک استقام خدای تعالی از منده
سعی و عنایت نمود بلکه بتقوم و تادیب باشد و سعی حیات
شایسته اقتضای مکن تا موتی شایسته تا ان مضاف شود
و حیات و موت را شایسته مشمر مگر کی و سبب الکتاب
تو باشد و بر اساس و خراب اقدام مکن مگر بعد از انک محاسبه
نفس در سه چیز بتقدم رسانده باش یکی آنک تا مل کنی تا بدان
خیر الکتاب کرده بانه و سیم آنک صح عمل تقصیر فوت کرده
یا نیاذ کن کی چه بوده در اصل وجه خواهی شد بعد از مرگ
و صح کس را اید املن کی کارها عالم در بعضی بغیر و زوال است
مذحت انکس بود کی از مذکر عاقبت غافل بود و از زلات
باز نایستد مرایه خود از چیزها کی از ذات تو خارج بود
مساز در فعل خیر مستحقان اسطوار سوال مدار بلکه پیش

در این خط از اوام
و در این خط از اوام
و در این خط از اوام

یا از نصیحتی از نصایح الهی که در اندوختن شود

کسی بود کی فکر و قول و عمل او متساوی و متشابه باشد مکافات
کن سکی و در گذر از ندی ناذیر و حنط کن و فهم کن در هر وقتی
کار خوش و ثقل حال خود کن و از هیچ کار از کارها نزل آن
عالم ملالت نمانی و در هیچ وقت توانی مکن و از خیرات
محاذی حانز مشروحه سینه را در اکتساب حسنه بر پایه ساز
و از امر افضل بخت سروری زایل اعراض مکن که از سرور دالم
اعراض کرده باشی حکمت دوست دارد سخن حکما بشنوهوای
دنا را از خود دور کن و از ادب ستوده امتناع مکن در هیچ کار
مش از وقت آن کار مسوئله و چون بکار مشغول باشی از رو
فهم و بصیرت مان مشغول باشی بتوانی مکی و تکبر و معجب مشو و از
مصائب سکتکی و خواری بخور راه مده بادوست معامله
حان کن کی محاکم محاح نسوای و بادشمن معامله حسان کن
کی در حکومت طف ترا بود نامح کس سفاقت مکن و تواضع
نامه کس کار داز و هیچ متواضع را حقیر مشمر در اخ خود را معذور
داری برادر خود را ملالت مکن بطالت شادمان مباش
و رحت اعتماد مکن و از فعل نیک بشمان مشو نامح کس مرا
مکن همیشه و ملازمت سیرت عدل و استقامت و التزام
خبرات مواظبت کن انست و صابا افلاطون که خواستم
کی کتاب بران ختم کنم و بعد از من سخن قطع کنم حدیثی بعالی
ممکنانرا توفیق الکتاب خبرات و اقنا حسنات کرامت
کناد و رطلب مرضاة خود و رض کناد انه اللطیف المحب

ووجع وحريرة كحلده حسن تقييره في الالاس والورس وحقا في اللغز
 وشمع وشمس بهاء العبد المذنب محمد الملك بالبحر من عبد الملك عفا الله
 وحقا وعرس بهاء وعفلة ودار المومن بفضله وحقه وحقه والصاوه
 والدم على بحر المصطفى وعمره الطين الطاهر ومسعوده الراشد

انسخه العبد الضعيف
ابن ابي طالب
في شهر ربيع الثاني سنة
٩٧٠

من ان شاء الله تعالى
بسم الله الرحمن الرحيم

قال رسول الله ص قال سأل موسى عاربه عز وجل عن مبداء الدنيا
منذ لم خلقت فاجاب الله تعالى الى موسى ع سالتني عن عوالم
علي فعال بارب احب ان اعلم ذلك فقال يا موسى خلعت الدنيا
منذ مائة الف الف عام عشر مرات وكانت خوايا حمين الف عام
ثم بدات في عمارتها فمعدتها حمين الف عام ثم خلعت فيها خلقا على
مثال البقر ياكلون رزقي ويعبدون غيري حمين الف عام ثم امتم
كلهم في ساعة واحدة ثم خربت الدنيا حمين الف عام ثم بدات في
عمارتها فمكثت عامه حمين الف عام ثم خلعت فيها جراجك البحر
حمين الف عام عجا جالوس في الدنيا من شر المطام خلعت دابة
تسلطها على كل الحيوة تنبئ واحد ثم خلعت خلقا اصغر
من النور واكبر من النور فسلطت ذلك خلق على ذلك الدابة فمكثت
فمكثت الدنيا خوايا حمين الف عام ثم بدات في عمارتها فمكثت حمين
الف سنة عامه ثم خلعت الدنيا كلها اجسام القصب وخلق السيل
وسلطتها عليها فمكثت حتى لم يبق منها شيء ثم اهلكتها في ساعة
فمكثت الدنيا حمين الف سنة ثم بدات في عمارتها فمكثت عامه
حمين الف عام ثم خلعت ثلثين آدم ثلثين الف سنة ومن آدم الى آدم
الف سنة فافنيتم كلهم بقضائي وقدرتي ثم خلعت فيها حمين الف
مدنه من الفضه البضاه وخلقته في كل مدنه مائة الف قصر الذهب
وملأت المدن
الى عند الهوا يومئذ الذي من الشهد واجلي من العسل

سلطتها

سلطتها

خالد

من الطين غره واحجبت من صلبه النبي محمد صلى الله عليه واله
فمكثت عامه الف عام ثم خلعت اكلها حتى فمكثت ثم بدات في عمارتها
وايضا من النجاص خلعت طرا واحدا الى وجعلت طهام في كل سنة حمين الف عام ثم بدات في عمارتها

صدق رسول الله

چو بهار بدن از کاغذ اگر روغن بر کاغذ افتد نمک سوده بروی پراکند
و شکی کران بروی نهد و اگر روغن چراغ یا روغن کچو بر کاغذ یا
بر کتاب نوشته افتد کل بانی را خرد بسایند و بروی پراکنند
و چیزی کران بروی نهند تا چوبی را از کاغذ بیرون کشد هیچ زبانی
نوشته را ندارد و اگر استخوان سوخته را خرد کنند و اندک گرم کنند
و بروی پراکنند و از آن پس شکی کران بروی نهند هم نیک بود
چو بهار بدن از آدمی اگر چوبی یا روغن چراغ بر آدمی افتد آتش
خشک و نمک با هم بسایند و بروی پراکنند و نیز بدست این
دار و دار بروی بمالد نیک شود از بوسه های دیگر چوبی و روغن
را همچنین باید کرد که یاد کردیم رنگ میوه بدن از جامه اگر رنگ بود
انار بر جامه سد صمغ عربی و شب بمانی از مریکی بهی بستاند خود
بکوبد و باروغن یا سمیز بسایند و بمالد نیک شود و اگر زنجبیل و دار
و عاقر قرحا خرد بکوبند و به آب صمغ بسپارند و از آن پس روی را
بسایند و در و مالند نیک بود سیاهی بدن از جامه بستاند سر
کوتر و او را بآب بچوشاند پس جامه را بدو نیک بشوید تا پاک شود و اگر
زرب را با سرکه بپزند و از آن پس در جامه مالند و بعد از آن
بصابون بشوید سیاهی جامه را برد و اگر ریش زنج را با سرکه که گن بر
مالد و با قصاب بنهد و پس از آن بصابون بشوید باری چند چنین کند
سیاهی از و پاک شود چو بدن از جامه ایشان را بچوشاند و از آن
پس بآب گرم بر سیاهی جامه بمالد تا پاک شود و اگر سرکه را بچوشاند
و یک کف ایشان سبز روی کند پس جامه را بدو نیک تر کند و بمالد و نیز
لحقی ایشان بروی پراکند و بدست بمالد پس بصابون ویرا بشوید جامه
سفید و پاکیزه گردد و اگر کچو و سبغ را نیک بخاید و بروی مالد پس

Süleymaniye Ulu Camii	1904
1904	1904

لواء حسن الفضل

فرماندهای خانگی

کرند سوار بایزید کب

چون لاله یونان کبریا

از خاک کبریا

جمع کائنات

یونان کب

بازار مسخری

دیوانه که می شود

بنا واقع در المید

ان قمر که به نام دو عالم گرفت

به نام که کرد و به نام گرفت

اکنون به نام گرفت

نقد و سنجش

